



مناظرہا

و

محاضرہا

پیرامون کتاب

«اردو و سیاست»

ستر جنرال محمد نبی عظیمی

بازتایپ و تدوین دیجیتال: قاسم آسمایی

پخش: انتشارات راہ پرچم

شناسنامهء كتاب:

نام كتاب: مناظره‌ها و محاضره‌ها پيرامون كتاب «اردو و سياست»

نويسنده: سترجنرال محمدنبى عظيمى

چاپ نخست: بهار ۱۳۷۹ خورشيدى پيشاور

بازتايپ و تدوين ديجيتال: قاسم آسمابى

بازپخش: انتشارات راه پرچم اكتوبر ۲۰۲۳



راه پرچم ناشرانديشه‌هاى دموكراتيك

www.rahparcham1.org

فهرست

- سخنی اندر باب انتخاب نام این مجموعه ۱
- چند کلمه با خواننده گرامی! ۱
- تبصرهء بخش پشتوی رادیوی بی بی سی (بقلم محترم داود جنبش) ۳
- جواب مؤلف به تبصره رادیو بی بی سی ۵
- «حقیقت کتاب اردو و سیاست» (بقلم «افگار» و جواب ن. عظیمی) ۲۰
- اردو و سیاست یا دروغ‌های شاخ‌دار (بقلم توریالی همت و جواب م.ن. عظیمی)
۲۴
- مجلهء «آیینہء افغانستان» (بقلم سیدخلیل‌هاشمیان و جواب نبی عظیمی) . ۲۹
- نکاتی چند در مورد کتاب اردو و سیاست (بقلم تورن جنرال محمد آصف الم) ۳۴
- نامهء سرگشادهء به دوست و رفیق فرهیخته آصف الم (بقلم م.ن. عظیمی) . ۴۰
- آیا صاحب‌جان خان جاسوس بود یا قهرمان؟ (م.ن. عظیمی)
۵۱
- جاسوس بود؟ یا قهرمان؟ نوشتهء دگرمن متقاعد غوث الدین
۶۰
- پیرامون نوشتهء دگرمن غوث‌الدین (م.ن. عظیمی) ۶۲
- معرفی کتاب «اردو و سیاست در سه دههء اخیر افغانستان» ۶۵

- دفاع از زندگی، هستی و شرف مردم (م.ن. عظیمی) ۷۱
- تغییر نظام شاهی به جمهوری افغانستان به قلم دگرمن ربیع طیبی ۸۲
- مروری چند بر قسمتی از کتاب اردو و سیاست (دگرمن محمدصدیق و جواب م.ن. عظیمی) ۸۴
- «از انتقاد سالم تا نوشتار بازاری» منتشره جریده امید و جواب م.ن. عظیمی ۸۸
- تکذیب حرف‌های آقای نبی عظیمی (نوشته آقای نصیر مهرین و جواب م.ن. عظیمی) ۹۰
- نظری بر کتاب «اردو و سیاست از خاطرات جنرال عظیمی» (نوشته محمدایوب عثمانی و جواب م.ن. عظیمی) ۹۷
- آنانی که با حقیقت تنها ماندند! (نوشته: ن، قیوم زی) ۱۰۶
- تردید مدعیات آقای عظیمی (محمدآصف آهنگ و جواب م.ن. عظیمی) ... ۱۱۰
- مطالبی چند پیرامون کتاب «اردو و سیاست» دوکتور میر محمدامین فرهنگ ۱۱۱
- به جواب آقای محترم خاک خاکسار ۱۴۳
- نقدی بر مقاله آقای فرهنگ جنرال نبی عظیمی ۱۴۹
- نگاهی بر کتاب «افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی» ۱۷۲
- سرمقاله «امید» در مورد کتاب «اردو و سیاست» جواب م.ن. عظیمی ۱۹۷
- «نظری پیرامون کتاب اردو و سیاست» نوشته: انجنیر خلیل‌الله رؤفی: ۲۰۲

- «مشتی نمونهء خروار» بقلم مستعار ع. کابلی (جواب م.ن. عظیمی) ۲۱۱
- جواب به «در ارتباط به اثر اردو و سیاست» ۲۲۰
- جواب به «نگاهی گذرا به کتاب یک جنرال پرچی به قلم فرهاد لیب» ۲۲۲
- پیرامون نامهء تقلبی مندرج کتاب «اردو و سیاست» ۲۳۳
- تاریخ بی‌رحم است (بقلم م.ن. عظیمی) ۲۳۷
- از میان نامه‌ها (به قلم عبدالله مهمند) ۲۴۱
- از جنرال عظیمی و دیگران می‌پرسم (بقلم حامد علمی) ۲۴۴
- عرض حال خدمت ژورنالیست و پژوهشگر جوان آقای محترم حامد علمی.
(م.ن. عظیمی) ۲۴۹
- به جواب مطیع‌الله نائب ۲۵۵
- معرفی کتاب «اردو و سیاست» در مجله «امین» چاپ مشهد - ایران ۲۵۶
- گفتگویی با نویسنده کتاب اردو و سیاست در سه دههء اخیر افغانستان ... ۲۵۹
- برنامه رادیویی بی‌بی‌سی در مورد کتاب «اردو و سیاست» ۲۶۴
- کوتاه نگاهی به «لاطائلات» و «لاف نامهء» عظیمی (داکتر نصری حق‌شناس)
..... ۲۶۹
- کار با شیخ حریفان به مدارا نشود ۲۹۸
- از آقای حامد علمی می‌پرسم «عبدالعزیز جولان (کالیفورنیا)» (جواب عظیمی)
..... ۳۲۳

درباره پیشنهاد محترم حامد علمی..... ۳۲۶

جمیعت خاطر (م.ن. عظیمی)..... ۳۳۷

مؤخره‌ی بر این مجموعه..... ۳۵۱

نامه‌ی به نویسنده‌ی جوان (محمد طاهر بدخشی)..... ۳۵۳

سخنی اندر باب انتخاب نام این مجموعه

بعد از آنکه اهتمام کتاب اردو و سیاست را، سرورم جنرال نبی عظیمی که در هالند بود، بر عهده‌ی این کمیته گذاشت و از انگلستان حمیدجان نور به نگرارش کامپیوتری و دیزاین برآمد و از جانب ناشر کتابخانه سبا در پیشاور به زیور چاپ آراسته و منتشر شد و به زودی اقبال تجدید چاپ‌های دیگر را نیز یافت. موافقان و مخالفان و بی‌طرفان زیادی از اقصی نقاط جهان در مورد آن، قلم‌فرسای کردند و رساله‌ها و کتابک‌ها و کتاب‌ها نوشتند و روزنامه‌ها و رسانه‌های بسیار با نشر یکی و دو مضمونی از آن‌ها، به افزایش تیراژهای شان افزودند، بر آن شدیم که حتی‌المقدور، آن بازتاب‌ها را گردآوری کنیم در یک مجلد، تا از یک جانب بیخی گم و فراموش نشوند و از جانب دیگر باشد که آنهمه مراسلات، پرسش‌ها و پاسخ‌ها و آنهمه کنش و کوشش‌هایی که بیشترین به هزل و هجو و دشنام و توهین ماند تا مقاله و مضمون و نقد، خوانندگان، دانشمند و فرهیختگان فرزانه را چنان آینه‌قدنمایی باشد که خوبی‌تر و آسانتر این مناظره‌ها را مورد استفاده و مذاقه قرار دهند و قلم‌فرسایانی را که چسان واقعیت‌ها را تیرباران کرده اند، به خوبی تشخیص دهند و بشناسند.

باری، خوشبختانه در آن ایام و لیالی که هر که از گوشه‌ی فرا رفته بودند و گردباد فاجعه، این مخلص را نیز در پیشاور انداخته بود، هرازگاهی به دفتر مجله تعاون که به سر پرستی ورجاوند گرامی استاد حسین فخری منتشر می‌شد، برای عرض ارادتی رفت و آمدی داشتم، زنده یاد استاد بزرگ و بی‌بدیل مان واصف باختری نیز دران دفتر پابندی منظمی داشت.

دفتر تعاون از فیض وجود این فرزنانگان شده بود پاتوق نویسندگان و شاعران و خردمندان و خسته دلانی که آن جا می‌آمدند و از فیض حضور استاد، کام تلخ مهجوری وطن را شیرین می‌ساختند و برگنجینه‌های ادبی شان می‌افزودند.

بهر روی، وقتی این اوراق پراگنده از اقصی نقاط جهان، مکتوبی یا پستی یا فاکسی گردآوری شد و با سردردی‌ها و شکیبایی‌های بسیار حمید نور تایپ و دیزاین شده

برای ناشر محترم فضل سپرده شد. اما، مدت‌ها به خاطر نبود یک نامی که بیان‌گوی آن‌همه مضامین ضد و نقیض باشد، به تعویق افتاد. زیرا هر نامی که نامزد می‌شد، یا پسند مؤلف نمی‌بود و یا به نحوی شایسته به نظر نمی‌رسید.

ناگهان چاشت یکی ازان روزان داغ و ملتهب پشه کال یا چسپکان پیشاور بود، استاد حسین فخری که رهنما و کمک‌کننده‌ی این مخلص در ارتباط چاپ اردو و سیاست بود و تقریض و مقدمه‌ی نیز از نام حسین غزنوی بر آن اثر نگاشته بود، برایم تیلیفون کرد و گفت که استاد باختری، نامی را برای آن مجموعه انتخاب کرده است: «مناظره‌ها و محاضره‌ها»

من که شاید برای نخستین بار این واژه‌ها را می‌شنیدم؛ گفتم چگونه نوشته می‌شود و املا‌ی آن چیست؟ گفت بنویس و هجای آن را حرف به حرف برایم نقل داد... و بدین گونه بود که بالاخره این مجموعه صاحب نامی شد از توجه استاد فخری گرامی که عمرش دراز باشد و زنده یاد استاد بزرگ باختری صاحب که رحمت خدا بر او باد. و این گپ‌ها را ناگفته نماندم که بر من واجب بود اگر نگفته بودم.

ضرور است تا از گردانندگان ویب سایت راه پرچم و قاسم آسمایی که طرح دیجیتالی این مجموعه را همگانی می‌سازند، اظهار سپاس نمایم.

بادرودها

اسدالله اسد

بسم الله الرحمن الرحيم

پاسخ

پیشانی ار، ز داغ گناهی سیاه شود
بهر تر ز داغ نماز از سر ریا
نام خدا نبردن از آن به که زیر لب
بهر فریب خلق بگوئی خدا، خدا
ماییم ما، که طعنه زاهد شنیده ایم
ماییم ما که جامهء تقوا دریده ایم
زیرا درون جامه بجز پیکر فریب
زین هادیان راه حقیقت ندیده ایم

چند کلمه با خواننده گرامی!

همین اکنون که این مجموعه را مطالعه می‌فرمائید. یکسال و اندی از چاپ نخستین «اردو و سیاست در سه دههء اخیر افغانستان» می‌گذرد. درین مدت کوتاه با وصف آنکه باردیگر اثر مذکور تجدید چاپ گردید، ولی هنوز هم فراوان اند هموطنانی که از کمبود نبود آن در وطن عزیز و گوشه و کنار جهان شکایت دارند و معترض اند که چرا با این تیراژ اندک و این کیفیت فقیر تجدید چاپ شده است، و می‌پرسند که چاپ (معیاری) کتاب چه وقت عرضه می‌شود و چه وقت انعکاسات و بازتاب و نظریات و دیدگاه‌های موافقین و مخالفین و «مناظره‌ها و محاضره‌ها»ی اثر مذکور به اطلاع هموطنان رسانیده و تقدیم می‌گردد.

این اصرار و ابرام بخصوص در اروپا چنان پر حرارت و فراوان بود که مجبور گردیدیم مجموعهء هذا را قبل از وقت تهیه و ترتیب نموده، پیشکش نمایم. زیرا که حتی تا همین اکنون نیز دربارء «اردو و سیاست» می‌نویسند و می‌نویسند و به نظر می‌رسد که به این زودی‌ها خلاصی ندارد. و دوستان و مخالفین اردو و سیاست رهاکردنی نیستند و آنرا آرام آرام به یکی از بحث برانگیزترین آثاری که پیرامون حوادث و وقایع غمبار و خونبار اخیر کشور ما تحریر یافته است، تبدیل می‌فرمایند که موقع را غنیمت شمرده بدینوسیله از فرد فرد ایشان اظهار سپاس و

امتنان عمیق می‌نمایم.

درین مجموعه سعی فراوانی بعمل آمده است تا نقاط نظر و دیدگاه‌های متفاوت دوستان و بالخصوص مخالفان «اردو و سیاست» بازتاب وسیع داشته باشد. بخصوص از آن آقایانی که سوال‌هایی را مطرح کرده اند، تردیدهایی را بمیدان کشیده اند و یا به توهماتی دچار شده اند، و مؤلف مکلفیت داشته تا به غرض توضیح و روشنی هرچه بیشتر حقایق به ارائه توضیحات و پاسخ‌هایی بپردازد.

البته تردیدی نیست که این مجموعه، دربرگیرنده تمام ایرادات و یا تأییدات هموطنان نیست، زیرا یا مؤلف از آن آگاهی نداشته و یا با نوشتاری برخوردی که در سطح کوچه و بازار، زبان به ناسزا، طعن و لعن و هجو و هزل گشوده اند، که در برابر آن‌ها «سکوت» خود پاسخی است و وسیله‌ی: و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما.

به امید آنکه این مجموعه کوچک بتواند به ده‌ها سوال دوستان و هموطنان پاسخ‌های لازم ارائه نماید و بر غنی‌بخشی چاپ‌های بعدی «اردو و سیاست» بیفزاید و علاقمندان برهه‌ء از تاریخ کشور ما را بکار آید، باید یک بار دیگر این سوال را خدمت بعضی از هموطنانی که متأسفانه در پشت دیوارهای تکبر، تعصب و جزم‌گرایی قرار دارند و در منگنه خودستایی، کینه توزی، حسادت و افترا فشرده می‌شوند، بعرض رسانید که آیا نمی‌توان در هر حالتی و در هر وضعیتی، نزهت، عفت و حرمت قلم را مراعات نمود و زبان و قلم را با دشنام، ناسزا، توهین و تحقیر دیگراندیشان آلوده و کثیف نساخت؟

آری! به پندار من مراعات نمودن اصول بالا در گویندگی و قلمزنی، خلاف شرف و حیثیت یک مرد سیاسی و یک انسان روشنفکر و یک افغان آزاده هست.

و من الله التوفیق

محمدنبی عظیمی

تبصرهء بخش پشتوی رادیوی بی بی سی

(بقلم محترم داود جنبش)

کتاب «اردو و سیاست در سه دههء اخیر در افغانستان» که از سوی جنرال نبی عظیمی یکی از جنرالان برجسته نظام طرفدار روس نوشته شده در این اواخر به زبان دری در پشاور به چاپ رسیده است. عظیمی یکی از جنرالهای برجسته نظام طرفدار روسی است که اسراری را بی پرده فاش می سازد. داود جنبش که کتاب اردو و سیاست را مطالعه کرده می گوید: «دا د لیکوال د کلونو نیټه لیک او څکه د لوستلو دی چه د مهمو رازونو سره تړاو لری.

یو تورن... چه د څو ساعتو څخه وروسته د یوی اونی تگلاری له مخی د لیکوال په انځور د یوه بودا، منزوی او پک سردار په لارښوونه، ټولواکی په ولسواکی را اړوی. دای د کلونو د اوږدو غونډیدلو لمړی کړی شی، تورن جگړن شی، اغیزمن شی او په خپله وینا په څلورو کی شمیرلی. یو نسکوریدنی د نورو په ادامه شی او دا لاری د کلونو په سینه کی وزیری او... وروستی گذارپی د خپل منلی نظام د وروستی مشر په ککری وی.

لیکوال یواځی په همدی نسکوریدنی اعتراف نکوی. خو د داکتر نجیب خبره به واورو چه همدی ته پی را نقل کړیده.

ملگری عظیمی ما هیله نه درلوده چه ته او ستا ملگری به دا ډول ځما په خلاف کودتا کوی. هو: رښتیا د دی وروسته هم ورته هڅه کیری چه یو مجاهد مشر د بل مشر شوی مجاهد په امر ځپل... مخکنیو... وروسره به... نو سترجنرال شوی تورن د واک غولی پریږدی او د غربت لمن پی خوښیزی په... سریره د دغو نیوکو ځواب پریږدی چه د عظیمی د منلی نظام په رټنه کی کورنیو او بهرنیو ناپلوو دروغ یا رښتیا کړی دی دغه مخه هم لری. د ځان او خپلو نژدی ملگرو سپینول، د سپینولو دا هڅه د نقلونو او سندونو په راوړلو او د دریو بیلونکو کړښو په ایستلو شویدی. د اردو او سیاست دا دری کړښی ژبني، قومی، سیاسی او گوندی دی.

قومی لیکل پی د پښتنو او ناپښتنو د بیلولو مخه لری... څه ئی لیکلی نو نه ارزی. که د عظیمی د سترگو ډیر قوی افغانستان ته وگورو. نو... ناپښتانه په نظر راشی. چه زیارکښ، هیوادپال، رښتی او ژمن دی. هیواد آبادوی او په سرتیری ئی د هیواد د ننگی بار په اوږو اخیستی دی. بل پښتانه دی ځان غوښتونکی، لټ، ستم کوونکی او ناژمن، سیاسی گیلپی د ټولنواکی یا سوسیالیزم په... هو رښتیا، د لیکوال وروسته د کتاب دوهم مثبت اتل همدا بېرک کارمل دی. څیره ئی د الهام سرچینه، غږپی د زړه را ټولونکی... او هیوادپالې، خو بخت ئی تور انځور شوی دی. په اردو او سیاست کی د ۱۳۵۸ کال د مرغومی یا د جدی په شپږمه نیټه د بېرک کارمل لومړنی رادیو وینا په اړه داسی لولو... د بېرک تود او آشنا غږو، لیکوال ډیری داسی خبری راوړی چه هم نادری او هم جالبی دی. په مسکو کې له سیدمحمد گلابزوی سره د یوی کتنی د نقل په ترڅ کی د نوموړی له خولی لیکئ: مونږ له محمود بریالی سره په تماس کی یو چه بېرک کارمل بیرته کابل ته ستون کړو. له مونږ سره همکاری وکړه چه نجیب و غورځوو.

د اردو او سیاست د مهمو سندونو یادولو په لړ کی د کابل خلاف د دوستم بغاوت او د پخلاینی... د هغه سره د نجیب وروستی تیلیفونی خبری، کابل ته د مجاهدینو د ننوتلو څرنګوالی او زیاتی داسی نوری بیلگی یادولی شو. په کتاب کی ځینی راغلی مشهور نومونه او شمیرنی ناسمی دی. خو... اردو او سیاست د دی هر څه سره سره د خپل ډول پی جوړی او لمړنی داسی مستند اثر دی چه د وروستیو کلونو د پېښو رنایوی د مخکنی واکمن گوند او نظام له دریځه کوی.)

متأسفانه متن نشراتی تبصره فوق را که در جایی به چاپ رسیده باشد، بدست آورده نتوانستم، پس ناگزیر به نقل نمودن مضمون فوق از طریق ثبت رادیویی آن که در اثر اختشاش و خرابی امواج رادیویی پی سی با وصف چندین مراتبه به دقت گوش دادن، بعضی کلمات آن فهمیده شده نتوانست با معذرت زیاد به علامه چند نکته (...) تمثیل گردید. که امیدوارم در اصل مفاهیم جملات کمی و کاستی مهمی رونما نگردیده و آقای جنبش معذرت ما را پذیرا گردند.

جواب مؤلف به تبصره رادیو بی بی سی

آقای محترم داؤد جنبش گوینده، بخش پشتوی رادیو بی بی سی! امیدوارم تمنیات نیک مرا قبول فرمائید اما بعد:

نقد علمی، سیاسی و ادبی شما که در ماه اسد سال ۱۳۷۷ در پروگرام بخش پشتوی رادیو بی بی سی بالای کتاب اردو و سیاست پخش گردید، مرا واداشت تا از یکطرف از توجه و الطاف شما که به آدرس نویسنده کتاب حواله نموده بودید، اظهار سپاس نموده و از جانب دیگر بالای قسمت‌های اساسی این نقد مکث کوتاهی نمایم:

قبل از همه فکر می‌کنم که کتاب «اردو و سیاست» را با عجله و شتاب فراوانی به مطالعه گرفته و با هیجان و شتاب به داوری و قضاوت درباره آن پرداخته بودید. گوی برای شما وظیفه‌ای داده شده بود و باید آنرا بسرانجام می‌رساندید، که الحمدلله بخوبی از عهده برآمدید. اما اکنون که آن احساسات و جذبات اولیه فروکش کرده، اگر باردیگر مروری به آن می‌انداختید و یا ببندازید و با دید وسیعتر آنرا مطالعه و به داوری بنشینید، هیچ‌گونه شکی ندارم که بسیاری از دیدگاه‌ها و قضاوت‌های تانرا وجداناً مورد بازنگری قرار خواهید داد.

دوست گرامی! تردیدی نیست که هر کس می‌تواند، از آن تربیون معروف جهان، هر نوشته‌ی، هر اثری، هر کتابی و هر دیدگاه واقع بینانه‌ای را با لجن پرانی و بداندیشی، مکدر و خدشه‌دار بسازد ولی این يك امر گذراست، زیرا که زمان با شتاب عجیبی می‌گذرد و بالاخره مردم بدون فشار و بصورت آزادانه قضاوت می‌کنند و واقعیت و حقیقت جای شایسته و بایسته خویش را در مسیر تاریخ می‌پیماید و بر ما که در جهان واقعیت‌های عینی زندگی می‌کنیم، نه در جهان افسانه‌ها و اسطوره‌ها و جهانی که زاده احساسات و هیجانات تند و تیز است، لازم می‌افتد که افزون بر دیدگاه‌های گذرا، موقتی و سطحی خویش، بر رخدادهای گذشته نیز با همه ابهام، پیچیدگی‌ها، تلخی‌ها و شرنگ‌هایش، بینش گسترده‌تر

که دربرگیرنده همه جوانب واقعیت، یا واقعیت‌ها باشد بنگریم، فقط در آنصورت است که نادم و پشیمان نخواهیم شد و وجدان بیدارمان خشنود و راضی خواهد گردید.

مادامی که افسر بودم و مجبور به اطاعت کورکورانه از اجرای اوامر آمرین و مافوقان خویش و ناظر و شاهد رخدادها و حوادث بسیار و هنگامی که به حکم اجبار، مجری دساتیر کور، حقیقت بالا را با تمام تلخی‌های آن درک نموده بودم و منتظر فرصتی بودم، تا آنچه بر من گذشته است و آنچه را که با سلول سلول وجودم و با رگ، پی، گوشت و استخوانم احساس می‌کردم، برای مردم خویش و برای نسل آینده وطن سریلند مان باز گو کنم. ولی اکنون که صراحت گویی، پرده دری، افشاگری و روشن‌گری، فقط و فقط به جرم آنکه پشتون نیستی و پشتو زبان، با تعصب چرکینی به استهزاء گرفته می‌شود و عجولانه مورد داوری قرار می‌گیرد، فکر می‌کنم که این گونه برخوردها، سرمشقی، درسی و نسقی برای دیگران، برای کسانی که بیشتر و بهتر از من و شما حقایق را می‌دانند، یعنی برای کسانی که سیاست بازی می‌کرده اند و در بطن حوادث و جریانات سیاسی حضور فعال داشته اند، یا اشخاص و ذواتی که در کارزار دیپلماتیک و در دهلیزهای زنده آن فعال و حرف‌های فراوانی برای گفتن دارند، یا نظامیانی که در کوران حوادث بوده اند، در جنگ‌ها و رزم‌های فراوانی اشتراک داشته اند، زخمی شده اند، معلول گردیده اند، قربانی و ایثار داده اند و تا سرحد مرگ و نیستی به پیش رفته اند، حاضر خواهند شد تا قلم بدست گیرند و گوشه‌های دیگر تاریک تاریخی آن سال‌ها را روشن بسازند؟ آیا آن‌ها با چنین برخوردی قادر خواهند بود که لب به سخن بکشایند، آیا آن‌ها درس عبرتی از این نقد تاریخی! شما نگرفته اند، بخصوص اگر ایشان تاجک، ازبیک و یا هزاره باشند و بدانند که کتاب خاطرات و یا یادداشت‌های ایشان برخلاف معمول و بصورت کاملاً استثنایی در برنامه‌های پشتو و به زبان پشتو سبک و سنگین می‌شود و شخصی از دید دگم و مغرضانه درباره آن داوری می‌نماید.

بلی! هنگامی که من «اردو و سیاست» را می‌نوشتم، کتاب‌های فراوانی را که

درباره وقایع و حوادث سه دهه اخیر افغانستان به زیور طبع آراسته شده بودند، خواننده بودم. با سینه فراخ و قلب باز. و اکنون نیز پس از نوشتن «اردو و سیاست»، هر کتاب، هر مقاله و هر اثر تازه‌ای را که درین گونه موارد منتشر می‌گردد و به آن دسترسی پیدا می‌کنم، با شور و اشتیاق فراوانی به خوانش می‌گیرم، ولی متأسفانه جو حاکم در فضای این آثار همانا عقیده و نظریه از پیش تلقین شده و دیکته شده ایست که بر افکار این نویسندگان حکمفرمایی دارد و آن‌ها جرئت آنرا ندارند که از آن فضا و هوا خویشتن را رهایی بخشند؛ یعنی اینکه اکنون که به اصطلاح رژیم «کمونیستی» سرنگون شده است، پس باید در جهت باد موافق قلم زد و تمام کاسه‌ها و کوزه‌ها را بر سر آن‌ها شکست. بناءً آن‌ها مجبور اند تا در نوشته‌های خود به زبان افسانه، شایعه و زیان حدس و گمان و قیاس و تخمین پناه ببرند و از زبان فاکت‌ها، اسناد، شواهد، مدرک، مأخذها، دلایل محکمه پسند و قابل قبول طفره برونند و بر گفتار شهود عینی وقعی نگذارند.

بلی، چقدر دردناک است که در حالی که حوادث را از دید دیگری بنگری و یا برای وقوع آن به گونه دیگری ثابت شده باشد، برای متن نوشته ات را دیکته کنند و یا لحن صدایت را معین نمایند!

تردیدی نیست که چنین نوشته‌هایی و یا گفتارهایی در کوتاه مدت کسانی را اقناع خواهد کرد و بدون تردید عده‌یی با خواندن این نکوهش کردن‌ها، الزام‌آوری‌ها و کژاندیشی‌ها، تسکین می‌یابند و شاید هم قلوب کسانی آرامش پیدا کند. ولی آیا آنچه نوشته شده است؛ حقیقت است یا کذب حقایق؟ آیا وظیفه نویسنده امروز دستیابی به حقیقت نیست؟ آیا اگر چنین نویسندگانی می‌نویسند که هبوط و فروپاشی شوروی دیروز تنها و تنها، مربوط به ایستادگی مجاهدین در برابر آن‌ها بوده است و مجاهدین باعث گردیده اند تا رژیم شوروی از هم بپاشد، درست گفته اند؟ آیا می‌توان آنرا حقیقت نامید؟ در حالی که برای پی بردن به حقیقت فروپاشی شوروی سابق بانیست پیوندهای تنگاتنگ آنرا در بطن جامعه دیروز شوروی، در حل نگریدین تضادهای عمده اجتماعی آن، در نبود برنامه‌های

ابتکاری برای اقتصاد دربند مانده آن، در رقابت‌های دو ابر قدرت زمان، در مبارزه تسلیحاتی و آقای جهان گردیدن و ده‌ها عامل دیگر جستجو کرد که یکی از آن‌ها، عامل مجاهدین سابق بوده می‌تواند.

یا اگر بنویسیم که سقوط دولت جمهوری افغانستان یا به قول شما «رژیم دلخواه عظیمی» صرف از اثر غلبه مجاهدین در میدان‌های جنگ، بالای قوای نظامی یا اردوی سابق افغانستان صورت گرفته است، و ده‌ها عامل دیگر مانند اقتصاد، عامل خیانت، سازش، توطئه، نفاق، عدم اعتماد، دخالت بیگانگان و همسایگان را مدنظر نگیریم، نیز ممکن است نوشته‌های ما، از لحاظ ذهنی، عاطفی و احساسی برای عده خوشایند واقع گردد، ولی اگر تاریخ می‌نویسیم و می‌خواهیم حقیقت را بیان کنیم، باید بدون ترس و هراس حقایق را بگوئیم تا درس‌های شایسته‌ای از آن نسل‌های آینده مان گرفته بتواند. ما نباید تاریخ را برای دلخوشی اشخاص و افراد تغییر دهیم. زیرا روزی خواهد رسید که دیگر زنده نباشیم که نخواهیم بود در آنصورت فرزندان ما با خواندن چرندیاتی بنام تاریخ دچار یأس و دلسردی خواهند گردید و تداوم این روند ممکن است به آن بیانجامد که دیگر آن‌ها به هیچ حرفی از پدران خویش باور نداشته باشند.

آیا فراموش کرده اید تاریخ خودساخته دوران پادشاهی محمدظاهر شاه را که حتی در همان صنوف ابتدایی مکتب با می‌آموختند که حصول استقلال افغانستان توسط شمشیر بران محمدنادرشاه و برادرانش ممکن گردیده است و بس، و آیا فراموش نموده اید تاریخ نوین افغانستان را؟ تاریخی که بدستور حفیظ‌الله امین نوشته شد، تاریخی که همه چیز را مسخ می‌نمود و در آن از حق و حقیقت و عدالت خبری نبود؟

و اینک حیران و سرگردان که چگونه شخص خبره و آگاهی که تمام مسائل بالا را می‌داند و خویشتن را مفسر قضاوت‌های آزاد در یگانه رادیوی بی‌طرف جهان!

معرفی می‌کند، چگونه می‌تواند حب و بغضش را مهار نکند و با برخورد عجولانه، شتاب زده و حتی با حرص و آز و حسد تمام محتویات تقریباً هفتصد صفحه‌ی کتاب «اردو و سیاست» را تنها و تنها در سه خط فکری کتاب با نویسنده اش «لسانی قومی، سیاسی و حزبی» بررسی کند و به داوری بپردازد. در حالی که هم عنوان کتاب و هم محتویات آن صریح و آشکارا بیان میدارند که از چه و درباره چه در کتاب صحبت شده است.

بلی! تعجب برانگیز است که نقاد، بخش اساسی و عمده کتاب یعنی تاریخ اردو، شکست‌ها و پیروزی‌ها، کودتاها، سازش‌ها و خیانت‌ها و دسیسه‌هایی که درین اردو صورت می‌گرفت، یعنی عروج و سقوط اردوی گذشته افغانستان را که نویسنده برای نوشتن آن زحمات فراوانی کشیده است، مدنظر نمی‌گیرد، یا قصداً فراموش می‌کند و به سراغ همان يك اندیشه، اندیشه‌های که بدون در نظر گرفتن آن، شخصیت شان تکمیل نمی‌گردد، اندیشه مسلط بر افکار و عقل و خرد شان، یعنی به سراغ همان خط لسانی و قومی من‌دراوردی شان و تفکیک نمودن اقوام پشتون از غیرپشتون، بطوری که تا سرحد اتهام بستن پیش می‌روند، چنانچه می‌فرمایند:

«خط لسانی و قومی که در آن پشتون‌ها در مقابل غیرپشتون‌ها دیده می‌شود، وقتی که عظیمی ارزیابی می‌کند دیده می‌شود که در آن در افغانستان کثیرالملیت، علاوه از پشتون‌ها، غیرپشتون‌ها نیز دیده می‌شود که آن‌ها انسان‌های زحمتکش، وطنپرست و متعهد و وفادار به عهد هستند که آن‌ها کشور خود را آباد می‌سازند و با سرسپردگی از کشور خود دفاع می‌نمایند، دیگر پشتون‌ها اند که خود خواه، مغرور، تنبل، ستمگر و...»

اما شما بی‌مورد اتهام می‌بندید. و بهمین خاطر این «اردو و سیاست» را ورق می‌زنیم، تا ببینیم که این خط قومی تصویری و خیالی‌ای که شما از آن حرف زده اید در کدام صفحات این کتاب خودنمایی می‌کند و در کجا قوم پشتون، خودخواه، لت و ستمگر خوانده شده اند؟

در صفحه ۲۱ اردو و سیاست آمده است (نقل قول از مرحوم فرهنگ صفحه ۴۰۵ افغانستان در پنج قرن اخیر). «نادر خان به ایجاد یک اردوی منظم همت گماشت. مکتب حربیه جدید در بالاحصار کابل تعمیر نمود و در حالی که قبایل سمت جنوبی را با بعضی از قبایل سمت مشرقی و قندهار از خدمت نظام معاف ساخته بود، وظیفه مذکور را بالای سایر مردم از طریق قرعه به شدت تطبیق نمود.»

در صفحه ۳۰ کتاب اردو و سیاست چنین می‌خوانیم: «بدعت دیگر آن بود که اکثر این آقازاده‌ها که به اساس فرمان پادشاهی از خدمت عسکری معاف بودند، بالای سایر اقوام و ملل تحت ستم، بحیث قوماندان، والی و حاکم مقرر می‌گردیدند و با خشونت و تعصب و حتی نفرت فرمان می‌راندند، این در واقع ستم ملی بود، بهره‌کشی قوم حاکم از اقوام و اقلیت‌های محکوم بود، استبداد طراز فاشیستی که محمدنادر خان آغاز کرده بود و هاشم خان دنباله رو آن بود.»

اما بین خود ما باشد، مگر اینطور نبود؟ آیا حکومت و دولت‌ها و سرداران آن وقت و زمان حق داشتند از چنین روش‌های تبعیضی در مقابل يك ملت کار بگیرند؟ آیا نتیجه منفی قانونمند آن کنش‌های سیاسی غیرعادلانه آن‌ها را، همین امروز به چشم سر مشاهده نمی‌کنیم و نمی‌بینیم که چگونه اقوام ساکن با هم برادر را به دشمنان خونخوار یکدیگر مبدل ساخته اند؟

در صفحه ۴۰ اردو و سیاست گفته شده است: «سردار محمد داؤد ترجیحاً به رجل نظامی پشتون‌ها و محمدزائی‌ها حق اولیت می‌داد و پست‌های اردو به آن‌ها تعلق می‌گرفت، کمترین حقوق را در سوق و اداره اردوی افغانستان، اقلیت‌های هزاره و ازبیک داشتند، در حالی که بیشتر از پنجاه فیصد افراد و سربازان اردو را فرزندان این اقلیت‌های ستمکش تشکیل می‌کردند.»

از شما می‌پرسم آقای جنبش! آیا حقیقت همینطور نبود؟ آیا در کدام منطقه‌ی

از پکتیا تذکرهء تابعیت توزیع شده بود؟ آیا کدام فرزند هزاره و ازبیک به کدام قوماندانی گگ لوا و فرقه منصوب گردیده بود؟ اگر جواب آری است، پس اینجانب را نیز واقف بسازید تا در چاپ بعدی این کتاب به رفع این نواقص اقدام کند.

در صفحه ۵۲ اردو و سیاست (از قول صباح الدین کشکی - دههء قانون اساسی صفحه ۱۵۴):

«سردار عبدالولی، مخصوصاً بر صاحب‌منصبان ولایت پکتیا اعتماد می‌کرد. ترفیعات در اردو بر اساس و میل عبدالولی و شخصیت‌های نزدیک به او صورت می‌گرفت. این نوع روش‌های تبعیضی سبب عدم رضایت میان افسران و ایجاد نفرت علیه دستگاه بر سر اقتدار گردید.»

و در صفحه ۶۴ اردو و سیاست:

«در رفتن بخارج تعلقات قومی و ملی رول بارزی داشت، که معمولاً پشتو زبان‌ها و به صورت اخص مردم پکتیا بنابر سیاست سردار عبدالولی چانس رفتن می‌یافتند.»

فهمیده شده نمی‌تواند که در کدام قسمتی از پراگراف‌های بالا، نویسندگان با مردم و اهالی پکتیا و یا پشتون‌ها، کینه و دشمنی ورزیده اند. در حالی که مرام و هدف نویسندگان فوق روشن است، و آن عبارت از توضیح و تشریح همان سیاست‌های خطرناک تبعیضی و رجحان بخشیدن قومی بر قوم دیگر می‌باشد. تا مانع وحدت و یکپارچگی ملت افغانستان گردند و تخم نفاق و بی‌باوری را خوبتر در میان آن‌ها غرس نموده باشند. زیرا که بقای رژیم‌های ستمگر فقط و فقط در همین امر نهفته است.

در صفحه ۷۱ «اردو و سیاست» ظهور الله ظهوری چنین اظهار نظر کرده است: «ملت برادر پشتون که به ملت حاکم تبدیل شده، از پرداخت مالیه معاف

است، خدمت عسکری انجام نمی‌دهد، کرسی‌های بالای دولتی را انحصار نموده، بورس‌های خارج را قبضه نموده، امکانات وسیع اقتصادی به شمول زمین‌های زراعتی، تسهیلات تجارتي و صنعتی را قبضه نموده است و غیره. بدین ترتیب ملیت‌های غیرپشتون که از اینهمه امتیازات محروم اند، از دو ستم رنج می‌کشند، یکی ستم طبقاتی و دیگر ستم ملی.»

که البته در اظهار نظرها و دیدگاه‌های محترم ظهوری صاحب تبصره نمی‌نمایم، زیرا که بی‌دخلم.

بلی! جناب جنبش! همانطوری که می‌بینید درین کتاب قطور هر قدر جستجو نمودم بجز همان چند مورد بالا، که اکثر آن نقل قول نویسندگان و صاحب‌نظران با صلاحیت و صاحب نام و نشان در عرصه تاریخ و ادب کشور ما هستند کدام نظر منفی در سر تا پای این کتاب درباره لسان پشتو و اقوام پشتون به نظر نرسید. بخصوص که افاده آن چنین باشد: (خودخواه، بی‌کار، لت، ستمگر و غیره) حتی چنین جو و فضایی که چنین طرز تفکر را القاء نماید وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد.

ولی اگر گفته شده است که هزاره‌ها نیز مردم زحمتکش بوده اند و کمترین استحقاق را در لایه‌های بالای جامعه داشته اند و بعد از آن ازبیک‌ها، مگر از یک حقیقت انکارناپذیر صحبت نشده است؟ آیا آنرا کتمان می‌کردیم تا شما را خوش می‌آمد؟ آری این مردم تا سطح دردناکی ستمکش بوده اند و همین لحظه نیز مورد پیگرد و تحقیر قرار دارند. اما کجاست آن وجدان که به آن پی‌ببرد و کجاست آن چشم که آنرا بنگرد؟ پس دانسته نشد که آن کلمات مستهجن و من‌دراوردی که از طرف شما به ملیت پشتون نسبت داده شده است از کدام کلمات و جملات کتاب استنباط شده است، خوب بود که آنرا نشان می‌دادند تا با معذرت در حذف آن اقدام می‌گردید.

آقای جنبش! گناه من چیست که بعضی از رفقای نزدیک شما، درین کتاب چهره

و سیمای مطلوبی نیافته اند! اما در پهلوی آن‌ها، افراد غیرپشتون نیز به همانطوری که بوده اند، ترسیم شده اند با همان خصوصیات فردی‌ای که جامعه درباره آن‌ها قضاوت می‌کرد و یا به ایشان می‌نگریست. درین تصویرنگاری‌ها، سعی فراوان من این بوده است که چهره و سیمای واقعی آن‌ها تجسم گردد و هیچکس جز آنچه هست، نه بیشتر نه کمتر، معرفی گردد، هیچکس آماج تعرض قرار نگیرد و چهره‌نگاری بصورت ریالستیک، سچ و ناب بازتاب دهنده حقایق باشد. برآستی آیا می‌توان چهره‌ای را که سیاه است، سپید، کله‌ای را که طاس است، پر مو و کسی را که قاتل انسان‌های بی‌شمار این سرزمین است، مردم دوست، عادل و پاک نهاد معرفی نمود؟

آقای محترم! در همین لحظه‌ای که این سطور را می‌نویسم، آواز خود تان را که اخبار بی‌بی سی را پخش می‌کنید، می‌شنوم که می‌گوئید:

«بنابر گزارش سازمان‌های عفو بین‌المللی و حقوق بشر، در شهر مزار شریف دوازده هزار نفر از اقوام غیرپشتون که اکثریت آن‌ها هزاره‌ها اند و به وسیله طالبان به قتل رسیده اند از طفل شیر خوار تا مرد هشتاد ساله، زن و مرد، پیر و جوان.» می‌خواستم از شما بپرسم که آیا دلیل این نفرت بی‌کران و این ستم وحشیانه عظیم و این توهین و تحقیر جاودان و سرمدی یک اقلیت قومی، نتیجه اعمال همان سیاست‌های خطرناک قومی، لسانی، و همان تبعیض‌ها و رجحان بخشیدن‌های صاحبان قدرت در گذشته نیست؟ آیا زمان آن فرا نرسیده است که تاریخ وظیفه اش را انجام دهد و آن کسی را که چنین می‌اندیشد و چنین عمل می‌کند برای مردم ما و جهانیان معرفی کند؟ آیا نباید اکنون با فراخ‌دلی و ذهن روشن به این مسأله اندیشید؟ راست بگوئید، آیا قطره اشکی برای این شهیدان تیغ نفرت و انتقام که گاهی در چنداول، گاهی در افشار و زمانی در مزار شریف به گورهای دسته جمعی به منظور نابودی نسل شان و نژاد شان انداخته می‌شوند، ریخته اید؟ حداقل اشک تمساحی؟

باری! از خط لسانی و قومی تخیلی شما که بگذریم، می‌رسیم به خط درشت دیگر «سیاسی و حزبی» که شما آنرا در اردو و سیاست تفکیک نموده و تشخیص داده اید. شما می‌نویسید که برای عظیمی، پرچمی‌ها «سکه» اند و خلقی‌ها اندر، بمعنی اینکه آنچه را که خلقی‌ها انجام داده اند، عظیمی بد ارزیابی نموده و آنچه را که پرچمی‌ها انجام داده اند، خوب و مثبت. در حالی که هرگز چنین نیست. اگر خوب توجه کنید، نویسنده خود در کتابش از وجود يك مریضی، یا به اصطلاح نورمحمد تره‌کی دانهء سرطان در حزب خویش اعتراف نموده و آنرا باعث تباهی و بربادی رژیم دلخواهش و در فرجام کشور محبوبش وانمود کرده است. او هیچگاهی هراس ندارد که خود را که يك حزبی متعصب بوده است، طور دیگری وانمود بسازد. ولی هنوز کتاب نصف نمی‌شود که در مقطعی از زمان به یاد می‌آورد و می‌نویسد:

«... من که در آغاز يك حزبی کاملاً متعصب بودم، به تدریج پی‌می‌بردم که چقدر تابع احساسات و عواطف بی‌مقدار و تنگ نظرانه‌ی بوده ام و چطور نصف پیکر حزب را که هر روز قربانی می‌دهند و خون خود را نثار می‌کنند، نادیده می‌گرفتم، من درك نمودم که آن‌ها نیز نه کمتر از پرچمی‌ها، مردم با وجدان، شجاع و وطن‌پرستی هستند و بخاطر مردم خویش از همه چیز خود می‌گذرند. من متوجه گردیدم که اگر رهبران بخواهند و فداکاری نمایند، بسیار به سادگی این موضوع حل می‌شود، و وحدت ارگانیک بین هردو بخش حزب بوجود می‌آید، ولی کسی را حاضر به قربانی شدن نمی‌دیدم. اما، من تنها نبودم که چنین فکر می‌کردم ده‌ها، صدها و حتی هزاران تن اعضای حزب تشنهء وحدت بودند و همه برای تأمین آن می‌سوختند. همچنان که من نمی‌توانستم چشمانم را روی هم بگذارم و عمل بد پرچمی را خوب و عمل خوب خلقی‌ها را بد بگویم. صدها نفر کادر نظامی و ملکی حزب نیز چنین می‌اندیشیدند» (ص ۳۰۳) البته این ادعای مرا ده‌ها و صدها تن خلقی‌های با ایمان و راستین که در قوای مسلح افغانستان خدمت می‌نمودند تصدیق خواهند نمود، و گذشته از آن ضرورتی برای آن نمی‌بینم که واقعیت را به شکل دیگری بازتاب دهم. همچنان اگر در هنگامی که خلقی‌ها قدرت را بدست داشتند و هزاران نفر در پولیگون‌های پلچرخي بصورت وحشیانه از بین برده

شدند و این موضوع درین کتاب بازتاب داده شده است، شما چرا متأثر شده اید؟ زیرا این یک حقیقت تلخ بوده که هرگز فراموش ملیت‌های با هم برادر کشور نخواهد شد. آیا این را بمعنی همان سابقه حزبی تان تلقی نمائیم. یا همان خط نیشنالیستی و همان تعصب چرکین کور و بویناک؟ و یا بدتر اینکه شما شاید عناصر مشخصی مثل حفیظ‌الله امین و غیره را که روسپاهی در کتاب اردو و سیاست کم‌پای کرده اند به نمایندگی ملیت پشتون گرفته اید و آنچنان استنباط نموده اید؟! که خود جفای دیگریست بالای ملیت پشتون که از طرف شما بالای شان وارد گردیده است.

و ازین حرف‌ها که بگذریم، می‌گوئید که شخصیت مثبت دیگر در کتاب ببرک کارمل است. و مثال داده اید که نویسنده بیانیه رادیویی ششم ماه جدی ۱۳۵۸ وی را توصیف نموده و صدای ببرک کارمل را، صدای گرم و آشنا خوانده است. بلی! صدای ببرک کارمل در طول سال‌های مبارزه سیاسی اش چه در مبارزات خیابانی و چه در مبارزات پارلمانی اش، برای مردم کابل آشنا بود، و اگر این صدا بیگانه می‌بود و یا محبوب برای مردم کابل نمی‌بود، چگونه می‌توانست در دوره‌های دوازدهم و سیزدهم ولسی جرگه از طرف مردم کابل بحیث وکیل ایشان انتخاب شود و به وکالت برسد! بناءً اگر درین صدا گرمی و جذبه‌پی نهفته بود حرف گزافی نیست بخصوص که مژده نابودی امین جنایتکار و باند او را می‌داد...

اما، شاید شما آزرده هستید که چرا درین کتاب ثابت گردیده است که آمدن قشون سرخ در افغانستان، بنابر تقاضاهای مکرر نورمحمد تره‌کی و حفیظ‌الله امین صورت گرفته است یا شاید مکدر گردیده اید که چرا بعضی از نویسندگان غربی، قابلیت و استعداد جلب و جذب مرحوم ببرک کارمل را ستوده اند و در بین رهبران آنوقت افغانی او را یگانه شخصیتی می‌دانستند که می‌توانست به ملت روح بدمد؟ یا شاید بخاطر اینکه او خواهان تشکیل يك دولت فراگیر ملی بود و صدای او را و همکاری با او را روشنفکران زیادی مانند صدیق فرهنگ، غفور روان فرهادی، عبدالستار شالیزی، دوکتور عبدالحکیم ضیایی، محمود حبیبی، ولید حقوقی، فضل‌ربی پژواک، نعمت‌الله پژواک، سعید افغانی، عزیزالله واصفی،

گل‌احمد فرید، محمدآصف آهنگ، محمدخان جلالر، دوکتور محمدحسن شرق، خلیل‌احمد ابوی، انجنیر سیدامان‌الدین امین و غیره لبیک گفته بودند و عده زیادی از افغان‌ملی‌ها، ستم‌ملی‌ها و احزاب سیاسی دیگر به دولت او پیوستند و حمایت و پشتیبانی شانرا اعلان نمودند، به مزاج عالی برخورد و خوش تان نیامده باشد و اعتراض نموده اید؟ یا ازینکه نامبرده در همان اولین روز کودتای ثور، مخالفت خویش را با این کودتا اعلان کرده بود و مخالف رنگ سرخ بیرق ملی، مخالف کشتن سردار محمدداود خان و قتل عام خانواده اش بود، یا بخاطر آنکه بیادبود شهدای پولیگون‌های پلچرخ‌ی عزای ملی را اعلان نمود و هزاران زندانیان سیاسی را بدون کدام تبعیض رها نمود و مخالف زورگویی، زدن و بستن مردم بی‌گناه بود، برآشفته گردیده اید؟ و یا هنگامی که تصویر غرق در گل او را بعد از مرگ در کتاب یافته اید خوش تان نیامده باشد؟ اما گناه من چیست که دست قضاء برای او چنین رقم زده بود که در میان غم و اندوه و احساسات هیجان‌انگیز هزاران نفر از علاقمندان خویش با عزت و احترام در کشورش دفن گردد و رهبران، پیشوایان، آموزگاران و زعمای دیگر قبل از وی و بعد از وی ازین لطف خداوندی محروم گردیده باشند؟

ولی برادر! اگر راوی هنرش را ستوده، عیبش را نیز برشمرده است، هم از زبان خود و هم از زبان مخالفینش، که البته این طرز دید و طرز نگارش در مورد تمام زمامداران و قهرمانان این کتاب مراعات گردیده است. بهر حال، در مورد دوکتور نجیب‌الله شهید می‌گوئید: «و ضریهء آخری آن بر سر رهبر نظام دلخواهش وارد می‌گردد. نویسنده تنها به اعتراف این سرنگونی بسنده نمی‌نماید، و در این جا حرف دوکتور نجیب‌الله را می‌شنویم که نویسنده خودش از قول وی حکایت کرده است. (رفیق عظیمی! من از تو و رفقای انتظار نداشتم که بر علیه من کودتا کنید).

آقای جنبش، فهمیده شده نمی‌تواند که به کدام منظوری مبتدأ را می‌گوئید و خبر را نه؟ معلول را می‌گوئید و علت را نه؟ که ثابت کنید، در مسخ حقایق ثانی ندارید و می‌توانید، راست را دروغ و یا برعکس انعکاس دهید؟ در حالی که اگر

پراگراف را «شما کودتا کردید یا ما! از اینکه فرار می‌کردید و موفق نشدید من مقصر هستم؟ قوت‌های جنرال دوستم را مگر من از مزار شریف خواسته بودم؟ درست در روزی که قصد فرار داشتید، چرا آن‌ها را خواستید، چرا به من نگفتید که فرار می‌کنید تا من به شما مشوره می‌دادم و کمک می‌کردم که بدینصورت بود مکملاً نقل می‌نمودید تا حق به حقدار می‌رسید و من نیز حرفی نمی‌داشتم.

و اکنون موقع آن فرا رسیده است که تا برای شما خاطر نشان نمایم که در نقد تان، شما تنها و تنها همان مسایلی را دیده و انعکاس داده اید که تا مغز استخوان شما اثر کرده و درون تان را به آتش کشیده بود، در حالی که کوشش‌های نویسنده، بیشتر بخاطر آن بوده است، تا بخاطر زنده نگهداشتن نام، چهره و نقش اردوی افغانستان در طول تاریخ، بخصوص سه دهه‌ه اخیر کشور سخن بگوید و از جنگ‌ها، رزم‌ها، پیروزی‌ها، شکست‌ها و قهرمانان بی‌شمار این اردوی دشمن ستیز سخن بزند.

شما می‌نویسید: «بلی، کتاب يك جنبه دیگر هم دارد، دفاع از خودش و رفقاییش...»

درینجا هم شعر می‌گوئید. زیرا که نه گفته اید و نه فرموده اید که در برابر کدام اتهاماتی؟

ولی اگر کسی و یا عده‌ی بدون موجب و بدون کدام دلیل محکمه پسندی به کس تهمت ببندد، و هنگامی که شایعه و تخمین و قیاس و حدس و گمان جای حق و حقیقت را بگیرد و حقایق برای مردم روشن نباشد، آیا نباید آن‌ها را در جریان حقایق قرارداد؟ و قضایا را مطابق واقع تشریح نمود؟ اگر شما به چنین برخوردی دفاع اسم می‌گذارید، بفرمائید، ولی چه جای مکثی و کشیدن خط سرخ دیگری؟

از من بشنوید، که اگر در نیت طرف مقابل تان کوچکترین تحقیری را احساس

نمودید، آنهم در صورتی که شما حق بجانب باشید، پس از من به شما نصیحت، که از هیچکس و هیچ چیز نترسید. حقایق را بگوئید، پرده‌ها را بدرید نقاب‌ها را کنار بزنید، چهره‌ها را عریان بسازید. مرد باشید و مکنونات دل تانرا مردانه بیان کنید. زیرا که با ملاحظه کاری، حزم، احتیاط و محافظه کاری نمی‌توان به حقیقت دست یافت.

و یک نکته دیگر اینکه شاید شما بدانید که حقیقت مطلق را نمی‌توان جز در موارد خاصی در زندگی یافت، استثنای و اندک. ولی دست یافتن و تجسم کردن آن مانند يك آئینه قدنما، غیرممکن و غیرقابل پذیرش است. زیرا که حقیقت مطلق را نمی‌توان با تغییرات و تحولاتی که در زندگی و در جهان پیرامون ما رخ می‌دهد، تحولاتی که ناموس، کنه و یا تهداب زندگی اند، تغییراتی که پریچ و خم اند تطابق داد. و چون چنین امکانی وجود ندارد پس کسانی که به حقیقت مطلق می‌خواهند دسترسی پیدا کنند، جزم‌گرا می‌گردند و جزم‌گرای و خودبینی را می‌توان به شوره زار یا با طلاق تشبیه نمود که رهایی از آن آسان نیست.

آقای جنبش! این تبصره عریض و طویل را بر نقد شما بخاطری نوشتم، که اگر باردیگر کتابی را نقد می‌کردید، به نکات بالا توجه بیشتر مبذول دارید، زیرا داوری‌های شما، بر کتاب «اردو و سیاست» می‌رساند که دیگی به جوش آمده و چنین کفی به بیرون انداخته است. اما، امروز که تا حدودی دیروز را با چشم‌های باز دیده می‌توانیم. باید برای فردا بیندیشیم و نکات روشن و عبرت انگیز آنرا ثبت کنیم. ما باید در این داوری‌های خود به مردمی بیندیشیم که رنج‌های بی‌کران دارند، رنج‌هایی که مقدار آن به اندازه زیاد است که تمام مهر و شفقت‌های موجود در سرتاسر جهان تکافوی تسکینش را نمی‌کند. اگر در داوری خویش به قوم و قبیله خویش می‌نگریم و همه صفات پسندیده و نیکو را به آن‌ها قایل می‌شویم، باید به قوم و قبیله دیگری نیز بیندیشیم، ما باید بدانیم و اذعان داشته باشیم که بدون جوشیدن اقوام در دیگ تحولات اقتصادی و بدون حل مسأله ملی و تضادهای اجتماعی، در جامعه، سنتی مانند افغانستان دیوارهای چین میان این اقوام و قبایل همچنان دست نخورده باقی خواهد ماند. ما در

داوری‌های خود باید بدون محابا، کسی را متهم نسازیم، داوری‌های ما نباید مطلق باشند و جزم‌گرائی در آن راه پیدا کند بلکه آن‌ها باید به نسبی‌های ایام تبدیل شوند در آنصورت سلك گرایانه، کلیشه‌پی و قالبی عمل کرده نمی‌باشیم. اینست شمه‌ء از تجربه‌های سوزنده من که امیدوارم به خطا نرفته باشم و جوانان را بکار آید.

در فرجام نوشته خود را با شعر نغزی از رازق فانی به انجام می‌رسانم و امید قوی دارم که شما آنرا بخود نمی‌گیرید:

خدا گر پرده بردارد ز روی کار آدم‌ها
چه شادی‌ها خورد برهم، چه بازی‌ها شود رسوا
چه کاذب‌ها شود صادق، چه صادق‌ها شود کاذب
چه عابدها شود فاسق، چه فاسق‌ها شود ملا
عجب صبری خدا دارد که پرده بر نمی‌دارد
و گرنه بر زمین افتد ز جیب محتسب مینا

با احترام محمدنبی عظیمی

«حقیقت کتاب اردو و سیاست»

(بقلم «افگار» و جواب ن. عظیمی)

در شماره ۲۶ و ۲۷ اگست ۱۹۹۸ روزنامه سهار مضمونی به قلم نویسنده که اسم مستعار خویش را افگار وانمود می‌سازد تحت عنوان «حقیقت کتاب اردو و سیاست» به چاپ رسیده بود که نکات عمده آن ذیلاً آورده می‌شود:

او می‌نگارد: «... نام این کتاب اردو و سیاست است که از لحاظ شیوه نگارش، اصول تحقیق، شیوه بیان و صحافت خویش واقعاً کم نظیر است. اگر بگویم که عده‌ی کمی از کتاب‌های همین ردیف به پایه همسری اش خواهد رسید، مبالغه نخواهد بود. خوانندگان بعد از مطالعه و مقایسه به این حقیقت متوجه خواهند شد و درک خواهند نمود که درونمایه چگونه با عنوان تا ختم کتاب تطابق مطلق و منطقی خود را حفظ نموده است. از اینرو صادقانه اعتراف روا می‌دارم که کتاب اردو و سیاست، خیلی متخصصانه، محتاطانه، ماهرانه و مطابق اصول نگارش تألیف و نشر یافته است. ولی دریغ که با اینهمه اوصاف و خصوصیات ویژه اش این نویسنده نیست که قادر به آفرینش چنین اثر شیوا و شاعرانه باشد زیرا برای نوشتن چنین کتاب پخته از لحاظ نورم‌های نگارش، یک سابقه طولانی ملکه و ممارثه نویسندگی بکار است که تاکنون از جنرال صاحب چنین اقدامی در عرصه مطبوعات کشور سراغ نداریم حداقل در شعبات اداری مکتوب نویسی هم سابقه ندارد که کمابیش با شیوه نگارش عادت کرده باشد.»

افگار صاحب شرح مبسوطی درین زمینه داده و سپس می‌نویسد که: «... پس سوال پیدا می‌شود که چه کسی این کتاب را نوشته است؟... ممکن جواب این سوال بصورت مطلق کار نهایت دشوار باشد. زیرا یگانه چیزی که ما برای تهیه این جواب بر آن استناد می‌ورزیم همانا، مقارنه، مقایسه، تشابه و سبک‌شناسی است که ما را در راه صدور حکم کمک کرده می‌تواند.» و می‌نویسد تا جائی که با سبک عده‌ی از نویسندگان آشنایی دارد، یکی از این ذوات آقای «فخری» می‌تواند

باشد که آثار زیادی در ادبیات دری دارند. سپس وی نمونه‌ای از نثر اینجانب را از صفحه ۲۰ اردو و سیاست نقل کرده اند:

«باری! حبیب‌الله کلکانی این سپاهی سرکش، علمبردار دهشت، اختناق و ترور، مظهر ساده‌لوحی و پاک‌دلی، تلخان خور بی‌بضاعت و سردار جنگی با مناعت، مرد کریم و مسلمان معتقد که می‌خواست دروازه‌های صندل را به ارمغان آورد و بخارا را فتح کند، قصاص پس داد و دست انتقام غیب‌گلوله‌های ناجوانمردانه‌ای را بر پیکر تنومند چهل ساله اش جا داد. این انتقام خون‌های پاک بی‌جهت ریخته شده بود که دست فلک از وی می‌ستانید. این بهای عصیان علیه پادشاه جوان و محبوب خاص و عام مردم افغانستان بود که او پس می‌داد.» و می‌نویسند:

از نوشته‌های فوق برمی‌آید که جنرال صاحب عظیمی باید مدت طولانی را صرف مطالعه فنون ادبی و اصول زبان‌شناسی نموده باشد. چنانکه همه کتاب به همین شیوه شاعرانه و ادبی تحریر یافته است، در حالی که چنین نیست و او بجای افتخار تخصص در ادبیات، حایز مقام ارکانحرب می‌باشد که بجای معیارهای ادبی، اصول جنگ را خوبتر فرا گرفته است. البته انکار شدنی نیست که مبادی و اساسات نگارش کتاب مذکور تا حد زیاد مربوط آن‌ها پنداشته شده نمی‌تواند، بلکه هم‌مطراز نوشته‌های آقای فخری اند.»

از این‌ها که بگذریم، آقای افگار حرف و نکته مهم و دلچسپ دیگری در نوشته‌های مطول چندین صفحه‌ای خویش ندارند. جز آنکه بالای یکی از رهبران حزب د.خ.ا. و اعمال نامه‌ای او مکث کرده اند و یا شخصی را که خام و دیگری را فرصت طلب خوانده و بدون موجب و حق و ناحق به منبری بالا شده و سخن پراگنی کرده اند که چون نام و عنوان خویش را پنهان داشته اند، انسان شک پیدا می‌کند که آیا ایشان صلاحیت وارد نمودن چنین اتهاماتی را دارا هستند یا خیر؟ در حالی که به تمام سوالات ایشان در اردو و سیاست پاسخ داده شده است.

در ارتباط به سوالات ایشان که شباهت زیادی به سوالات داود جنبش دارد،

ایشان را به مطالعه‌ی جوابی که برای نامبرده تحریر کرده‌ام، دعوت می‌نمایم.

درباره‌ی اینکه نویسنده‌ی کتاب اردو و سیاست کیست؟ آقای حسین فخری پاسخ ذیل را در تاریخ ۳۱ اگست ۱۹۹۸ در همان روزنامه‌ی سهار به چاپ رسانیده‌اند که نکات زنده‌ی آن ذیلان نقل می‌گردد: «اخیراً آقای افگار قلم رنجه فرموده و درباره‌ی کتاب «اردو و سیاست» در آخرین شماره‌های روزنامه‌ی سهار مطالبی را به رشته تحریر درآورده و خیال‌های خامی که گویا اردو و سیاست را نه جنرال نبی‌عظیمی، بلکه فخری نوشته است و برای اثبات آن به زعم خودشان برهان قاطعی هم تراشیده‌اند. تا جائی که من می‌دانم جنرال نبی‌عظیمی از آغاز نوجوانی در اوایل دهه‌ی چهل با قلم و کتابت لطف و انسی داشته و حتی داستانی را به چاپ رسانیده و آن داستان از جانب مرحوم طاهر بدخشی تحت عنوان «نامه‌پی به نویسنده‌ی جوان نبی‌عظیمی»^{*} در مجله‌ی ادب کابل در سال ۱۳۴۲ از پرویزن انتقاد گذشته است... و با بانگ رسا اعلام می‌دارم که حتی یک سطر، یک پراگراف و یک عنوان و فصل و متن مربوط به کتاب «اردو و سیاست» از من نیست و به گفته‌ی شما اگر «از لحاظ اصول تحقیق، شیوه‌ی بیان و صحافت خویش واقعاً کم نظیر است» همه و همه به نویسنده‌ی آن یعنی نبی‌عظیمی تعلق دارد. اثر خالص ایشان شمرده می‌شود و همه از نوک قلم و مغز آن جناب تراویده است. و آگاهان می‌دانند که زبان و بیان و شیوه‌ی نویسندگی و شاید هم تفکر و زاویه دید من و آقای عظیمی شباهت زیادی ندارد.»

بنائاً یقین کامل دارم که آقای محترم افگار به جواب خویش رسیده‌اند و اگر من عوض شان باشم، منبعد تا هنگامی که دلایل کافی و استدلال واقعی برای به کرسی نشاندن ادعاهای خود نداشته باشم، هیچوقت بامقارنه، مقایسه، تشابه و

^{*} متن این نامه (نشر شده در شماره ۵-۶ سال ۱۳۴۲ مجله ادب) از آرشیف کتابخانه راه پرچم در ختم این کتاب (طرح دیجیتال) آورده شده است. ق. آسمایی

سبک‌شناسی در مورد اشخاص و دنیای پیرامون به قضاوت نمی‌پردازم و اصدار حکم نمی‌کنم.

با احترامات فایقه

سترجرال محمدنبی عظیمی

چهارشنبه هژدهم سنبله ۱۳۷۷

اردو و سیاست یا دروغ‌های شاخ‌دار

(بقلم توریالی همت و جواب م.ن. عظیمی)

منتشره روزنامه سهار اواخر ماه سپتامبر ۱۹۹۸ مطابق ۲۱ سنبله، ۱۳۷۷

توریالی همت در آغاز مقالهء مطولش چنین می‌نویسد:

«... دا چی نبی عظیمی د «اردو و سیاست» « به نامه کتاب لیکلی او له سره‌تر پایه بنکرور دروغ دی ځکه چه له یوی خوا دی مؤرخ نه دی او نه د مؤرخ صفات لري. هر څوک پوزه توره کړی چی «زه آهنگریم» او بل دا چی کیدی شي چی ده ته حقایق لکه څنگه چی دی رسیدلی نه و، او که رسیدلی ورته هم وي نو به ځکه پری سترگی پتی کړی وی. چی دی دین فروش، وطنفروش، د کی.جی.بی.غری، د اسلام وطن او مسلمانانو دشمن دی. نو یوه خبره پی هم د اسلام، وطن او مسلمانانو په گټه نه دی کړی. سریره په ټولو خبرو دا چی دا کتاب په مسکو کی لیکل شوی. او مجاهدینو پسی پی بنکرور دروغ تړلی دی...»

آقای توریالی همت لطف نموده و در اخیر مضمون مطول و تاریخ گونه‌ء خویش که فرازهای (!) از آن نقل قول شد و قسمت‌هایی از محتویات کتاب اردو و سیاست را به شیوهء برحمانه برخلاف اصول و موازین اقتباس و پژوهشگری، تغییر داده و خویش‌تن را مسخره کرده اند، در فرجام چنین می‌نویسند:

«... د نبی عظیمی کتاب می‌واخیست. په ډیرو علماوو وگرځاوه، خو د ډیرو بوختیدو او مصروفیتونو په نسبت هغوی سمدلاسه د دی ځواب و نه لیکه. خو زه بیا هم هیله لرم چی د دی د هوتیکی ځواب په مستندو توگه ورکول شی. او زمونږ په دی څو کرښو بڼه ونه کړی.

قدمنو او گرانو لوستونکیو! له دی لیکي څخه زمونږ مطلب دا نه دی چې خپل فعالیتونه تاسی ته ووايو او نه بل څه مرام لرو. یوازی هدف مو دا دی چې د نبی عظیمی کتاب چی (اردو و سیاست) په نامه دی مسلمانو هیوادوالوته ور

معرفی کرو. چی ٲول کتاب له سره تر پایه بشکروور دروغ دی. نو په کار ده، چی هغه کسان د مسایلو په تحلیل نه پوهیږی د دغه کتاب له لوستونه وده وکړی.»

نویسنده که بنابر اظهار خودش یکی از قوماندانان گروپ‌های ۶۰- ۷۰ نفری مجاهدین سابق و مربوط به دسته‌جات «سیاف» می‌باشد، به زعم خودش حقایقی از شش جنگ مجاهدین سابق را تحریر نموده است. که در حال حاضر هیچکس نه حوصلهء شنیدن آنرا دارد و نه حواس خواندن آنرا. به همین خاطر من نیز که در آغاز قصد نداشتم درین مورد سخن گویم، با تلفون‌های مکرر علاقمندان و دوستان که از اقصی نقاط عالم در مورد اظهار نظر کرده و فرموده اند که اگر تو جواب ندهی، ما مجبوریم جوابش را بدهیم، این چند کلمه را می‌نویسم تا آقای توریالی «همت» که وعده کرده اند چیزهای دیگری نیز بر لاطیالات شان خواهند افزود از آن استفاده نمایند.

نخستین مطلبی را که می‌خواستم به توریالی «همت» عرض کنم اینست که هنگامی که از یک کتاب و یا یک اثری مطلبی را نقل قول می‌نمودید سعی کنید که حتی یک نقطه و یا یک ویرگ آن مطلب، بی‌جا و پس و پیش ساخته نشود. و اگر مطلبی را مثل محتویات صفحهء ۳۸۶ اردو و سیاست که در پرائنٲز گرفته اید که شخص سوم یا آگاه گل آنرا بیان کرده و منظور وی توصیف شرایط وضعیت و حالات بحرانی و دشوار آن زمانی است که اردوی افغانستان با اردوی پاکستان در جلال‌آباد می‌جنگید، با جعل کاری و نیرنگ بازی و تردستی، از ضمیر سوم، به ضمیر اول متکلم تغییر قیافه و چهره داده اند، بحیث یک انسان متقلب و دزد و جاعل و سارق ادبی معرفی می‌گردید و هستند چنین محاکمی که به حکم وجدان انسان‌ها تدویر می‌یابند. شما را محکوم می‌کنند و هرگز نمی‌بخشند. در نوشتار مطول شما چنین مکر و حیله‌ها برای به کرسی نشاندن ادعاهای تان فراوان است و به دفعات ذکر شده است که اگر بالای آن مکث نمایم، حوصله خوانندگان عزیز را به سر می‌رسانم، و فقط برای تان طلب آمرزش دارم و می‌گویم که: و مکروا و مکرا لله والله خیرالماکرین. آیه شریفه.

مطلب دیگر اینکه: آیا کسی به شما گفته است که در پهنای روزنامه‌نگاری و در

عرصه قلم زنی و چیزنویسی، اصول زیرینی مراعات می‌شود که «عفت قلم» نام دارد. اصولی که هر کس چه کس است و چه نا کس، چه عربی است و چه عجمی، چه مسلمان است و چه ملحد(!) باید آنرا مراعات کند و به آن گردن نهند. در غیر آن اگر تو صدها بار بگویی که فلان کس دین‌فروش، وطن‌فروش، دشمن اسلام، عضو «کی.جی.پی.» و غیره و غیره است و کتابش را نخوانید که کافر می‌شوید؛ مردم باور نمی‌کنند. زیرا که با اولین اظهار نظر و با اولین کلماتی که می‌نویسید سطح و سویه علمی و فرهنگی و تربیت فامیلی و خانوادگی تانرا به مردم هویدا می‌سازید و همه پی می‌برند که شخصی که چنین کلماتی را نوشته از کجا سرچشمه گرفته و به کجا می‌ریزد؟

بلی! هنگامی که منطق ضعیف شود و عقل قاصر و تربیت و اخلاق فامیلی و خانوادگی غیرکافی، پس انسان ناگزیر عصبانی می‌گردد و چه بسا که چهره و نهاد باطن خویش را عیان کند...

اما برادر عزیز!

برو و دعا کن! که مردم سخت پریشان اند و محتاج و سرگردان برای پیدا کردن يك لقمه نان و يك لحظه آرامش، ورنه برایت می‌نوشتند و می‌گفتند که بی‌انصاف تو خود چه هستی که دیگران را متهم می‌سازی! آیا تو چیزی بیشتری از يك نوکر و يك مزدور حمیدگل و ضیاءالحق و اعجازالحق و شهزاده فیصل و نواز شریف و غیره که هرکدام آن‌ها در دشمنی با مردم افغانستان گوی سبقت از یکدیگر ربوده اند، بوده ای؟ و آیا همین تو نبودی که افغانستان آباد و آزاد را به ویرانه مبدل ساختی و بالاخره در بدل چند آهن پاره‌ای که مولایت «حقانی صاحب» به پاکستان فروخت و در ازای آن به «کباری» معروف شد، وطنت را به سیاه‌ترین چهره‌ها و قشری‌ترین و سیاه‌کارترین مردم جهان و باداران آن‌ها فروختی؟ آیا تو نشنیده‌ای صدای مردمی را که فریاد می‌زنند: توریالی جان همت کن و ما را از این بدبختی نجات بده! مگر تو نبودی که از سروبی حرکت می‌کردی و در يك گام طرفه‌العینی در گردیز و لوگر می‌بودی و برایت مشکلات رفتن و آمدن مفهومی نداشت و چون به لوگر می‌رسیدی و آنهم در شب نهم میزان، پس هر آئینه در

يك فرصت کوتاه ترا قوماندانان دیگر تحویل می‌گرفتند و در ظرف يك ساعت ۳۲ پوسته، رژیم «مزدور»! را به آتش می‌کشاندی و از کران تا کران لوگر مصیبت کشیده را متصرف می‌شدی و تا نزدیکی‌های سحر چندین موتر کاماز را از غنایم جنگی می‌انباشتی و جیم می‌شدی؟ بلی! مردم هم از خود می‌پرسند و هم از من حقیر فقیر سراپا تقصیر، که کجا است این امیر ارسلان رومی «افغانی» که با يك ضرب شمشیرش سرخ وزیر و قمر وزیر را به دو نیم کند؟ و هرکسی را به سرچایش بنشانند؟

پس نتیجه اینکه، در همه احوال عفت قلم را باید مراعات کرد. زیرا که قلمزنی و چیزنویسی دنیای دیگری دارد که بنام دنیا یا جهان آداب و اخلاق و تربیت و فضیلت یاد می‌شود. دنیایی که دنیای معنویت است و اصالت و پاکی و شفافیت روح و روان و ذهن انسانی که زیر بار هیچ رشوه‌ی نمی‌رود و به هیچ تمهیدی و تهدیدی سرخم نمی‌کند. پس دوست عزیز! الحذر که دنیای نویسنده‌گی و نقد يك اثر و یا يك کتاب دنیای سگ جنگی و بودنه بازی و بدماشی نیست و نمی‌توان فرهنگ کلاشینکوف را جاگزین آن ساخت و با فحش و دشنام و خیره سری و زورگویی و تهدید و تخویف راه بجایی برد...

و نکته سوم و آخری را برای خودت می‌نویسم که هر آئینه بدانید و آگاه باشید که «اردو و سیاست» بخاطر آن نوشته نشده است که حساب جنگ‌های توریالی همت یا معلم تور صاحب و غیره را با اردوی افغانستان بگیرد و محاسبه کند و نتیجه‌گیری کند که کی فایق بود و کی نه! زیرا که نویسنده‌ء آن «نگارنده» بهتر از تو می‌دانست که برای نوشتن يك تاریخ حرب واقعی از جنگ‌های چندین ساله اردوی افغانستان با مخالفین آن ضرور است که آگاهان و حرفوی‌های نظامی هردو طرف مشترک کار کنند و سال‌های فراوانی را مصروف گردند تا حداقل حساب آن جنگ‌های اساسی و بزرگ و مشهوری را که در طول بعد از پیروزی کودتای ۷ ثور بین اردوی افغان و مخالفین یا مجاهدین اسبق صورت گرفته است برسند و تصویر جامع و مشترکی برای تاریخ ارائه دهند.

بلی! برای شما باید بگویم که آنچه در کتاب اردو و سیاست آمده است در

ماسکو نوشته نشده، و ضرورتی نیز نبوده است زیرا که برای بازگویی وقایع و حوادثی که درین کتاب آمده است ضرورتی، هیچ‌گونه کست و فلم‌گیری‌های قلابی و مصنوعی «که اگر زبانم را شور بدهی حقیقت آنرا به همه عالم خواهم گفت که به چه شکل این فلم‌ها را بهتر بگویم با چه ذلالت و خواری، تهیه می‌کردید، یعنی در حالیکه خود هم ساقی بودید و هم کوزه‌گر و هم گل‌کوزه» نیست و اکنون از بسکه مردم آنرا دیده اند خسته شده اند. اما آنچه تو خوانده‌ای، دروغ‌های شاخدار نیست، زیرا که گفته اند، «آفتاب آمد دلیل آفتاب» پس، دوست عزیز! کتابم را چه بخوانی و چه پاره کنی، چه تهدید نمایی و چه به نزد علمای کرام ببری و فتوی بگیری، به حال من فرق نمی‌کند، زیرا که معتقدم: و تعز من تشأ و تزل من تشأ بیدک الخیر، ان‌الله علی کل شیء قدیر!

با احترام

محمدنبي عظیمی

مجله «آئینه افغانستان»

(بقلم سیدخلیل هاشمیان و جواب نبی عظیمی)

مجله «آئینه، افغانستان» که در امریکا، توسط یکی از هواخواهان دوآتشه طالبان، آقای سیدخلیل هاشمیان سابق استاد پوهنتون کابل و برادر حیدر مسعود عضو بیوروی سیاسی ح.د.خ.ا. منتشر می‌شود، در شماره ۷۴، دسامبر ۱۹۹۸ برابر با ماه قوس ۱۳۷۷، در مورد «اردو و سیاست» چنین می‌فرماید:

«تبصره‌ای بر کتاب اردو و سیاست به قلم سترجنرال کمونیستی نبی عظیمی:

یادداشت اداره: «کتاب فوق تازه بدسترس ما قرار گرفته...مجله «آئینه افغانستان» نظر خود را برین اثر محفوظ می‌دارد. جریده اجیر «امید» که از پول ایران تحویل می‌شود و ناشر افکار ستمی‌ها و حکومت ستمی ربانی مسعود می‌باشد بخاطر ائتلاف پرچی‌ها با حلقه ربانی - مسعود تقریباً تمام کتاب نبی عظیمی را اقتباساً چاپ کرده می‌رود چونکه این امتیاز را از نبی عظیمی حاصل کرده است. در حالی که حق چاپ و تکثیر آن محفوظ خوانده شده است. به هر حال مجله «آئینه» این اثر کمونیستی را تکثیر نی بلکه نقد خواهد کرد. علی ایحال نقد مختصری بالای این کتاب از يك هموطن دانشمند از آلمان رسیده که درین شماره نشر می‌شود.»

و در شماره ۷۵، فبروری ۱۹۹۹، برابر با حوت ۱۳۷۷، یادداشت دیگری از مدیر مسؤل آئینه، افغانستان به شرح زیر:

یادداشت اداره: «بقرار اطلاعات واصله از پشاور یکعه از اولیای باقیمانده حزب پرچم که عمدتاً در اروپا و هالند، جرمنی و سویدن، بحیث ریفیوچی زندگی داشته و هنوز هم در سیاست مشق می‌نمایند. در سال ۱۹۹۹ اول درهالند و بعد از آن در جرمنی جمع شده تصویب کردند که یک مقدار اسرار داخل حزب را خود شان فاش بسازند. این تصمیم درین وقت بخاطری گرفته شد که در روسیه

اسناد مخفی کا.جی.بی. بازار برآمده و روس‌ها شروع کرده اند بنوشتن کتاب‌ها و خاطرات خود در مدت اقامت ده سال در افغانستان...

... هنگامی که نوشتن کتاب به پایان رسید و منظور پروفیسور اردو و سیاست است، و بخش‌های مختلف آنرا قبلاً اولیای حزب پرچم ملاحظه شد کرده بودند، از یکطرف چاپ آنرا در پشاور از بودجهء پرچم اجراء کردند و از جانب دیگر... به منظور معرفی و تبلیغات دربارهء کتاب جنرال عظیمی در اوایل سال ۱۹۹۸ به اساس يك قرارداد مبلغ بیست هزار دالر طور پیشکی از بودجهء پرچم در سوئیس به جریدهء امید تادیه گردید تا قسمت‌های عمدهء متن کتاب «اردو و سیاست» را به جریدهء امید اقتباس و نشر کنند که اینکار از مدت شش ماه به اینطرف در جریدهء امید بطور مسلسل دوام دارد....»

که باید گفت آفرین به این کام و زبان و این قدرت تخیل که تنها و تنها از استادانی همچون سید خلیل‌هاشمیان انتظار می‌رود و بس. ولی برای اینکه حقیقت سخنان فانتزیری گونهء هاشمیان مذکور معلوم شود. قبل از آنکه نقد آقای رسولی را که در شماره ۷۴ آئینهء افغانستان به نشر رسیده است به خوانش بگیریم، توجه خوانندگان عزیز را به یادداشتی از هیئات تحریر «امید» که برای مؤلف «اردو و سیاست»، مدت‌ها پس از نشر فرازهایی از «اردو و سیاست» در «امیده» فرستاده بودند معطوف میدارم، تا یقین حاصل کنند که فاصله بین واقعیت و هجو و هزل و تخیل از کجاست تا به کجا؟

محترم سترجنرال محمدنبی عظیمی!

با درود و سلام و آرزوی سلامتی آن عالیجناب، تازه‌ترین شماره (امید) تقدیم می‌شود.

محترماً! از آنجاییکه تا وصول آخرین نامه از محل بودوباش تان اطلاعی در دست نبود، پس بی کسب اجازه به نشر پاره‌های از کتاب مستند (اردو و سیاست در سه دههء اخیر) در جریده (امید) اقدام شد که مرام ما همانا رفع ابهامات از

رویدادهای تاریخی وطن بوده است و بس. امید است اجازه بدهید بخاطر تداوم این هدف پاك یعنی آگاهی عامه از حقیقت وقایع افغانستان به نشر بعضی قسمت‌های آن ادامه داده شود.

واقعیت امر اینست که نشر پاره‌های از کتاب شما در این جریده با استقبال بینظیر هموطنان ما مواجه گردید که مبارك باشد.

در حالی که رسالت بس بزرگی را با نشر کتاب متذکره انجام داده اید، تمنا می‌رود از طریق این هفته‌نامه با تمام ناهمگونی‌های مطالب زشت و زیبا، مستند و غیرمستند و احساساتی و علمی آن، از ارسال یادداشت‌های پراکنده دریغ نورزید. در حالی که هر هفته، جریدهء (امید) برایتان فرستاده می‌شود، لطفاً يك قطعه فوتوی تانرا با شماره تلفون بزودترین زمان به اداره ارسال داشته ممنون سازید.

با احترامات بسیار

قدیر کبیر سراج

عضو هیئت تحریر

جناب جنرال نبی عظیمی:

نامه تان رسید و اسباب مسرت ما گشت. همانطوری که خواسته اید کتاب جنرال کبیر سراج بزودی فرستاده خواهد شد. با اطمینان از حصول شماره (امید) که سه هفته قبل ارسال شد، شماره‌های تازه هر هفته بی‌تاخیر فرستاده می‌شود. صحت و سلامتی آن محترم را آرزو نموده و امید که تماس مطبوعاتی را با ما برقرار داشته باشید.

با احترام

قدیر کبیر سراج

محترما:

بصورت ضمنی می‌خواستم عرض کنم که بتازگی از سوی نشرات بازاری مثل «آئینه افغانستان» و غیره که از سوی عناصر به لجن فرو رفته گاه‌گاهی به نشر می‌رسد، اعتراضات بی‌سویه پیرامون کتاب شما درج شده است. چون هدف آن کثافات، کشاندن شما در آن گونه یاوه سرایی‌هاست، پس خواهشمندم از پاسخ به چنین مراجع منفور خودداری ورزید.

بگذارید کتاب شما همچنان و شخص شما همچنان نزد اکثر مطلق هموطنان، گرامی و عزیز باقی بمانید.

با احترام مجدد

کبیر سراج

تقدیر سراج

محترم حضرت ضمنی می‌خواستم عرض کنم که بتازگی از سوی نشرات بازاری مثل «آئینه افغانستان» و غیره که از سوی عناصر به لجن فرو رفته گاه‌گاهی به نشر می‌رسد، اعتراضات بی‌سویه پیرامون کتاب شما درج شده است. چون هدف آن کثافات، کشاندن شما در آن گونه یاوه سرایی‌هاست، پس خواهشمندم از پاسخ به چنین مراجع منفور خودداری ورزید.

بگذارید کتاب شما همچنان و شخص شما همچنان نزد اکثر مطلق هموطنان، گرامی و عزیز باقی بمانید.

با احترام مجدد

کبیر سراج

اما، نقدی که در آئینه به زنگار گرفته شده به قلم آقای دوکتور غلام مصطفی رسولی، یکی از خویشاوندان بسیار نزدیک مرحوم محمدهاشم میوندوال تحت عنوان «نقد پیرامون کتاب سترجنرال نبی عظیمی «اردو و سیاست در سه دهه» اخیر» در شماره‌های ۷۴ و ۷۵، آئینه به نشر رسیده است، در حقیقت، نقد نه، بلکه دشنام واژه بود که هرگز از يك شخصیت علمی و فرهنگی توقع نمی‌رفت.

پس از آنجائی که دشنام را با دشنام جواب گفتن، از من برنمی‌آید و هزل را با هزل و قباحت‌نگاری، بگذار تا مادامی که روش و اسلوب نوشتن نقد را فرا نگیرند نوشته‌شان پاسخ نیابد. تنها برای آنکه قلب آن فرهیخته مرد (!) نشکند، یکی دو توضیحی را اندریاب مرحوم میوندوال ضروری می‌پندارم:

در صفحه ۵۵ «اردو و سیاست» از روی اشتباه آمده است که مرحوم میوندوال از فارغان امریکا بوده اند. در حالی که ایشان صرف از لیسه حبیبه فارغ شده و کدام تحصیلات عالی نداشتند. و این مسأله در چاپ بعدی «اردو و سیاست» اصلاح گردیده است که می‌خواستم خاطر آقای رسولی را جمع بسازم زیرا که ایشان با نگرانی و آشفتگی فراوانی چنین نوشته بودند:

«این تحصیل در امریکا نی، بلکه نبوغ و عقبریت ذاتی میوندوال بود که او را قهرمان قرن ساخت و تا افغانستان زنده است، نام میوندوال و اندیشه، میوندوال با آن زنده خواهد بود.»

و نکته دیگر اینکه در سر تا پای «اردو و سیاست» هرگز اسائه ادبی نسبت به آن شخصیت دانشمند و سیاستمدار معروف از طرف مؤلف صورت نگرفته است. تنها اگر نوشته شده است که در ادعای خود صداقت نداشت، نقل قولی است از یکی از مأخذهای بسیار معتبر تاریخ معاصر افغانستان.

و سوم اگر رسولی بخاطر آن خشمگین و غضبناک است که نگارنده امر مستقیم رئیس دولت و قوماندان اعلی قوای مسلح جمهوری افغانستان محمد داؤد فقید را بخاطر آوردن وی از منزلش به کوتی‌باغچه، ارگ انجام داده بود، حرف دیگریست که مربوط می‌شود به آیین‌نامه نظامی و انضباط خشن زندگی عسکری. اما، این توهم را که از طرف نگارنده در برابر ایشان حتی برای یک لحظه زودگذری، بی‌حرمتی صورت گرفته باشد بی‌اساس می‌خوانم و امیدوارم از ذهن ایشان بیرون شود.

با احترام

م.ن. عظیمی

نکاتی چند در مورد کتاب اردو و سیاست

(بقلم تورن جنرال محمد آصف الم)

شب یلدا که شاعران گاهی آنرا به زاغان مشک‌فام دلبران تشبیه می‌کنند، چادر سیاهش را بر کوی و برزن گسترده و همه چیز در سیاهی و تاریکی مخوف و سنگین فرو رفته بود. سکوت عمیق و مرگباری بی‌داد می‌کرد. جنگل اطراف دهکده در این تاریکی انبوه، وحشتناک می‌نمود و به هیولایی هم‌مانند بود که گویی دهن باز کرده و دار و ندار دهکده را می‌بلعد. گاه گاهی تند بادی زوزه‌کشان بر در و دیوار منازل می‌کوبید و این سکوت اندوه‌بار را می‌شکست. صدای غرش رعد و باران، آواز مهیب، گنگ و هولناکی را بوجود می‌آورد که دل و روان آدمی را می‌آزرد.

یکی از اعضای فامیل، فلم مستند ویدیویی را در تلویزیون به نمایش گذاشته بود که رنج‌های بی‌کران و مصیبت‌بار سرزمین بخون‌نشسته ما را منعکس می‌ساخت. بلی! حلق‌آویز کردن‌ها، گردن بریدن‌ها، دست و پا قطع کردن‌ها را، غم‌ها و غصه‌های مادران فرزندان مرده را، ندبه و زاری‌های دختران یخن‌دریده و هستی به باد رفته را، اطفال یتیمی به آه و اشک‌نشسته را، از در و دیوار منزل ماتم می‌بارید و همه کس می‌گریست و چنان تصور می‌شد که در آن شب زندگی از رونق می‌افتد.

قصه‌ای فلم ناتمام ماند چون که غم‌ها و غصه‌های مردم ما را تا هنوز پایانی نیست و من با حالت افسرده و روان‌خسته که از وحشت و دهشت‌شوکه شده بودم، با کشیدن بار اندوه بی‌وطنی به بستر رفتم ولی ساعت‌ها خواب به چشمانم راه نیافت و یکسره غرق در اندوه و عسرت بودم و پاسی از شب را در مورد بدبختی‌های نافرجام و بی‌انتهای مردم که بدان گرفتار آمده‌اند، اندیشیدم. بیاد خطابه‌های پرطمطراق رهبران آنزمان افتادم که می‌گفتند: اردوی دو صد هزاری ما برای هر حکومتی که بر اریکه قدرت تکیه زند (مقصد حکومت ائتلافی طرح آنزمان است)، متضمن دفاع از استقلال و حاکمیت ملی و تمامیت ارضی کشور خواهد بود. منحل کردن قوای مسلح از جانب هر حاکمیتی که باشد به معنی از

دست دادن استقلال کشور، جفا بر مردم ستم کشیده‌ای افغانستان و مسلط ساختن وحشت، خودکامگی و قانون جنگل در جامعه خواهد بود و این يك خیانت نابخشدنی است.

فعالیت و مذاکرات بنین سیوان بحیث نماینده سرمنشی ملل متحد با طرفین درگیر و طرح و تائیده‌های سایر مقامات بین‌المللی نیز که به تائید همین مطلب بود، ما را مطمئن می‌ساخت که آب از آب تکان نخواهد خورد و مردم وطن آسیبی نخواهند دید. ولی با دریغ و درد که این سناریوها جامه عمل نپوشید و حاکمیت دولتی و اردوی نیرومند و پرتوان افغانستان بدون علت ناشناخته‌پی برای ما مضمحل گردید. از حوادث مسموعی عقب پرده که اثرات آن چون خواب آشفته‌ای در ذهن و روانم باقیمانده بود، جواب سوال‌های را که در مغزم نقش بسته بود یافته نتوانستم و بخواب ناآرامی فرو رفتم.

فردا که با تن خسته و بی‌حال برخاستم، هنوز بخود تکانی نداده بودم که زنگ دروازه بصدا در آمد و پوسته رسان بسته‌ای را به تسلیمی گذاشت. بسته‌ای مذکور را که از جانب یکی از دوستانم از انگلستان ارسال گردیده بود بسرعت باز کردم. محتوای آن کتابی بود بنام «اردو و سیاست در سه دهه‌ای اخیر افغانستان» که بقلم دوست و رفیق دیرینه ام نبی عظیمی نگارش یافته بود، برق خوشی از چشمانم جهید و علی‌الفور آنرا به خوانش گرفتم.

مطالعه این اثر مرا در خود مغروق ساخت و هنگام مطالعه، خود و امثال خود را در امواج پرتلاطم حوادث و وقایع گذشته که از جانب نویسنده کتاب به شیوه دل‌نشینی برشته‌ای تحریر در آورده شده بود می‌یافتم.

از مطالعه این اثر ناب احساس سرور آمیخته به غم می‌کردم و در سطور آن تلخکامی‌ها و شیرینکامی‌های گذشته خود را باز می‌یافتم و در عین زمان پاسخ برخی از سوالاتم را که مربوط به حوادث ۳۰ سال اخیر افغانستان بود، نیز می‌گرفتم: گذشته‌ها که با زشتی و زیبایی توأم بود در شرایط جلاوطنی برایم گوارا و مقدس است و بخاطر آن و در پیوند با آن گذشته‌ها زنده هستم. گویند از نهروی فقید

زمانی پرسیدند که در دشوارترین حالات زندگی یعنی روزهای زندان آثار گرانبها و کم نظیری آفریدی که ترا جاودانه ساخت، و اکنون که بر زروه علیای قدرت جا داری، چرا از ادامه آن باز ماندی؟ پاسخ داد که در زندان اراده ام محدود و تعلق چندانی به من نداشت و آینده نیز سیاه، گنگ و در پرده ابهام پیچانده شده بود؛ از اینرو یگانه کاری که می‌توانستم انجام دهم این بود که بگذشته بچسبم و به آن چنگ بزنم. اکنون که می‌توانم برای آینده‌ای وطنم کار و پیکار کنم، چه حاجت به گذشته.

ما نیز که اکنون در شرایط جلاوطنی و محدودیت اراده و تصمیم قرار گرفته و جبر زمان آنرا بر ما تحمیل کرده است، بیشتر به گذشته‌ها پیوند گرفته و یادآوری از آنرا سودمند می‌دانیم. من بحیث يك جنرال قوای مسلح افغانستان بخود می‌بالم که از میان ما، جنرال عظیمی این قدرت کفایت و شایستگی را داشت که درباره گذشته‌های مشترك مان، یعنی فعالیت اردوی افغانستان قلم بزند و آنرا بحیث يك اثر ناب و جاودانه به مردم پاس شناس، سربلند و آزادمنش افغانستان تقدیم نموده و به قضاوت ایشان بگذارد. کاش سایر سیاستمداران، ادیبان و قلم بدستانی که در گذشته‌ها بر کرسی‌های بلند حزبی و دولتی اخذ موقعیت کرده بودند، جهات سیاسی سقوط حاکمیت حزب ما را بنویسند و از روی حقایق پرده برداشته و بجواب آن‌های پیردازند که دانسته و یا نادانسته مسئولیت بسیاری از قضایا را بدوش حزب دموکراتیک خلق افغانستان می‌اندازند.

چند کلمه در مورد نویسنده کتاب:

با نبی عظیمی از گذشته دوری شناخت دارم. آنگاهی که در دیوانحرب حکومت عسکری در سال ۱۳۵۲ ش. هر دو بر مسند عدالت تکیه زده بودیم، آشنا شدیم. هر دو جوان بودیم و مستعد به اجرای وظیفه‌ای بهتر. او گاهی یگان شعر نو را زمزمه می‌کرد و من آنرا تقدیر می‌کردم و گاهی هم من برایش طنزی می‌گفتم که هردو می‌خندیدیم و شوخی می‌کردیم تا اجرای وظیفه خستگی ببار نیارد. او آرام سخن می‌گفت و سخنانش بر دل می‌نشست، حرکاتش حسابی، موثر و موزون بود و از سلامت دانش و منطق برخوردار. چه شب‌های دشواری که جهت اجرای

بهتر وظیفه بروز روشن رسانیده ایم. آهسته آهسته همدیگر را چنین درک کردیم که در برخورد با قضایا نقاط نظر مشترك داریم و از عین دیدگاه به حل آن می‌پردازیم و این اتفاقات ما را چنان بهم نزدیک ساخت که سرنوشت خود را مشترکاً در يك وقت با سرنوشت حزب دموکراتیک خلق افغانستان گره زدیم و از آن پس رفاقت و دوستی ما رنگ دیگری بخود گرفت و استواری و پیوند محکمی یافت.

به هر صورت اگر از ارتباط خود با یکدیگر گسسته و در مورد کتاب «اردو و سیاست»...» نظر و عقیده ام را بیان کنم خواهم گفت که: نبی عظیمی در این اثر نابش سوار بر زورقیست که در بین رهروان کاروان هستی بسوی ساحل مراد و نجات خلق عذاب دیده‌ای کشور ما از قید ستم، در حرکت است. او از محل و موقعیتش ناخدایان - پاروزنان و مسافران زورق را تحت نظر دارد و در مورد هر يك با ژرف‌نگری و دقت خاصی ابراز نظر کرده است. کار سازنده و خلاق تاریخ سازانش را ارج فراوان گذاشته و استعداد و مهارت هر يك را به ستایش گرفته و اما بر نواقص کار، خودخواهی‌ها، تن‌پروری‌ها، معامله‌گری‌ها، خودغرضی‌ها، نفاق افگنی‌ها و سایر اعمال نادرست و ناپجائی که باعث کندی در پیشروی بسوی ساحل آماج مردم شده است، نیز انگشت انتقاد گذاشته است و آنانی را که با قطب نماها و وسایل زنگ زده و از کار افتاده‌های شان، زورق آمال و امیال توده‌های کشور را بسوی توفان‌ها رانده و به صخره‌های سخت کوبیده اند، مذمت کرده است.

نویسنده در کتابش اوضاع، شرایط و جوی را که زورق بر امواج پرتلاطم و توفانزای آن در سیر و حرکت بود، نیز بتحلیل گرفته و آنرا خوب توضیح کرده است و سرانجام را که بر اوام و خیال‌های واهی خود تکیه زده و با بی‌مبالائی، خودخواهی و جاه‌طلبی کاروان را بگرداب شکست و بی‌سرنوشتی دچار ساخته اند، برملا ساخته است. او در این اثر حوادث را بسان حمایل زیننده بر گردن زمان بخوبی طراحی و آراسته است. دانه‌های حوادث درین حمایل با تردستی و مهارت کامل، چنان با هم ارتباط داده شده اند که ظرافت‌های آن از بینش هیچ

صاحب نظری پنهان نمی‌ماند. نگارنده‌ای کتاب، بحیث یک جنرال نظامی در میدان‌های نبرد بخاطر دفاع از منافع مردمش شمشیر زده است ولی با نوشتن این اثر زیبا و دلنشین به اثبات رسانیده که او نتنها مرد شمشیر، بلکه مرد قلم و نویسندگی نیز هست.

نبی عظیمی مانند نبردهایش در میدان جنگ، در میدان نویسندگی نیز جسورانه، شجاعانه و حتی متهورانه همه چیز را پی‌برده و عیان برشته تحریر درآورده و مسئولیت گفته‌ها و نوشته‌هایش را بدوش کشیده است.

مسأله مهم دیگری که باید برای آن ارج فراوانی قایل بود، اینست که او با نشر این اثر زیبایش سکوت سنگین چندین ساله را درهم شکسته است. افراد مطلع زیادی در هر دو طرف وجود دارند که رازهای فراوانی را در سینه نهفته دارند و بیان آن عجالاً برای‌شان دشوار می‌نماید و یا اصلاً شجاعت بیان آنرا ندارند ولی مردم کشور و جهان منتظر اند تا طوری که نبی عظیمی با نگرش این کتاب پیش آهنگ گردید و در این مقطعی از تاریخ خود را برجسته ساخت، سایرین نیز دین شانرا نسبت به مردم و وطن اداء نمایند و آنچه از حوادث خونبار کشور می‌دانند، صادقانه بنویسند.

نگارنده، کتاب اردو و سیاست در این اثر به چیره دستی یک نویسنده‌ای وارد، مطالب را چون مروارید مرجان چیده و چنان نوشته است که بیان شیوا - سلیس و روان آن بر دل می‌نشیند و بدون شک این اثر جاویدان در آسمان ادبیات کشور ما چون ستاره روشن و تابناکی می‌درخشد. خوشتر آنکه نبی عظیمی برخلاف تعداد محدودی از سابقه داران حزب دموکراتیک خلق افغانستان که از عضویت درین حزب پشیمانی و ندامت می‌کنند. تا هنوز خود را به آرمان‌های انسانی گذشت‌های خویش وفادار می‌داند و با ایمان خلل ناپذیر بدان معتقد است.

در اخیر مرا عقیده بر آن است که دمه و غباری که بر سر راه کاروان زندگی مردم سایه افکنده است فرو خواهد نشست. ظلمت و سیاهی که امروز بال‌های شومش را بر کوی و برزن افغانستان هموار کرده، برچیده خواهد شد، صبح امید

خواهد دمید و آفتاب سعادت مردم ما باردیگر طلوع خواهد کرد و شب یلدای آن‌ها بروز با صفا و آفتابی مبدل خواهد گردید و وضع آشفته و سرگردان کنونی بتاریخ خواهد پیوست و باردیگر کاروان هستی بسوی انتهای روشن که در آنجا هیچ نوع ستم و آزاری وجود ندارد، با سرعت بیشتری بحرکت خواهد افتید. زورق‌ها باردیگر بگرداب نیستی فرو نخواهد رفت و بروی امواج آرام دریای رحمت به سیر و سفر ادامه خواهد داد و به سر منزل مقصود خواهد رسید و پیروان و راهیان راه حزب ما از عظیمی‌ها با قدردانی یاد خواهند کرد و خواهند گفت که آن‌ها از بیان حقایق به پیشگاه مردم خود نه‌راسیدند و آنچه می‌دانستند جسورانه و شجاعانه بیان داشتند.

نامهء سرگشادهء به دوست و رفیق فرهیخته آصف الم

(بقلم م.ن. عظیمی)

از آنروزی که همدیگر را برای آخرین بار دیدیم، سالهای طولانی و غمباری می‌گذرند، سالهای سیاه، شوم و حرام که ارمغان آور نیستی، نابودی، مرگ، آتش و خون برای مردم ما بودند. همان سالهای ظلمانی‌ای که وصف یکی از شب‌های یلدایش در نوشتهء زیبا و نثر زرین تو عزیز پژواک یافته بود. روزی که هردو کوله‌بار غم بردوش داشتیم و قربانی باورهای صادقانه و پیرای خویشت گردیده بودیم. باورهای پاکیزه، منزّه، مقدس و انسانی در برابر انسان وطن و سرنوشت او، و تجلی آن آرمان‌ها را در سیما و چهره، والا گهران (!) حزب مان پنداشته بودیم. همان بالانشین‌هایی که تک و تنها رهایی‌مان کرده بودند و راهی سواحل آرام گردیده بودند. بلی! آنروز که در عقب‌گاه ما، تمام تأسیسات والای انسانی در جهت فنا راه می‌پیمود و همین اکنون در مقابل چشمان ما بکلی نابود می‌گردند و ما پاک‌باخته و به خط آخر رسیده بودیم و برای ما پایان جهان بود و از خود می‌پرسیدیم چرا چنین شد؟ درست هفت سال می‌گذرد. هفت سالی که نه تنها برای ما که کوچندگان در دیار غیریم، بلکه برای زادگاه خونین ما و مردم عذاب کشیده آن هر لحظه اش همانند شب یلدای تو غم انگیز و غمبار بوده است.

کوچ بزرگ آغاز شده بود، زندگی دوستان و هم‌صنفان زیادی را از من می‌گرفت و سرنوشت چنین بود که تو نیز به این کاروان بیبوندی و از جبر زمان اطاعت نمایی. اما، باور کن همیشه حتی در همان بدترین حالات، هنگامی که به تو می‌اندیشیدم در ژرفای قلب خود خوشی و سرور مبهمی احساس می‌کردم که زنده‌ی و باور داشتم که ترا باز می‌یابم و سرانجام اکنون که من نیز یکی از همان زاغه نشینان دیار غربتم و حتی از نزدیکترین نقطه مرز نیز رانده شده‌ام، ترا یافته‌ام. قلبم فریتم نداده بود و زندگی موهبت بزرگی به من نموده بود: «آزادی» را که دوست و رفیق دوران تحصیل آقای دستگیر صادق برایم فرستاده بود. می‌خواندم و ورق می‌زدم که چشمم روشن شد و تو همان گمشدهء عزیز را، با همان قلم شورآفرین، همان

آرمان‌های اوج‌گیر انسانی و همان بینش و عشق پرشکوه نسبت به مردم وطن و زادگاهت باردیگر پیدا نمودم، خوشحالیم سرحدی نداشت و سرور و ابتهاجم را پایانی نبود. در نظر من نیز انسان سرفراز و سریلندی قد کشید، که سیمای صمیمی‌پی داشت با عینک‌های ذره بینی و دهن پر از خنده و فکاهی‌ها و لطایف حاضر و آماده در آستین. به آن شب یلدا نظر کردم، به اندوه عمیق و پی‌کرانی که در هر سطر و هر جمله ات بازتاب یافته بود و به نیکویی درمی‌یافتم رنج و اندوه قرون را، رنج و اندوه آدم‌های وطن ما را، و از آن جمله از آدمی را که از درد تلخ بی‌وطنی می‌نالند و شیون سر می‌دهد. من نیز گریستم با همان تلخی و همان سوز درون...

خوشحالم که «اردو و سیاست» رسالتش را اداء کرد و مانند تو، ده‌ها و صدها دوست و عزیز گمشده ام را به من باز گردانید و روحاً و معنأً با من پیوند داد و خوشحالیم هنگامی بیشتر شد که مقبول خاطر تو نیز قرار گرفته است.

همانطوری که اطلاع داری، آن کتاب در شرایط بد روحی و تضییقات روانی و در هنگامی که دسترسی کمتری به آثار و مأخذ لازم داشته ام، تحریر یافته است و کاستی‌ها و کمبودی‌های فراوانی دارد، به هیچ صورت يك اثر فاضلانه نیست و تاریخ شمرده نمی‌شود که بارها و بارها در متن کتاب بالای این مسأله تأکید صورت گرفته است. ولی گزارش مختصر و مؤجزیست از کار و پیکار اردوی قهرمان افغانستان و شرح جانسوزیست از قربانی‌ها و ایثار هزاران سرباز و افسری که به قربانگاه می‌شتافتند، می‌رزمیدند، شهید می‌شدند، تکه تکه می‌گردیدند، می‌سوختند ولی از داعیه بزرگی، از داعیه، صلح، دموکراسی و آزادی و حقوق انسان دفاع می‌کردند. پس کتابی است، بحیث تحفه درویش، به پیشگاه مردم افغانستان، راهیان راه سپید حزب مان و نظامیان سربکف گرفته آن.

بر دل امید بسته بودم که همانطوری که در پیش‌گفتار تقاضا شده است همان بزرگان و مهتران و والاگران و صدرنشینان دیروزی، که با يك فرمان شان، هر

روزی به قربانگاه می‌شتافتیم، اگر کاستی بی‌بیابند، یا گفتمانی داشته باشند و یا از «راز» سر به مهری بخواهند پرده بگیرند و یا اگر سهوی یا اشتباهی می‌یابند، مرا آگاه خواهند ساخت و یا خود دست و آستین بخواهند زد تکه‌هایی به آن اضافه خواهند کرد. نام‌ها و تاریخ‌ها و ارقامی را پس و پیش خواهند کرد، گوش‌های بی‌فروغ آنرا روشن خواهند ساخت تا تاریخ گردد و نسل بالنده فردا را بکار آید. ولی از هیچ کدام آن‌ها صدایی برنخواست، عاقبت برای یکی از چهره‌های مشهور آنزمان که مهره مهمی بود چنین نگاشته بودم:

«... من معتقدم که اکنون هنگام آن نیست که «رازهایی» را در دل نگاه داریم، زیرا که مردم می‌خواهند این رازها را بدانند تا حقیقت «سقوط» را درک کنند. چه فایده که نه خود بنویسیم و نه به دیگران آنرا بازگو کنیم»

ولی او می‌گفت هنوز موقعش نرسیده است، نمی‌دانم چه ملاحظاتی او را از نوشتن باز می‌داشت؟ آیا حرفی برای گفتن نداشت و یا به ساده لوحانی مانند من که از سر صدق و صفا آنچه می‌دانستم. از مردم خویش دریغ نکردم، پنهانی می‌خندید.

از تو چه پنهان که حتی همان والاگهران (!) باعث آن شدند که بخش دری رادیوی بی‌بی سی توطئه سکوت را علیه این کتاب براه اندازد و برخلاف معمول در بخش پشتو، کتاب دری بی را سبک و سنگین کنند و نویسنده آنرا يك عنصر پشتون‌ستیز به خلائق معرفی نمایند... اما علی‌الرغم اینهمه کژاندیشی‌ها و بدسگالی‌های پشت پرده، کتاب راهش را گشود، به طبع دوم رسید، نایاب شد و اینک اقبال طبع سوم را یافته است. سکوت بی‌فایده بود و کاری از پیش نبرد زیرا که از پرویز نقد و انتقاد ناقدین چیز فهم و حتی مخالفین ایدیولوژیکی گذشت. درباره اش حرف زدند، نوشتند فرازهایی از آن را به چاپ رسانیدند و حتی آنرا فوتوکپی و گسترتر کرده، یکی به دیگری فرستادند، زیرا که به گفته تو با مروارید حقایق آذین بسته شده بود و از همین روی بر دل‌ها می‌نشست و برجان‌ها اثر می‌گذاشت.

دوست گرانمایه! اما این نامه را نه تکریمی و نه تبجیلی بخاطر نوشته ات تصور کن، زیرا که نه تو نیازی به شنیدن آن داری و نه من ضرورتی برای نوشتن آن. این نامه را از آن جهت سرگشاده می‌نویسم و بدست نشر می‌سپارم تا اگر بتواند نقش کوچکی در زنده ساختن روحیه و روان آن راهیان و رهروان حزب ما که در تزلزل فکری و انحطاط روحی بسر می‌برند و در «جزیره سرگردانی» سردرگم اند و تو در نوشته ات از آن‌ها یاد کرده ای، بازی کند. آن‌هایی که راه رفته را «کژراهه» می‌پندارند و خویش‌شان را منفعل و سرافکنده. و یکی از اهداف نوشتن «اردو و سیاست» نیز همین بوده است که راهیان راه و آرمان والای انسانی مردم ما، حقیقت مبارزه طولانی و تابناک شانرا در آن بیابند و با گردن افراشته و نگاه بیازرم راه بروند و به چشمان طرف مقابل خویش بدون هیچ گونه سرشکستگی و انکساری بنگرند.

بلی! قضاوت تاریخ صریح و سهمگین و هولناک است. و آنگاه که تاریخ سپیدی به وسیله زال سپید موی تاریخ، این قاضی عادل و بی‌تعصب بصورت بی‌شائبه و بی‌پیرایه نوشته شود، بی‌گمان صفحات فراوانی درباره آرمان ما، نیت و آرزوهای والای ما، قربانی و ایثار ما در راه سپید ما، جایی بایسته‌ی در آن کتاب قطور خواهند یافت. گو اینکه همین اکنون این پیرمرد فرتوت ولی آگاه و فرزانه، مصروف نوشتن آن است.

بگذار آن دوستان بدانند که درست است که ما اشتباهات فراوانی کرده ایم. صحیح است که جامعه خود را، مردم خود را نمی‌شناختیم از تاریخ نیم‌موخته بودیم و جامعه بشدت سنتی، قومی و قبیله‌ی خود را که در برابر هر تغییری هر تازگی و هر ریفورمی از خود مقاومت و ایستادگی و یا سخت جانی نشان می‌دادند کم بها داده بودیم و یا ارزشی برای آن قایل نبودیم. برخورد‌های سطحی ذهن و خوش‌باورانه و حتی غیرواقعی با آن سنت‌ها و عقاید داشتیم و در آن بالا بالاها نیز رهبرانی بودند که زمره‌های مخالفت دگراندیشان را تحمل کرده نمی‌توانستند، هرگونه آزادی و دگراندیشی را مذمت می‌کردند و دهان‌های «شقی» و کله‌های «عاصی» را با گلوله‌های «اگسا» می‌بستند و برباد می‌دادند.

راه‌دادن قشون بیگانه نیز در سرزمین پدری مان توسط هر کسی که بود و به امر و دستور و یا خواهش هر مقامی که صورت گرفت، اشتباه فاحش و نابخشودنی دیگری بود که تا هنوز که هنوز است کسی توجیهی برای آن پیدا کرده نمی‌تواند.

اما، تو ای دوست گرمی و ای نظامی سرفراز! تو چرا سرافکنده‌ی! تو که سال‌های دفاع مستقلانه را پشت سرگزارده‌ی، تو که با شمشیر بران حقیقت در کوه‌ها، دشت‌ها و هامون کشورت بخاطر دفاع از انسان مظلوم وطن و خاک مقدست رزمیده‌ای و بارها پیکر زیبای ترا که بخاطر تحقق امر صلح و آشتی ملی و حقانیت آرمان کبیرت غرق در خون بوده است، در آغوش گرفته و به آن بوسه زده ام چرا و به چه مناسبتی دم فروبسته‌ی و سکوت اختیار نموده‌ای؟

آری، تو مردانه می‌جنگیدی و از شمشیر آخته ات هر کس که خیالی تجاوز را در مقابل ناموس و شرف مردمت داشت، می‌ترسید و حذر می‌کرد.

آیا فراموش کرده‌ای روزهای روزهای را که مخالفین و کژاندیشان و حامیان اجنبی آن‌ها، چاره جز گردن نهادن به مشی مصالحه‌ه ملی را نداشتند و حاضر بودند در يك دولت وسیع‌القاعده اشتراك کنند. این‌ها همه از برکت تو بود از برکت همان شهامت و دلیری و مردانگی تو. و در عرصه سیاسی نیز آن‌ها منزوی گردیده بودند. بیاد می‌آوریم جبهه‌ه پدر وطن را، تیزس‌های ده گانه را و سپس سیاست آشتی ملی را که از صدها نفر افغان‌های دور از وطن از دانشمندان فضلا، سیاستمداران و از رهبران تنظیم‌ها قوماندانان جهادی و حتی از شخص محمدظاهر پادشاه اسبق افغانستان برای اشتراك در امر صلح و ختم جنگ بارها و بارها تقاضا صورت گرفته بود، تا به وطن برگردند و در این امر ملی سهیم شوند. در کتاب خاطرات عبدالحکیم طیبی بنام «چهل سال خدمات دیپلماتیک من» یکی از آن نامه‌های محرمانه و سری که از طرف دوکتور نجیب‌الله به آن مرحوم در مورد ایفای نقش فعال و سازنده ایشان در امر صلح و ختم جنگ نوشته شده است. چاپ گردیده است. و در صفحه‌ه دیگر مکتوب تقریباً مشابهی از طرف پروفیسور ربانی بهمین منظور که هر دو مکتوب عیناً در اینجا نقل می‌گردد:

دوکتور نجیب‌الله چنین نوشته بود:

«متن مکتوب دوکتور نجیب‌الله

کاملاً محرمانه و سری

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

شاغلی محترم داکتر عبدالحکیم طیبی!

این نامه را به تعقیب مراسله قبلی خویش و هنگامی بشما می‌نگارم که توطئه کودتای خاینانه شه‌نواز تخی و گلبدین حکمتیار که دو روز قبل تحت رهبری سازمان استخبارات نظامی پاکستان، براه انداخته شده بود، در نتیجه عکس‌العمل به موقع و کوبنده قوای مسلح قهرمان کشور و همکاری قاطع مردم شریف و صلحدوست افغانستان به شکست ننگین مواجه شد. فرار سازماندهندگان و شرکت کنندگان کودتای نافرجام به پاکستان، صحت و درستی اسناد و شواهد انکار ناپذیر در مورد اتحاد و وابستگی شه‌نواز- گلبدین را به شبکه‌های جاسوسی پاکستان به اثبات می‌رساند.

ما قبلاً به تکرار گفته بودیم که عناصر و حلقات افراطی، متعصب و جنگ طلب در صفوف مخالفین دولت و مشتی از متحدین و هم نظران ماجراجو، جاه طلب و نظامیگرشان در درون دولت افغانستان دست بدست هم داده و با حمایت مقامات پاکستانی با استفاده از هر وسیله مانع دریافت یک راه حل سیاسی و صلح آمیز برای خاتمه بخشیدن به جنگ و خونریزی در کشور رنج‌دیده و مصیبت زده ما می‌شدند.

با پیروزی‌های روزافزون سیاست مصالحه ملی و بخصوص پس از کشف و دستگیری یک قسمت مهم شبکه مخفی گلبدین در شهر کابل، این عناصر و حلقات وطن‌فروش امید خود را برای جلوگیری از استقرار صلح و تحقق مصالحه ملی از دست داده و تصمیم گرفتند تا با براه انداختن این کودتا یک دکتاتوری خونین و سیاه را برقرار نموده و جلو تصمیم و توسعه، دموکراسی را در کشور سد شوند. این افراد و حلقات بخوبی می‌دانستند که در یک فردای صلح آمیز و دموکراتیک در افغانستان جایگاه و مقامی را نصیب نخواهند شد و برعکس افرادی بی‌شخصیت و بی‌مقدار را تا سرحد خیانت و جنایت علیه منافع علیای

کشور و مردم کشانیده و آن را به عامل و وسیله پیشبرد مقاصد شیطانی و ضد افغانی شبکه‌های استخباراتی پاکستان مبدل کرد.

با وصف آنکه کودتا بر اساس يك پلان دقیق و وسیع تدارك شده بود، و افراد کلیدی چون وزیردفاع و قوماندان عمومی هوایی و مدافعه هوایی در رهبری آن سهم داشتند، قوماندانی اعلی قوای مسلح جمهوری افغانستان توانست در ظرف مدت کمتر از ۲۶ ساعت در سرتاسر کشور مسلط شده و با کمترین تلفات این توطئه بزرگ ضد ملی و ضد صلح را عقیم سازد. این امر باردیگر نیرومندی و شایستگی دولت جمهوری افغانستان را بحیث يك واقعیت انکارناپذیر عینی و سیاسی جامعه ما به اثبات رسانید و امیدواری برخی محافل داخلی و خارجی را به انفجار آن از درون به یأس مبدل ساخت.

این پیروزی ما توانست تا از وقوع يك فاجعه بزرگ و دوامدار با عواقب نهایت وخیم و مرگ‌بار آن و تبدیل افغانستان به يك لبنان دیگر جلوگیری کند. به جرأت و اطمینان می‌توان ادعا نمود که توطئه کودتا عکس‌العمل آشکار و خشونت بار نیروهای جنگ طلب، افراطی و ضد دموکراسی در برابر پیروزی‌های روزافزون سیاست آشتی ملی و نیروهای طرفدار صلح و دموکراسی بوده است.

با سرکوب قطعی کودتا و دستگیری حلقات اساسی رهبری آن، انشاءالله آخرین موانع در داخل دولت برای تسریع هرچه بیشتر پروسه مصالحه ملی و دموکراسی در کشور ما برطرف گردیده زمینه تجمع تمام نیروهای سیاسی، افغانی طرفدار صلح در داخل و خارج کشور برای تفاهم سالم، معقول و عادلانه هموار گردیده است. پیروزی نیروهای طرفدار صلح و دموکراسی در سرکوب توطئه کودتا، دولت جمهوری افغانستان را بیش از پیش نیرومندتر و مصمم به ادامه سیاست اسلامی، انسانی و افغانی مصالحه ملی ساخته و به مساعی آن به خاطر اتحاد نیروهای واقع‌بین، میانه رو و طرفدار صلح و دموکراسی تحرك و قدرت بیشتر خواهد بخشید.

درین فرصت خطیر باردیگر از شما دعوت مینمایم تا با استفاده از حیثیت و اعتبار اجتماعی تان بکوشید در تقویت و نیرومندی جبهه صلح و آشتی در افغانستان نقش شایسته ایفاء نمائید. اکنون که نیروهای بنیادگرا جنگ طلب و آشتی‌ناپذیر دست به تلاش‌های وسیع و خطرناک جهت ادامه حیات ننگین خود

و جلوگیری از صلح و مصالحه ملی در کشور می‌زنند، هیچ فرد وطن‌دوست، طرفدار دموکراسی و صلح خواه اخلاقاً حق ندارد خاموش و عاطل باقی بماند. سرنوشت افغانستان را همان بخش‌هایی از مردم آن خواهند ساخت و در آینده آن سهم خواهند گرفت که به طور فعال و عملاً درین راه نقش سالم و مثبت خویشرا ایفاء نمایند.

ما بارها از طریق اعلامیه‌ها، بیانات، ارتباطات شخصی و اخیراً به وسیله يك پیام خاص از شما دعوت نموده ایم که بیائید و با هم يك طرح معقول، عادلانه و قابل قبول برای همه را بریزیم و دست بدست هم داده افغانستان، این میهن عزیز و دوست داشتنی مانرا از شعله‌های آتش جنگ، کشتار و ویرانی نجات دهیم.

ما تا کنون از افشای اسامی شخصیت‌هایی که از آن‌ها برای کمک به امر صلح دعوت به عمل آمده است به خاطر ملاحظات معین خوداری ورزیده ایم. ولی اگر پاسخ قناعت بخش به تقاضاها دریافت نکنیم، مجبور خواهیم بود برای برائت به نزد مردم افغانستان، به آن‌ها واضحاً بگوئیم که ما از کدام شخصیت‌ها دعوت نمودیم و پاسخ آن‌ها چه بوده است.

لازم به تذکر می‌دانم که سکوت و عدم فعالیت سازنده بخاطر صلح و مصالحه چیزی جز گناه و غفلت در برابر وظایف اسلامی افغانی وطنی و انسانی نیست. به آرزوی شخصیت اجتماعی چون شما که بطور فعال در مساعی ما بخاطر پایان بخشیدن به جنگ در افغانستان شرکت ورزید، مراتب قدردانی مردم و دولت جمهوری افغانستان را قبلاً به شما ابراز میدارم.
نجیب‌الله رئیس جمهور افغانستان.»

آری. چنین شخصیت‌هایی که بارها، توسط پیغام‌ها و نامه‌ها و حتی اعزام نمایندگان بلند رتبه‌ه حزبی و دولتی با آن‌ها تماس گرفته می‌شد و نام‌های بعضی از آن‌ها در صفحه‌ه (۲۷۰) اردو و سیاست، آمده است کم نبودند. همان‌هایی که سنگ وطنپرستی را در سینه‌ها می‌زدند و از دور برای آن اشک تمساح می‌ریختند، ولی هنگامی که در برابر يك آزمون و امتحان قرار می‌گرفتند و مکرراً از آن‌ها برای ختم جنگ و برادر کشی دعوت می‌شد. جا می‌زدند و به بهانه‌ه اینکه رژیم وابسته است، به صدای مردم و ندای وجدان خویش پاسخ نمی‌گفتند و به هیچ صورتی

حاضر نبودند بازندگی آرام و راحت وداع بگویند و حتی یک بار هم به آن وطن غرق در اشک و آتش و خون سفر کنند.

اگر چنین نیست و از نظر مرحوم طیبی رژیم‌ها دست نشانده و وابسته بود. پس چرا به نامهء پروفیسور برهان‌الدین ربانی که متن آن در همین صفحه چاپ می‌شود و دولت دست نشانده نبود و جناب طیبی بخاطر پیروزی آن مبارزات فراوانی نموده بود پاسخ نگفتند و آنرا نیز لاجواب گذاشتند؟

«برادر محترم دوکتور طیبی

السلام علیکم ورحمت الله و برکاته!

با اظهار امیدواری در مورد صحت‌مندی و موفقیت شما، قابل تذکر می‌دانم که مساعی پیگیر و مؤثر شما، در حمایت و پشتیبانی از جهاد مقدس هموطنان مسلمان، آزاده سرشت و سلحشور تان، همواره مورد توجه قرار داشته از ارج و اهمیت فراوان برخوردار بوده است.

خداوند را سپاسگزاریم که به فضل و عنایت بی‌کران خود، در اثر مجاهدات و قهرمانی‌های ملت مسلمان افغانستان، انقلاب اسلامی را در این سرزمین به پیروزی رسانید. اکنون در کشور ما فصل نوی و دوران کاملاً جدید آغاز گردیده است. تشکیل موفقانه شورای اهل حل و عقد با اشتراک نمایندگان سراسر کشور، همانطوری که اراده ملت مسلمان ما را در مورد انتخاب زعامت آینده وطن روشن ساخت، همچنان نظر و تصمیم خدشه‌ناپذیر آنان را در زمینهء تأمین امنیت سراسری ملی، اعمار مجدد و بازسازی هرچه سریع وطن ویران شدهء ما برجسته گردانید.

برادر محترم!

وطن ما خرابی‌های زیادی را متحمل گردیده، به نحوی که شیرازه و بنیاد اقتصاد

ضعیف آن کاملاً از هم متلاشی شده است. این خرابی‌ها و این خسارات را تنها مردم خود کشور رفع کرده می‌توانند، این رسالت و دینی است که تاریخ بردوش آنان نهاده است. بخصوص نقش و سهم قشر عالم و دانشمند، متخصص و اهل خیره، روشنفکر و کاردان در این لحظات حساس نهایت خطیر و سنگین می‌باشد. نیاز و ضرورت وطن آنست که همه فرزندان آن در هر جایی که تا حال قرار دارند با توجه به این نیاز عمیق و اساسی، بعد از این با همه امکانات دست داشته، در راه تکامل و رشد جامعه اسلامی خود و رفاه و آسایش هموطنان خویش بکوشند.

اینجانب، که در مجمع بزرگ نمایندگان برگزیده و منتخب ملت قهرمان مان، مسئولیت عظیم و تاریخی رهبری کشور به من محول گردیده است، به نام مردم رنج کشیده، اما غیور و حماسه آفرین افغانستان، از شما که یک شخصیت براننده علمی و اجتماعی کشورمان می‌باشید، می‌طلبم تا در پروسه اعمار مجدد و بازسازی وطن در کنار دولت اسلامی و مردم سلحشور خویش قرار داشته، در این استقامت سهم عملی و فعال بگیرید. دانش، تجربه و مهارت خود را در راه احیای افغانستان تخریب شده بکار اندازید.

دولت به نوبه خود آماده است و جدأ سعی می‌ورزد هرگونه امکانات و تسهیلات ممکنه را در این زمینه فراهم سازد.

ومن الله التوفیق

برادرتان برهان الدین «ریانی»

رئیس جمهور دولت اسلامی افغانستان.

بلی! آن‌هائی که امروز از چپ و راست ما را محکوم می‌کنند و بر مصداق همان متلی که چلوصاف طعنه زنان، آفتابه را دوشگافه گفته بود و به گفته خودت مسئولیت بسیاری از قضایا را بدوش ما می‌افکنند خود چه کرده اند؟ جز آنکه در غندی خیر نشستند و حتی در بسیاری از موارد بمن چه گفته اند و سرمویی و برای لحظه‌ای از رفاه و منافع شخصی شان منصرف نشده اند که همانا عدم همکاری شان در امر صلح و ثبات در کشور عزیز، خیانت و جفا بر مصالح علیای وطن محبوب ما شمرده می‌شود، و همان بود که موسی توانا یکی از لیدران

جهادی به اشتباه عدم اشتراك شان در مصالحه ملی داکتر نجیب‌الله اعتراف نموده تأسف نمود*

باری! بگذریم اما بیاد داشته باشیم که بخاطر امر صلح و ثبات آنچه در توان همهء ما بود انجام داده ایم. و هیچ‌گونه و هرگز لکهء ننگی بر دامان «ما» نمی‌چسپد.

دوست گرامی: برای امروز بس است. نه بخاطر آنکه دیگر عرضی برای گفتن نیست. بلکه بخاطر آنکه از پرگوئی زیاد خسته نشوی و باعث تکدر و ملال خاطرت نگردم.

ای قلم آخر زیانت می‌برند
اینقدر حرف پریشان تا بکی؟
با احترام
نبی عظیمی

* تاریخ شفاهی افغانستان در قرن بیست بی بی سی ظاهر طنین

آیا صاحب‌جان خان جاسوس بود یا قهرمان؟

(م.ن. عظیمی)

منتشره «امید» شماره، ۳۴۶

جگرن صاحب‌جان خان «شهید» را که قوماندان گارد جمهوری سردار محمدداؤد خان فقید «رح» بود از نزدیک می‌شناختم. او دارای یکی از آن قیافه‌های جذاب و شرافتمندانه‌ی بود که انسان در سرتاسر زندگی اش اگر یک بار ببیند، هرگز فراموش نمی‌کند. می‌توان گفت خوش‌تراش بود و پیکرموزونی داشت که درخشنده‌ترین عضو، همانا دو چشم پر فروغ و با حالتی بودند که در حاشیه آن‌ها ابروان درشت سیاهی جوانه زده بود.

ما، هردو در يك قطعه خدمت می‌کردیم. در غند ۷۱۷ انضباط شهری قول اردوی مرکزی. من از وی فقط دو سال بزرگتر بودم و به اصطلاح نظامی‌ها قدم داشتیم. او نیز قوماندان يك تولى پیاده بود، مانند من، هم‌تراز بودیم و بهمدیگر احترام می‌کردیم. اساساً صاحب‌جان خان، انسان مهذب و فوق‌العاده‌ی بود که به همه احترام می‌گذاشت و احترام همه را در مقابل خودش برمی‌انگیخت. با لهجه شیرین، خوش آهنگ و تر قندهاری به درى و پشتو صحبت می‌کرد، صدایش دل آزار نبود، زیرا که آرام حرف می‌زد. او حتی در پاره‌ی مواقع به انسان ظریف و نکته‌سنجی تبدیل می‌شد که انسان را به قهقهه وامی‌داشت. ضابط او جان محمد خان لمړی بریدمن بود با قد بلند و اندام ستبر و خصایل نیکو. آن دو نفر باهم بسیار نزدیک و صمیمی بودند، و این باعث غبطه و حسد دیگران می‌شد. ما از جان محمد خان بیشتر حساب می‌بردیم، تا از صاحب‌جان خان، زیرا که جان محمد خان را از میان هزاران تن افسران خورد رتبه‌ء کمر بسته‌ء شق و رق آن وقت، دعوت کرده بودند تا در محفل عروسی یکی از پسران پادشاه در قصر دلکشا اشتراك نماید و از جمله‌ء چهار نفری باشد که چهار گوشه‌ء دستمال‌گره خورده، زری عروس را باز کند و از آن میان یک سکه‌ء درخشان طلای ناب را که

امضای اعلیحضرت محمدظاهر شاه در آن حک شده بود، تصاحب نماید. آه، که این سکه گرامی و با ارزش چقدر دست به دست گردید و چه افتخارات! که برای صاحب خود ببار نیورد. و قصه‌های او، از آنشب عروسی که هرگز از شنیدن آن انسان سیر نمی‌شد.

در شیرپور که قطعه ما در آنجا وضع الجیش داشت، فضا، هوای کار و وظایف روزمره چنان تنگ‌تنگ و فشرده و گسترده بود، که تقریباً همیشه با هم می‌بودیم و از صبح تا شام از مصاحبت با یکدیگر لذت‌های فراوان می‌بردیم و چنان نزدیک شده بودیم که رازها و اسرار یکدیگر را می‌فهمیدیم و حتی گاهی بر آن سرپوش می‌نهادیم. از جمله، صاحب‌جان خان و جان‌محمد خان می‌دانستند که تمام «سجل‌های» موترهای شورلیتی را که تولی ما در اختیار داشت و در بین خریطه‌پی «در سلاح کوت» و از میخی آویزان! موش‌ها خورده‌اند و جویده‌اند و به تفاله‌پی تبدیل کرده‌اند. بطوری که افشا کردن این موضوع از طرف آن‌ها همان و سروکار مان با مستنطق و خارنوال و قاضی همان و اینکه «غفلت» کرده ایم که سجل‌ها را موش‌ها خورده‌اند، قابل هیچ‌گونه شك و تردید نبود که نبود.

پس، خداوند پدر آن دو را بیامرزد و خود شانرا نیز که لب نجنبانی‌دند و آبروی ما را حفظ کردند. همانطوری که ما نیز «من و ستار» می‌دانستیم که یک میل تفنگچه‌دستی آن‌ها «به اثر غفلت» شدیداً موربانه زدگی دارد و یک عراده موتر شورلیت سرلج انضباطان مربوط آن‌ها بر اثر غفلت ما شین بچ کرده است.

در چنین شرایطی که تمام مصروفیت‌های ذهنی و فکری افسران اردو را مسایل بالا تشکیل می‌داد و در آن از سیاست خبری نبود و امنای قوم* به گفته

* یکی از امنای قوم، جنرال سردار عبدالولی بود که در آن موقع در مقابل راپور به عتیق‌الله لمپی بریدمن یاورش مبنی بر وقوع یک کودتا توسط سردار محمدداود خان گفته بود که، کودتا و آنهم در کابل! ناممکن است. من برای هر کسی که می‌خواهد کودتا کند. حاضرم حتی یک فرقه نیز بدهم، بفرمایند امتحان کنند.

چارلز دیکنز فکر می‌کردند که این وضع جاودانه است:*

«... بهترین روزگار و بدترین ایام بود. دوران عقل و زمان جنگ بود، روزگار اعتقاد و عصر بی‌باوری بود. موسم نور و ایام ظلمت بود... همه بسوی بهشت می‌شتافتیم و همه در جهت عکس راه می‌سپردیم... الغرض آن دوره چنان به عصر حاضر شبیه بود که بعضی مقامات جنجالی آن، اصرار داشتند در اینکه مردم باید این وضع را، خوب یا بد، در سلسله مراتب قیاسات، فقط با درجه‌ای عالی بپذیرند.

پادشاهی درشت آرواره و ملکه‌ی زشت‌روی بر اریکه‌ی سلطنت انگلستان تکیه داشتند: پادشاهی درشت آرواره و ملکه‌ی زیباروی بر اورنگ‌شاهی فرانسه نشسته بودند، و در هر دو کشور، در نظر امنای قوم از روز روشن‌تر بود که این وضع جاودانه است».

در وطن ما نیز که پادشاهی نه با آن آرواره‌ی کلاسیک و ملکه‌ی نه چندان زشت و نه چندان زیبا، بر تخت پادشاهی تکیه زده بودند و امنای قوم و اجامر لشکرشان فکر می‌کردند که این وضع سرمدی و جاودانی است، ناگهان علی‌الرغم تمام این خوشبختی‌ها، تحولات شگرفی بوقوع پیوست... در چنین شرایطی بود که توسط ضیاء مجید، آمر پیژند قطعه‌ی انضباط شهری، با مرحوم دگروال متقاعد غلام حیدر رسولی آشنا شدم و برای اولین بار از وی اسم کودتا را شنیدم. و پس از آن که ستارخان ضابطم قانع شد و به جمع ما پیوست، با صاحب‌جان خان صحبت نمودم، اما صحبت‌های من آفاقی بود. و وضع عمومی کشور را روشن می‌ساخت. زمان می‌گذشت، داؤد خان از طریق ضیاء مجید بالای من فشار وارد می‌نمود که هر چه زودتر ترکیب قوا و وسایط طرفدار او را در قطعه‌ی انضباط معلوم نمایم، تا در محاسبات عمومی در نظر بگیرد. چاره‌ی نبود، همراه ضیاء

* داستان دو شهر، اثر چارلز دیکنز، چاپ سوم سال ۱۳۹۲ تهران، صفحه ۲۹.

مجید و ستار خان با او به بهانه «اسپ سواری» تپه‌های شیرپور را عبور کردیم و به مزارع سبز و خرم رسیدیم، در بیشه‌پی اطراق کردیم و با صراحت کامل از موضوع کودتا ضد سلطنتی او را آگاه نمودم. صاحب‌جان خان گفت که من نیز این موضوع را شنیده بودم. فکرهایم را کرده ام و اطمینان می‌دهم که تا پای جان و آخرین قطره خون با شما و با داؤد خان باشم. پرسیدم در مورد جان محمد خان چه فکر می‌کنی؟ آیا به ما خواهد پیوست! صاحب‌جان گفت: با نامبرده صحبت خواهم کرد. چند روز بعد اطمینان داد که او نیز بجمع ما پیوسته است.

در شب کودتا با اولین قومانده سردار محمد داؤد خان که توسط ضیاء مجید برای ما ابلاغ شد، تولی ما، به حرکت شروع و بجانب منزل خان محمد خان و اشغال رادیو افغانستان روان گردید و تولی جان محمد خان بطرف پغمان برای دستگیری مارشال سردار شاه ولی خان حرکت نمود... کودتا پیروز شد. زیرا همانطوری که چارلز دیکنز نوشته است، بزرگان کشور فکر می‌کردند که این وضع جاودانی است و همه به خواب رفته بودند. کودتاچیان پس از پیروزی به جا و مقامی رسیدند و صاحب‌جان خان نیز جگتورن شد و رئیس ارکان گارد جمهوری و جان محمد خان نیز یاور سردار محمد داؤد گردید و دیدیم که نسبت به او تا اخیر وفادار باقی ماندند.

و اینک ناگهان در هفته نامه «امید» می‌خوانم که محترم دگرجنرال نذیر سراج سابق رئیس عمومی لوژستیک اردوی افغانستان در کتاب خاطرات شان از قول سردار عبدالولی آورده اند که، تورن صاحب‌جان خان قوماندان گارد جمهوری داؤد خان، یکی از جمله اشخاصی بوده است که از طرف سردار ولی به شبکه‌های کودتاچیان نفوذ داده شده و اسرار آنها را کشف کرده و به او تقدیم می‌نموده است. مطالبی که در حاشیه مقاله‌پی بنام «شاه سابق محمدظاهر» و سردار عبدالولی در خاطرات محرمانه، اسدالله «علم»* به قلم آقای محترم محمدنصیر

* اسدالله علم مدتی صدراعظم ایران بود. و بعد از سال ۱۳۴۵ الی ۱۳۶۵ وزیر دربار محمد رضا شاه پهلوی و از جمله دوستان نزدیک او به شمار می‌رفت.

مهرین در شماره ۳۱۹ تاریخ اول جون ۱۹۹۸م. به نشر رسیده است. مقاله بسیار دلچسپی که در قسمتی از آن چنین می‌خوانیم: اسدالله علم می‌نویسد:

«سه شنبه ۱۳ آذر، ملاقاتی با سفیر جدید افغانستان* که فارغ التحصیل هاروارد و کلمبیاست و علاوه بر فرانسه و انگلیسی، فارسی را با لهجه شیرینی حرف می‌زند، داشتم. آدم خوش صحبتی است و خیلی تشویق لازم نداشت که رویدادهای اخیر کشورش را به وسط بکشد. او ادعا می‌کند که به پادشاه سابق پول پرداخت کرده است، که این موضوع به وسیله گزارش‌های سفیر ما در رم که پادشاه به او اذعان کرده بود مشکل شهریه (فیس مکتب یا فاکولته) کوچکترین فرزندش را حل کرده است تأیید می‌شود. سفیر افغانستان آنگاه در ادامه صحبتش گفت که چطور پادشاه را با ریشخند وادار به کناره‌گیری و اعلام وفاداری به جمهوری جدید کرده است... شکایت کرد که افسران جوانتر افغانی جاهل و از همه جهان بی‌خبر هستند و همینطور هم نظر مساعدی به عبدالولی خان نداشت. ظاهراً وقتی عبدالولی خان تابستان گذشته در لندن بود، تلگرافی که او را از کودتای قریب‌الوقوع آگاه می‌کرد، نادیده گرفته بود. حتی بعد از دستگیری اش معلوم شد که فهرست کامل توطئه چینان را در کشوی (خانه) میزش نگهداشته است، اما حالش را نداشته که درین باره اقدامی بکند... من به سهم خودم به سفیر گفتم که شاه چقدر مایل به حمایت از داؤد است، اگر داؤد سرنگون شود سرتاسر افغانستان غرق در هرج و مرج می‌شود. پرسیدم ارتش تا چه حد تحت کنترل است، اما جواب صریح دریافت نکردم. ظاهراً سفیر فکر می‌کند من شیفته داؤد شده‌ام. چون با رضائیت تمام از خود مرا ترک کرد...»

و در روز چهارشنبه ۱۴ آذر شاه مطلبی را برای «علم» گفته است که با گفته‌های عبدالولی در سال‌های بعدی سازگاری دارد. شاه به علم گفته بود که «عبدالولی خان بدستور مستقیم پادشاه هیچ‌گونه اقدامی علیه توطئه و کودتای ۲۶ سرطان

* زلمی محمود غازی سفیر افغانستان در ایران، در زمان جمهوری سردار محمد داؤد خان.

نکرده است. و آنچه سردار عبدالولی سال‌ها بعد در پاسخ به پرسش محترم محمد نذیر کبیر سراج گفته است، این جانب اطلاعات دستگاه شاه ایران را تأیید می‌کند. آقای سراج می‌نویسند که در سال ۱۹۸۹ که به آلمان و در نزدیکی شهر فرانکفورت در دهکده‌ای بحال غربت و دور از وطن زندگی می‌کردم، دو مرتبه جنرال عبدالولی بدیدنم آمد...» از عبدالولی پرسیده اند که «شما که اطلاعات و قدرت هر دو در دست تان بود چطور جلو کودتای داؤد خان را گرفته توانستید؟ جنرال عبدالولی که غرورش با اظهارات من جریحه دار شده بود، توانست تا چیزی نگوید. دریچه، قلبش را گشوده و بیان داشت:

«بلی! من از تحریکات داؤد خان اطلاع داشتم و برای بدست آوردن اطلاعات مؤثق سه نفر از صاحب‌منصبان جوان را وظیفه داده بودم که در حلقه‌ء همکاران داؤد خان داخل شده و به من از جریانات خبر بدهند. از این سه نفر صاحب‌منصب دو نفرش زنده است که نمی‌خواهم نام ببرم. نفر سوم که تورن صاحب‌جان خان قوماندان گارد داؤد خان بود، از طرف رژیم کمونیستی کشته شده است، هر سه نفر صاحب‌منصب مذکور تازه‌ترین خبرها را با نوارهای گفت و شنوده‌ای جلسات داؤد خان به من آوردند. من نوارهای ثبت شده را به اعلیحضرت شنونده و به عرض رسانیدم تا به من اجازه دهند که همه این تحریکات را در ظرف يك شب از بین برده و داؤد خان را شخصاً به منزلش رفته و توقیف نمایم. اعلیحضرت گمان می‌کردند که نظر به نفرت و انزجاری که من از داؤد خان دارم در صدد انتقام‌گیری از او می‌باشم. از این رو به من چنین دستور دادند: «نی آغه لاله به هیچ تشبثی دست نخواهند زد، غرضدار او نباشید. این جریانات چند بار تکرار شده و نتیجه باز هم همان بود که گفتم.» (رویدادهای نیمه‌ء اخیر سدهء بیست در افغانستان، نوشته محمدنذیر کبیر سراج ص ۶۷ و ۶۸) و در آخرین پراگراف همین مقاله تبصره‌ء هفته‌نامه‌ء امید را درباره‌ء کودتای ۲۶ سرطان چنین می‌خوانیم:

«درباره‌ء سردار عبدالولی یا گوینده‌ء معروف «به قوم چیستین؟» حرفی نیست. مگر در مورد کودتای داؤد خان مرحوم و آوازه‌ء مشهور ساخته کاری کودتا، مردم

کشور هنوز منتظر اند، تا لبهایی باز شوند و قلم‌هایی بکار افتند و حقایقی از سایه به روشنی بخزند.» اداره

بلی! قابل تعجب است. که پس از ۲۰ سال سردار عبدالولی خان به حرف می‌آیند و اولین حرف تاریخی‌پی که می‌زنند همانا تهمت و افترا بستن بالای یکی از معتمدترین افسری است که به سردار محمد داؤد خان وفادار بوده است. همه می‌دانند که پس از آنکه سردار محمدداود خان از سفر تهران برگشت و چرخش‌های نوینی در سیاست خارجی و داخلی اش عرض اندام کرد. اولین ضربه‌های خویش را بالای قطعات «کودتاچی» مرکز وارد ساخت، مانند لغو قطعه انضباط، تصفیه قطعات ۴۴۴ کومانداو، پراشوت، گارد ریاست جمهوری و غیره. که درین تصفیه قوماندان اسبق گارد ضیاء مجید نیز شامل بود. پس نامبرده بحیث آتشه نظامی در دهلی تعیین و عوض وی جگرن صاحب‌جان خان به حیث قوماندان گارد جمهوری برگزیده شد. که در گزینش وی دگرجنرال غلام حیدر رسولی، عبدالقدیر و عبدالاله نقش برجسته داشتند.

صاحب‌جان خان در روز کودتای ثور ۱۳۵۷ بحیث قوماندان جسور، بی‌باک و وفاداری نسبت به سردار محمد داؤد خان تبارز کرد که نه تنها نویسندگان داخلی بلکه خارجی‌ها نیز او را به مثابه یک پشتون وفادار، باغیرت و نمک‌شناس تمجید و تحسین کرده اند. نویسنده‌گان کتاب تجاوز یا تهاجم، داویدگای و سنیگروف، می‌نویسند که قوماندان گارد داؤد، مظهر پایمردی، از خودگذری، وفا به عهد و یک پشتون سرسپرده بود که نظیر وی در اردوی افغانستان بسیار کم دیده شده است. سید محمد گلاب زوی و زیر داخله در مورد او چنین می‌گوید:

«قوماندان گارد صاحب‌جان بود، وی با بسیاری از افسران ما دوست بود و ارتباط نزدیک با رهبران حکومت داشت، زمانی از وی نیز برای داخل شدن به ح.د.خ. دعوت کرده بودند، او با بسیاری از نظریات ما هم عقیده بود. در روز انقلاب، صاحب‌جان مانند یک پشتون پاک و وفادار تا سرحد اخیر از دولت دفاع

کرد. ولی گرفتار شد و اعدام گردید. بسیار افسوس برای این شخص که کشته شد.»

در صفحه ۱۴۲ اردو و سیاست نیز، از گارد جمهوری، بحیث اساسی‌ترین و آخرین کانون دفاع و مقاومت حرف زده شده است. کانون پرشوری که در رأس آن جگرن صاحب‌جان خان «شهید» بود.

اما افسوس و صد افسوس برای این قصابی نابخردانه‌ای که در اوج هیجان‌ها و احساسات تند و مهار ناپذیر آن لحظات انجام گرفت... روز هشتم ثور پس از آنکه مدت ۴۲ ساعت را با دلهره و تشویش و عذاب سپری کرده بودم و تازه به منزل واقع خیرخانه رسیده بودم که دوستی آمد همراه با او به طرف رادیو افغانستان که تقریباً ستاد انقلابیون بود، رهسپار شدیم. در آنجا عده جمع بودند ولی همه کاره آنجا آقای سلیمان لایق بود. پس از ساعتی صحبت با دوستان، شنیدم که قوماندان گارد را نیز دستگیر کرده و در یکی از استدیوها، زندانی کرده اند، تا سرنوشت وی تعیین شود. بهر ترتیبی که بود به نزد او خودرا رسانیدم.

بهرحال، در داخل استدیو که به خارج هیچ‌گونه منفذی نداشت. جز همان در آهنی ورودی، صاحب‌جان را با وضع بسیار پریشان و ابتری یافتم. ریشش رسیده بود، موهای سرش آشفته و درهم بود، چشمانش به دو کاسه خون شبیه بود و وضعیت و حالت روحی متشنجی داشت. پیراهن و پتلون بهاری نظامی بر تن داشت، سردوشی‌های سرخ جگرنی هنوز هم بالای شان‌هایش خودنمایی می‌کرد. صاحب‌جان متوجه من گردید، نزدیکش رفتم و احوال پرسی نمودم. صدایش می‌لرزید و در حالی که معلوم بود که سخت خسته و زله شده است گفت به لحاظ خدا، به فامیلم احوال بدهید که تا هنوز زنده هستم به ایشان بگوئید که برایم دعا کنند. گفت خانم و اطفالم تك و تنها هستند خداوند رحم کند. منزل او را دیده بودم در خوشحال مینه بود. قول دادم که این کار را انجام بدهم. با نجوی پرسیدم دیگر چه کاری برایش انجام داده می‌توانم؟ گفت، اگر توانستی باز هم احوال مرا بگیر. بغض گلوی هر دوی ما را می‌فشرد. با کوشش نمایان مانع

ریزش اشک‌هایم شدم و با آخرین نگاه به او به آن مرد سرافراز و سربلند، سندیو را ترك گفتم و دیگر هرگز او را ندیدم.

بلی! و اکنون پس از ۲۵ سال سکوت مرگبار لب‌های کلفتی از هم جنبید و آرواره، درشتی گشوده شد و اعتراف سوال‌برانگیزی صورت گرفت که با شنیدن آن انسان مضمئز می‌گردد. کسی که دگر زنده نیست و نمی‌تواند از خود دفاع کند، به جاسوسی متهم می‌شود. انسان شجاع، صادق و جوانمردی که مظهر پایداری و ایثار بود و دم باید صبر کند تا آن دو نفر دیگر که چنان وظیفه‌ای از سردار صاحب گرفته بودند به رحمت ایزدی بپیوندند تا باردیگر آن آرواره‌ها شور بخورد و آن لب‌ها بجنبند و اسمای دیگری نیز فاش گردد.

و من الله التوفیق

جنرال محمدنبی عظیمی

جاسوس بود؟ یا قهرمان؟

نوشتهء دگرمن متقاعد غوث الدین

منتشرهء هفتهء نامه، «امید» شماره ۳۵۶

وی می‌نویسد: «... من از رفیق عظیمی می‌پرسم که اگر يك مرجع مسؤل مثل قوماندانی عمومی ژاندارم و پولیس، ریاست اخذ خبر وزارت دفاع، ریاست ضبط احوالات (مصئونیت ملی)، استخبارات وزارت داخله، یا هر مرجع دیگری از جمله قوماندانی قوای مرکز که سردار ولی در رأس آن بود، شخصی را مثلاً صاحب‌جان خان را می‌فرستاد تا از دسیسهء کودتا و هویت کودتاگران گزارش بیاورد و او برای دفاع از نظم موجود و حراست از قانون اساسی و سلطنت مشروط که وظیفهء هر فرد افغان، مخصوصاً منسوبین وزارت دفاع بود می‌رفت و گزارش‌ها و راپورهای صحیح تهیه می‌کرد و به آمر خود هر کسی می‌بود، می‌سپرد، چرا آن شخص باید جاسوس قلمداد شود. چرا فرد وظیفه شناس بحساب نرود؟»

و در جای دیگر چنین می‌نویسند: «بیایید رفیق عظیمی فرض کنیم صاحب‌جان خان را يك مرجع دولتی چه عسکری، چه ملکی (سردار ولی را فراموش کنید؟) برای جمع کردن راپور کودتا می‌فرستاد و او همه راپورها را با دقت جمع آوری کرده به آمر و مرجع مربوط می‌سپرد، آن مرجع دقیقاً به اساس گزارش‌های صحیح عمل می‌کرد و کودتای ۲۶ سرطان ناکام می‌شد. کودتاچیان پیرو داود خان که با استفاده از نام او کودتا را مؤفق ساختند، دستگیر می‌شدند. قبول می‌کنید که کودتای ثور رخ نمی‌داد. زیرا کودتای هفت ثور فرزند کودتای بیست و شش است. در آن حال قوای اتحادشوروی هم برای دفاع از رفقای شما وارد افغانستان نمی‌شد و هیچ‌گونه فاجعه و مصیبتی که تا حال اتفاق افتاده، نمی‌افتاد... در آن حال آیا صاحب‌جان خان قهرمان بزرگی می‌بود که بالاترین خدمات را به مردم و مملکت خود کرده بود، یا آن که او جاسوس بحساب

ميرفت و خبركشان سفارت شوروي كه روزگار مردم و مملكت را اينطور سياه
ساختند قهرمان؟»

*

پیرامون نوشته دگرمن غوث‌الدین

(م.ن. عظیمی)

جناب محترم دگرمن متقاعد غوث‌الدین!

پیرامون نوشته تان «جاسوس بود یا قهرمان» در هفته نامه وزین امید، فقط به آن نکاتی مکث کوتاه مینمایم که به مباحثه و تأمل و درنگ بیارزد.

۱. اگر آن مقاله را دقیق‌تر و با حضور ذهن کامل و بدون هرگونه تعصبی می‌خواندید، ملاحظه می‌فرمودید که از جگرن صاحب‌جان خان بحیث یک انسان وظیفه شناس، وفادار، متعهد به عهد، و یک پشتون پاک و دلبر تجیل بعمل آمده است، و در آخرین پراگراف آن مضمون، تلویحاً به مثابه، یک قهرمان از وی یادآوری شده است.

۲. مراد از نوشتن آن مضمون این بود که با شناخت عمیقی که از کرکتر و شخصیت صاحب‌جان خان منحصی یکی از همکارانش داشتم. ادعای جنرال سردار عبدالولی مبنی بر راپوردهی صاحب‌جان خان بر علیه رفقاییش یک ادعای تردید آمیز به نظر می‌رسید. و از طرف دیگر، آرزو برده شده بود که اکنون که بعد از ۲۵ سال بالآخره حقایقی (!) را افشا ساخته اند، کاش اسمای آن دو نفر راپورچی دیگر را نیز فاش می‌ساختند و منتظر مرگ آن دو نمی‌نشستند، تا برای مردم افغانستان روشن می‌شد که واقعاً سردار صاحب از همه چیز مطلع بود یا خیر؟ و آیا این اهمال و مسامحه از طرف وی بنابه امر محمدظاهر شاه پادشاه اسبق افغانستان صورت گرفته است، یا از اثر غفلت و بی‌خبری شخص سردار صاحب عبدالولی.

۳. واژه جاسوس در هر بینش و نگرش، چه کمونیستی و چه کاپیتالیستی همان معنای را می‌دهد که در فرهنگ عمید قیده شده است: «جاسوس: خبرکش، خیرچین، جستجو کننده خبر، کسی که اخبار

کسی یا ادارهای و یا مملکتی را بدست آورد و به دیگری اطلاع دهد.»
(ص ۸۹۴)

همچنان در بعضی از لغت‌نامه‌های دیگر، به معنی تمام، راپوردهنده آمده است، و در فرهنگ‌های بسیار قدیم و کهن آنرا «شیطان» می‌گفتند، در سنت‌های جامعه افغانی مردم ما با این واژه آشنا هستند، و نفس این عمل را به هر منظور و هدفی که باشد، نکوهش نموده و مذموم می‌شمارند. بخصوص عمل کسی را که بنام دوست و همکار و رفیق (کلمه‌ای که سخت خوش تان می‌آید.) از حسن اعتماد و محبت آن‌ها سوءاستفاده کرده و راپور دوستانش را به رده‌های بالایی اداره تقدیم می‌کند، و منتظر پاداش می‌باشد. این عمل در فرهنگ و سنت و عادات مردم ما، خلاف اصول زرین مردی، مردانگی، جوانمردی و عیاری تلقی می‌شود.

بناء آقای غوث‌الدین خان، متوجه می‌شوید که درك عمومی، چه «رفقا» و چه «برادران» همه و همه از این واژه یکسان است، مگر آنکه شخصی خود به این بلا؟! گرفتار باشد و یا با فرضیات مالیخولیا گون‌های چنین عملی را صواب بشمارد.

۴. با تأسف فراوان باید گفت که جناب شما، از زاویه و دید بسیار تنگ و محدود و بینش «ملایی» کنونی مسلط در کشور ما، عوامل کودتاهای ۲۶ سرطان و ۷ ثور را منوط و مربوط به جاسوسی و راپوردهی و قیمت گذاشتن به آن می‌پندارید، و ده‌ها عامل نیرومند و برجسته و اساسی را که منجر به کودتاهای مذکور و تغییرات شگرف بعدی شدند، نادیده می‌انگارید. مثلاً تضادهای حاد و روز افزون اجتماعی جامعه را، شدت مبارزات سیاسی را، فقر و بینوایی و مسکنت میلیون‌ها انسان گرسنه آن کشور را، بی‌عدالتی اجتماعی را... و تغییرات منطقه و جهان را که عوامل سیاسی، اقتصادی، اجتماعی چنان تغییرات بوده و منجر به نوزایی‌های تاریخی گردیدند. ابلهانه خواهد بود که بدون در نظر داشت این عوامل، با فرضیات و حدسیات خویشتن را فریب دهیم، و بگوییم که اگر

کودتای داود خان به شکست می‌انجامید، کودتای ثور به وقوع نمی‌پیوست.

۵. ۵- و الهانه‌تر آنست که انسان بدون اسناد و مدارك محکمه پسند، خورد و بزرگ يك سازمان سیاسی را که تعداد آن بنابر روایت و حکم تاریخ حتی به صدها هزار نفر می‌رسید، مزدور، وطنفروش و جاسوس بشمارد. درباره طرز تفکر و بینش این حقیر، فکر می‌کنم که در پاسخ به آقای محترم حامد علمی توضیحات و روشنی و روشنایی بیشتری را خواهید یافت. و تا آن موقع بیاید به نصیحت و اندرز جاودان شیخ بزرگوار حضرت سعدی علیه‌الرحمه که در مورد مزایای خاموشی و آداب سخن گفتن صدها سال قبل فرموده اند، گوش دهیم:

نادان را به از خاموشی نیست و اگر این مصلحت بدانستی نادان نبودی.

بیت:

چون نداری کمال و فضل آن به که زیان در دهان نگه داری
آدمی را زبان فضیحه کند جوز بی‌مغز را سبکساری

هر که سخن نسنجد از جواب سخن نرنجد:

بیت:

تا نیک ندانی که سخن عین صواب است باید که به گفتن دهن از هم نگشایی
گر راست سخن گوئی و در بند بمانی به زان که دروغت دهد از بند رهایی

و امیدوارم که نرنجید.

با احترام
جنرال نبی عظیمی

حامد علمی- لندن - بریتانیا
منتشره شماره ۳۳۵ هفته‌نامه «امید»

معرفی کتاب «اردو و سیاست در سه دههء اخیر افغانستان»

«اردو و سیاست در سه دههء اخیر افغانستان»، نام کتابیست که توسط سترجنرال محمدنبی عظیمی قوماندان گارنیزون کابل حکومت داکتر نجیب به رشتهء تحریر در آمده و در سال ۱۳۷۷ از طرف کتابخانهء سبا در پشاور به چاپ رسیده است.

این کتاب در دو جلد (یک وقایه)، ۶ بخش، ۱۳ فصل و ۶۴۱ صفحه طبع گردیده، شامل سه مقدمه یکی از ناشر، دیگری مقدمهء شخصی به نام غلامحسین غزنوی و مقدمهء نویسنده را در بر می‌گیرد.

کتاب اردو و سیاست؛ از جمله کتاب‌های محدودی است که درین اواخر از طرف حادثه‌آفرینان و تاریخ‌سازان معاصر کشور ما نوشته می‌شود، و برخی زوایای تاریخ تحولات اخیر کشور را روشن و روشنتر می‌سازد.

مقدمهء آقای غلامحسین غزنوی در آغاز کتاب ارزش اثر را بلند برده است و چنان تصویری از کتاب بدست می‌دهد که خواننده را با شتاب و عجله به خواندن آن می‌کشاند. آقای غزنوی در مقدمه‌اش چنین نوشته است: «نویسنده در بیشترین فصل‌ها با بینایی و فراست لازم به سیر و سفر مشغول است، و دیده‌ها و شنیده‌هایش اندک نیست، و به هنگام نگارش سخت در تکاپو است و ما همیشه حضور فعالش را مشاهده و احساس می‌کنیم.»

غزنوی در جای دیگری دربارهء کتاب می‌گوید: «کتاب جنرال عظیمی از لحاظ تاریخی و تذکر زمان و مکان و جزئیات زندگی شخصیت‌ها و ارائه رخدادهای و از لحاظ کثرت اشخاص و بازیگران تاریخی غنی است...»

بلی: کتاب اردو و سیاست از چنین ویژگی‌ها برخوردار است، ولی اگر کتاب را بدقت مطالعه کنیم، می‌توانیم کتاب و نویسنده آنرا حداقل از سه زاویه مورد ارزیابی قرار دهیم.

اول: سبک نوشتاری کتاب و شخصیت عظیمی منحیث نویسنده.

دوم: نویسنده منحیث يك شاهد عینی جریانات و رخدادهای مهم در چند دهه اخیر، و سوم، نویسنده منحیث يك جنرال اردو و شخص وابسته به حزب دموکراتیک خلق افغانستان.

طوری که اشاره شد، شیوه نگارش کتاب از ویژگی‌های برجسته هنر نویسندگی و واقعه پردازی برخوردار است. نویسنده چیره دست است. عناوین کتاب با دقت خاص انتخاب شده است. عناوین معرف حقیقی متون می‌باشد. پاراگراف‌های کتاب زیبا آمده و با پاراگراف قبلی و بعدی ربط شایسته‌ای دارد.

تشبیهات نویسنده از صحنه‌های زیبا و زشت استادانه است. او توانسته صحنه يك جنك و درگیری را ماهرانه بیان کند، و زیبایی‌های زندگی خصوصاً زیبایی‌های طبیعی کشورش را در ذهن خواننده مجسم نماید.

در صفحه ۵۲۸ می‌خوانیم: «صبح من و پیگیر و پیکارگر به سواری موتر والگا بطرف روضه حضرت علی کرم‌الله وجهه حرکت کردیم روز اول سال ۱۳۷۱ خورشیدی بود آفتاب جهانتاب میتابید، هوا فرحبخش و دل انگیز بود. طبیعت باردیگر جوان و زیبا شده بود و عطر جانبخش شگوفه‌های بهاری مشام جان را تازه می‌کرد.» و یا اینکه در صفحه ۲۰۱ کتاب نویسنده یکی از خاطراتش را چنین بیان کرده است: «... و برای اولین بار با قطعات نظامی شوروی عملیات مشترکی جهت تصفیه کوتل سبزک انجام گرفت. حاجی وزیر ظاهر نشد. قطعات ما بدون کدام برخوردی به سبزک دست یافتند، اجساد شهدا این طرف و آنطرف افتاده بود و بوی نامطبوعی در فضای دره استشمام می‌شد. اجساد را با دست و پای بریده شده، چشم‌های از حدقه کشیده شده، گوش‌ها و بینی‌های قطع شده

یافتیم. بعضی ازین اجساد طعمهء درندگان شده بودند و زاغ‌های سیاه و کلاغان خون آشام نیز که به رمقی رسیده بودند، در تمام طول و عرض دره پرواز داشتند.»

نویسنده با چیره دستی توانسته است از مأخذ استفاده کند، با وجودی که وی در کابل محاصره شده زیسته و با منابع متعددی، اخبار، مجلات و کتب فراوان دسترسی نداشته، اما از چند کتابی که در اختیارش قرار گرفته به وجه شایسته‌ای استفاده کرده و در جاهای مناسب گفتارش را با نقل قول از يك منبع دیگر قوی‌تر و مستندتر ساخته است اگر چه نقل قول‌ها کمی طولانی است، ولی بجا استعمال شده است.

امید است نویسنده در طبع دوم کتابش که آنرا در مقدمهء خویش وعده نموده، با استفاده از منابع و مأخذ بیشتر و تماس‌هایش با سایر بازیگران تاریخ معاصر که مانند نویسنده اکثراً در کشورهای غربی بسر می‌برند، معتبرتر بسازد.

در متن کتاب لغات جدیدی خارج از فرهنگ لغات مروج در زبان دری دیده می‌شود، مانند لغات وریانت، پانیک، گروپمان و... چون استعمال این لغات ناآشنا و بیگانه است، بنابراین خواننده را به مشکلات مواجه می‌سازد. اما در کنار این نقیصه، نویسنده با مهارت از لغات عامیانه استفاده کرده که به زیبایی متن کتاب افزوده است. عظیمی نشان داده است که نه تنها افسر نظامی است، بلکه به ادبیات نیز دسترسی و علاقه داشته، و می‌توانست یا می‌تواند نویسنده ماهری گردد، خصوصاً شعر برتولت برشت را که در آخر کتابش اقتباس نموده، ثبوت این ادعای ماست.

اگر نویسنده را منحصیث يك شاهد حوادث سه دههء اخیر معرفی کنیم، می‌بینیم که وی با دقت کامل از حوادث یادداشت برداشته است. در بیان چشم‌دیدهایش صادق است. آنچه را برای گفتن لازم دانسته، بی‌پروا و بی‌باک گفته است، مانند آیینه ایست که زشت و زیبا را منعکس ساخته است.

او با چیره دستی و عاقبت اندیشی سال‌ها قبل که حتی مفکوره جنرال شدن را نیز در سر می‌پروانید، به یادداشت نمودن وقایع دست یازیده و یادداشت‌های بس ارزنده را برای مورخین و نسل آینده افغانستان فراهم کرده است. بدون شک کتاب وی در این راستا بس با ارزش و معتبر است.

بخصوص حوادث و خاطراتی را که عظیمی در جلد دوم یعنی از خروج نیروهای شوروی تا سقوط حکومت نجیب بیان داشته، تصویر کاملی است از جریانات چندسال اخیر حکومت حزب دموکراتیک خلق افغانستان. هر آینه نویسنده آنرا با امانت داری کامل ثبت تاریخ نموده است. بنابراین جلد دوم کتاب را که از خروج شوروی آغاز می‌یابد و نویسنده منحصیث یکی از بازیگران مهم دوران و قهرمان داستان‌ها تبارز می‌کند، می‌توان در واقع صفحات زرین کتاب اردو و سیاست خواند.

چون بنده (حامد علمی) از اوایل سال‌های جهاد تا اواسط سال ۱۹۹۳ منحصیث خبرنگار در پاکستان و بعداً در افغانستان ایفای وظیفه می‌کردم، و بعضی از حوادث آنزمان را از نزدیک تعقیب کرده ام، و می‌خواهم کتابی را زیر عنوان «از خروج شوروی تا سقوط کابل» بنویسم، بنابراین در صدد جمع‌آوری اسناد بوده ام و راجع به سقوط حکومت داکتر نجیب با منابع و اطراف مختلف قضیه مصاحبه‌ها کرده و آنرا درج دفترچه یادداشت‌هایم کرده ام. با اتکا به این یادداشت‌ها، با صراحت گفته می‌توانم آنچه را در کتاب فوق‌الذکر خوانده ام با گفتار و چشم‌دیدهای سایرین، طوری که برایم حکایت نموده اند، مطابقت کامل دارد.

فقط در چند مورد ذیل گفتار عظیمی را راجع به این مقطع زمانی از منابع دیگر نشنیده ام، و به نظر من باید نویسنده در طبع دوم اثرش به آن نکات روشنی بیشتر انداخته و اسناد موثق ارایه کند.

اول : ادعای عظیمی مبنی بر داخل شدن نیروهای جنرال دوستم بنا به امر داکتر نجیب به شهر مزار شریف است.

دوم : مسأله تشکیل شورای نظامی است که قبل از سقوط حکومت در کابل اعلان گردید، و نویسنده ادعا نموده که آن امر نیز بدستور شخص داکتر نجیب صورت گرفت.

علاوه برین دو موضوع مهم در جلد دوم کتاب، اسم يك قوماندان مجاهدین بنام مولوی شفیع‌الله اشتباه ذکر گردیده است، زیرا موصوف قوماندان کوه صافی بود، اما در سال ۱۹۸۵ شهید شد. شاید منظور نویسنده برادر او مولوی صدیق‌الله و یا جبهات و مجاهدین مولوی شفیع‌الله باشد.

در اخیر اگر کتاب را نوشته‌ی يك جنرال اردوی داکتر نجیب و يك افسر وابسته به حزب دموکراتیک خلق افغانستان مورد مطالعه قرار دهیم، بزودی درمی‌یابیم که نویسنده يك افسر است که به آرمان‌های حزبش وفادار و صادق معلوم می‌شود.

نویسنده در آخر کتاب داستان فروپاشی حزب دموکراتیک خلق افغانستان را با آه و حسرت یاد نموده و رهبران حزبش را بخاطر غفلت در راه بقای حزب سهل انگار و خاین پنداشته است.

نویسنده تا نوشتن آخرین سطور کتابش خود را به حزبش وفادار خوانده است و عضویت در آن حزب را مایه افتخارش شمرده است، حتی آن‌هایی را که بخاطر بقای حزبش کشته شده اند، شهید خوانده است و کسانی را که بخاطر حاکمیت حزب و قوای متجاوز شوروی از بین رفته اند، قهرمانان ملی توصیف نموده است.

جنرال عظیمی خودش را وطن‌پرست واقعی می‌نامد، و از هر صفحه‌ی کتابش بوی وطن‌دوستی بلند می‌شود و به افغانستان خصوصاً زادگاهش کابل عشق می‌ورزد، و به مردم کشورش علاقه خاص دارد و آرامی و سعادت کشورش را آرزو می‌کند.

با وصف آنکه نویسنده نکات برجسته‌ای را در کتابش گنجانیده و جملات دلنشینی را در هر سطر و هر صفحه‌ی آن جا داده است، اما متأسفانه فراموش

کرده که او در زمان حکمروایی قوای بیگانه، یعنی شوروی‌ها در خدمت آن‌ها بوده است، و علیه کسانی می‌جنگیده که بخاطر استقلال کشور بپاخاسته بودند، وی به مخروبه‌ء خانه‌هایی تانک می‌راند که ساکنان آن از ترس قوای متجاوز بیگانه فرار نموده بودند، و بر دهاتی آتش می‌شود که اهالی آن معصومانه قربانی تجاوز شده بودند، و بالاخره کسانی را می‌کشت که اکثریت آن‌ها بدون پی‌بردن به سیاست و مسایل گروهی و حزبی صرف بنام خدا (ج) و اینکه وطن‌شان مورد تجاوز قرار گرفته، بپاخاسته بودند، و جان‌های شیرین‌شان را فدای نام آزادی استقلال کشور محبوب‌شان می‌کرده‌اند.

نویسنده هیچ‌گونه دلیل برای برائت دادن خویش و همکارانش که در رژیم دست‌نشانده شوروی خدمت می‌کردند، ارائه نکرده حتی از این شرمساری تاریخی که مانند لکه ننگین به جبین و دامن او و همه کسانی که در راه تحکیم رژیم دست‌نشانده، خصوصاً در ۹ سال تجاوز شوروی بر افغانستان چه در ساحهء نظامی و چه ملکی خدمت کرده‌اند، دیده می‌شود، ذکری نکرده است. بلکه خدمت بخاطر تحکیم قوای اشغالگر را از جملهء حسنات خویش پنداشته است.

از خداوند متعال خواهانم تا صلح و ثبات را در کشور ویرانه‌ء ما باز گرداند و به اشخاص با تجربه و دانشمندی چون عظیمی موقع داده شود تا در راه اعمار دوباره وطن مخروبه‌ء ما مصدر خدمت گردند، و با مساعی صادقانه‌شان در راه ایجاد اردوی ملی دردهای ملت بی‌چاره‌ء افغان را درمان نمایند. آمین.

دفاع از زندگی، هستی و شرف مردم

(م.ن. عظیمی)

به جواب تبصره آقای حامد علمی در مورد کتاب «اردو و سیاست در سه دهه»
اخیر افغانستان»

منتشره، هفته نامه امید شماره ۳۷۴

جناب محترم مدیر مسئول!

درین فرصتی که انتشار کتاب اردو و سیاست با استقبال کم نظیر مردم مسلمان، آزادمنش و حق پرست افغانستان مواجه شده و اینک در مدت کوتاهی به طبع دوم خویش رسیده و عنقریب نایاب می گردد و به گفته حافظ شیرین کلام:

زیان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید
که تحفه سخنت می برند دست به دست

و درین هنگامی که عده انگشت شماری مانند «انگاره‌ها»، «توریالی همت‌ها»، «داود جنبش‌ها» و... با خواندن کتاب اردو و سیاست از ترس و تشویش پی بردن مردم به حقایق و واقعیات تاریخی یکی از هولناک‌ترین و غمبارترین برهه‌های تاریخ کشورما، عاصی و کفری اند و نمی‌توانند آرامش خود را حفظ کنند؛ بطوری که گاهی از ورای امواج رادیو بی بی سی، درباره آن لجن پراگنی می‌کنند و گاهی در روزنامه «سهار» پشاور که از طرف ISI تمویل می‌گردد، رجزخوانی کرده و دندان قروچه می‌روند. بحدیکه تا سطح کوچه و بازار با استعمال کلمات موهن و فحش‌های رکیک و بی‌مایه که خلاف مبانی و موازین قبول شده نویسنده است تنزیل می‌کنند و با خواری و خفت مشهودی از پذیرش حقایق طفره می‌روند و یا

به خود اجازه می‌دهند که مردم افغانستان را از خواندن این کتاب منع سازند.*

«قدرمنو او گرانو لوستونکیو! له دی لیکنی څخه زموږ مطلب دا ندی چه خپل فعالیتونه تاسی ته ووايو، او نه بل څه مرام لرو. یوازی هدف مو دادی چی د نبی عظیمی کتاب چې (اردو و سیاست) په نامه دی، مسلمانو هیوادوالوته ور معرفی کړو چی ټول کتاب له سره‌تر پایه بنکرور دروغ دی. نو په کار ده چې هغه کسان د مسایلو په تحلیل نه پوهیږی د دغه کتاب لوستو نه ډډه وکړی.»

بلی: در چنین فرصتی که سنگ‌ها را یخ بسته و سگ‌ها را رها کرده اند، بدون تردید خواندن تبصره از تحلیل‌گر و ژورنالیست مشهوری مانند آقای علمی در جریده شما (امید) که تا حدود فراوانی سعی کرده اند دیدگاه‌ها و نظریات شان را بصورت بی‌طرفانه در مورد کتاب ابراز بدارند، خالی از دلچسپی نبوده و حتی در پاره موارد، سخنان گرم ایشان در حالی که تشویق‌آمیز تلقی می‌گردد، پاداش شایسته نیز برای نویسنده کتاب که با سعی و کوشش و زحمات فراوانی حاصل کار خود را به حیث تحفه ناچیز تقدیم هموطنان خویش نموده است، تلقی شده می‌تواند.

آقای حامد علمی را برای اولین و آخرین بار در لحظاتی که رژیم «ما» بنابر ده‌ها عامل و اجباری که شرح جانسوز آن در اردو و سیاست آمده است به مجاهدین سابق انتقال می‌کرد، در نزدیکی فرستنده‌های یکه‌توت در حالی که با یکی از افسران ارشد اردوی افغانستان، در حاشیه سرگرم صحبت بود و انتظار

* روزنامه سهار شماره ۲۹۸-۲۲ سپتامبر ۱۹۹۸ پشاور، مقاله، تحت عنوان «اردو و سیاست که بنکرور دروغ» به قلم توریالی همت یکی از قوماندانان قلم بدست (!) از تنظیم سیاف.

موکب حضرت صبغت‌الله مجددی اولین ممثل دولت اسلامی افغانستان را داشت، ملاقات کردم. ما بهم معرفی شدیم، مصافحه نمودیم و به نظرم می‌رسد که به یکی دو پرسش ایشان نیز پاسخ‌هایی داده باشم. او جوانی بود خوش سیما، بلندبالا، خوش‌برخورد و خوش‌پوشی که در اولین برخورد تأثیر نیکویی بالای طرف مقابل می‌گذارد و خطوط چهره وی همیشه بخاطر آدم می‌ماند، و اکنون پس از سالیان متوالی در شماره ۳۳۵ هفته‌نامه امید مضمون ایشان را تحت عنوان «معرفی کتاب اردو و سیاست در سه دهه اخیر افغانستان» می‌خوانم و بیاد می‌آورم همان لحظات سرنوشت ساز و تاریخی را با تمام ابعاد و ژرفای سوز و گداز و تلخی و درمان آن، اندرین زاغه تنهایی و مهجوری.

بله! محظوظ و متحسس گردیدم و با شور و علاقمندی فراوان مقاله را از نظر گذرانیدم و متوجه شدم که اگر علمی صاحب قامت بلند و سیمای نیکویی دارند، در پهلوی آن خوشبختانه قلم بلند و خامه زیبایی نیز دارند که می‌توانند منویات خویشرا بیان کنند و یا تردیدهای خویش را مطرح سازند، ولی نه به شیوه «جنبشی» و «همتی» شتاب‌آلود، تند و تیز و شق و رق، بل با تأمل در لفافه ملایم و با رعایت اصول و موازین نقد و پژوهش. وی چنین می‌نویسند:

«...اگر نویسنده را منحيث يك شاهد سه دهه اخیر معرفی کنیم می‌بینیم که وی با دقت کامل از حوادث یادداشت برداشته است. در بیان چشم‌دیدهایش صادق است. آنچه را برای گفتن لازم دانسته بی‌پروا و بی‌باک گفته است. مانند آینه ایست که زشت و زیبا را منعکس ساخته است.»

و در جای دیگر چنین ادامه می‌دهد:

«با صراحت کامل گفته می‌توانم آنچه را که در کتاب فوق‌الذکر خوانده ام با گفتار و چشم دیدهای سایرین، طوری که برایم حکایت نموده اند، مطابقت کامل دارد. فقط در چند مورد ذیل گفتار عظیمی را به این مقطع زمانی از منابع دیگر نشنیده ام و به نظر من نویسنده در طبع دوم اثرش به آن نکات روشنی انداخته و اسناد مؤثق ارائه کند.»

اول: ادعای عظیمی مبنی بر داخل شدن نیروهای جنرال دوستم بنابر امر داکتر نجیب به شهر مزار شریف است.

دوم: مسأله تشکیل شورای نظامی است که قبل از سقوط حکومت در کابل اعلان گردید و نویسنده ادعا نموده که آن امر نیز بدستور شخص داکتر نجیب صورت گرفت.»

در مورد سوال اول آقای «حامد علمی» باید گفت که اگر بعد از انتقال مسالمت‌آمیز قدرت به مجاهدین همانطوری که آرزو می‌رفت، یک دولت با ثبات مرکزی در افغانستان بوجود می‌آمد و آنچه را که حاکمیت قبلی به اصطلاح آن‌ها کمونیستان، به ایشان به امانت سپرده بودند، یعنی نظام و سیستم و نهادهای ضروری یک دولت را نابود نمی‌ساختند و از فرط غرور و تبختر با بی‌مسئولیتی فراوان اردوی افغانستان را تجزیه و امحاء نمی‌نمودند و از این توهم که آنچه از حاکمیت قبلی بجا مانده است شوم است و باید محو گردد، پرهیز می‌نمودند و آرشیف‌ها و بایگانی‌ها و ژورنال‌های ضبط و ثبت وقایع و حوادث و نوارهای مکالمات محرم تلفونی را به یغما نمی‌بردند و به حراج نمی‌گذاشتند تا از آن‌ها پاکت و پوری مواد خوراکی در بازارها و دکان‌های کابل و پشاور از آن استفاده کنند؛ در آنصورت اگر چنین انتظاری از من وجود می‌داشت که اسناد مؤثق ارائه کنم، تردیدی نبود و انسان می‌توانست به سهولت و سادگی به آن دسترسی پیدا کند. ولی در حال حاضر آرزوی ارائه نمودن سندی و یا حجتی انتظاری است عبث و بی‌هوده. ولی با آنهم می‌توان برای اثبات مسأله فوق از ذوات و شخصیت‌هایی منحصیث شهود عینی نام گرفت که خوشبختانه همه زنده اند و تا جایی که شنیده ام در سلامت جسمی و روحی کاملی قرار دارند. مانند جنرال عبدالرشید دوستم، جنرال آصف دلاور و آقای سیداکرام پیگیر که شخصی اخیرالذکر نقش سرنوشت سازی در میانجیگری و وساطت بین جنرال دوستم و دوکتور نجیب‌الله بعهدده داشت. همچنان عده‌ی از اعضای بیوروی سیاسی و اجرائیه حزب وطن که به منظور حل و فصل مسأله مزارشریف کمیسیونی را

تشکیل داده بودند و بعد از فیصله همان کمیسیون بتعداد ۳۵۰ نفر سربازان به مزار شریف توسط طیاره پیاده شدند. منوکی منگل و گروپ وی و جنرال جمعه اخک به کابل فرا خوانده شدند و فردای آن مطابق همان فیصله قطعات جنرال دوستم که در پیشاپیش آن‌ها جنرال مجید روزی قرار داشت، به مزار شریف رسیدند. همچنان در لحظاتی که دوکتور نجیب‌الله فیصله مربوط به آمدن قوت‌های جنرال دوستم را به مزارشریف برای من ابلاغ نمود و امر کرد که به مزار شریف رفته مؤقتاً از گروپ اوپراتیوی آنجا سرپرستی نمایم، جنرال ناصر رئیس امنیت دولتی بغلان و سیدجعفر نادری والی و قوماندان فرقه ۸۰ مربوط سیدکیان نیز در پلخمیری نزد من در دفتر رئیس امنیت مذکور حضور داشتند و از موضوع آگاه گردیدند.

درباره سوال دوم آقای علمی، باید بگویم که طرح شورای نظامی در لفافه، بصورت مجمل و مبهم اولین بار توسط آقای حسین بوتسالی تبعه ترکی معاون بین سیوان نماینده خاص ملل متحد برای حل و فصل قضیه افغانستان به نزد من طرح شد که موجبات حیرت و اعجاب مرا سبب گردید ولی در همان روز دوکتور نجیب‌الله «شهید» به آن وضاحت بیشتر داد تا جائی که رئیس و اعضای شورای نظامی را همان طوری که در کتاب آمده است اسم برد، و چون با تردیدها و سوالات من مواجه گردید، قرار شد تا آمدن بنین سیوان به کابل بحیث يك «راز» بین ما باقی بماند و هنگامی که وی به کابل مواصت کرد جزئیات تخنیکي مسأله را روشن سازد. ولی چون این جریان در آستانه فرار دوکتور نجیب‌الله و بصورت مخفی و به حیث يك راز پنهانی از بیوروی اجرائیه حزب وطن و جنرالان ارشد اردو، شکل می‌گرفت، طبیعی است که سخت سوال‌برانگیز بود و تشویش‌ها و تردیدهایی را دامن می‌زد. بیاد می‌آورم که با صراحت کامل به رئیس جمهور نجیب‌الله عرض نمودم که ضرورت این طرح در موجودیت شما چیست؟ و دیگر اینکه چگونه شورای نظامی با موجودیت وزرای قوای مسلح، کابینه، مجلسین شورای ملی خویشان را عنوان کند! توسط يك کودتای نظامی و یا به اساس فرمان رئیس جمهور!

حتی همین اکنون نیز که به آن طرح می‌اندیشم، حیرانم که چطور و چگونه رئیس جمهور نجیب‌الله با آن دانش و بینش سیاسی و هوشیاری ذهن و و کردانی و کارکشته‌گی خویش درباره نهادی حرف می‌زد که برپایی آن در آن شرایط که انقطاب‌ها، چند دسته‌گی‌ها، گروپ بازی‌ها همراه با شک، تردید، بی‌باوری از در و دیوار می‌بارید به چنین طرحی می‌اندیشید و آنرا گره‌گشای تمام مسایل و کلید حل تمام معضلات می‌دانست؟ یا شاید آن ذهن کارکشته و آن مغز مجرب و هوشمند در آن لحظات به تنها چیزی که نمی‌اندیشید همین مسأله‌پی‌شورای نظامی بود.

بلی! موضوع همین بود و بانی مسأله همانست که در صفحات ۵۴۵ الی ۵۶۲ اردو و سیاست با جزئیات بیشتر آمده است.

شهود عینی درین مسأله فضل خداوند (ج) فراوانند و همه زنده و سلامت، از جمله: آقای اسحق توخی دستیار رئیس جمهور، آقایون بین سیوان و حسین بوتسالی، و ذوات محترمی که از ایشان بحیث اعضای شورای نظامی در کتاب نام برده شده است. که از آن جمله آقای جنرال یارمحمد معاون اول وزارت امنیت دولتی در مقاله تحت عنوان «آخرین لحظات حکومت کمونیستی» منتشره هفت هفته‌نامه امید* درباره شورای نظامی نیز سخن زده و دیدگاه‌ها و نظریات خویش را بیان داشته‌اند.

در مقاله آقای علمی آمده است که استعمال لغات مانند «وریانت»، «پانیک»، «گروپمان» و... که لغات ناآشنا و بیگانه است، خواننده را با مشکلات مواجه می‌سازد. که با نظر ایشان موافقم. ولی استعمال همین لغات در ترمولوژی نظامی چندان هم بیگانه نیست. زیرا این‌ها همان لغات تپیک نظامی اند که انگریز و

* «امید» شماره ۳۰۲ مقاله تحت عنوان «آخرین لحظات حکومت کمونیستی چگونه گذشت؟» به قلم جنرال یار محمد معاون اول وزارت امنیت دولتی.

روس و امریکائی و عرب و عجم آنرا بکار می‌برند. البته پافشاری ندارم که «بی‌روحیه‌گی» معادل «پانیک»، «نمونه» که معادل آن «وریانت» است و «گروپ بندی» را «گروپمان» بنویسیم. اما باید دانست که در زبان نظامی این واژه‌ها معادل دقیقی نیستند و طوری که لازم است مطلب را افاده کرده نمی‌توانند.

در مورد اشتباه اسم مولوی صدیق‌الله با برادرش مولوی شفیع‌الله قوماندان جبهات کوه صافی، آقای حامد علمی حق به جانب اند و امیدوارم که خوانندگان آن قوماندان را مولوی صدیق‌الله بخوانند.

سوالات شخصی آقای حامد علمی همان بودند که حتی المقدور سعی گردید تا توضیح لازم تقدیم شود. ولی همانطوری که هیچ نوشی بدون نیثی، هیچ فرازی بدون فرودی، هیچ تفقدی بدون سرزشتی بدست نمی‌آید، پس نباید انتظار داشت که آقای علمی در نقد شان از آن پیروی نکنند و سنت‌ها را حفظ نمایند.

یعنی همانطوری که خرق عادت است در اخیر باید شماتت کرد، ایراد گرفت و ملامت نمود تا نوشته به نقد تبدیل شود و کسی نگوید که فقط هنرش را گفته اند، نه عیبش را.

آری! در آخرین پراگراف این مقاله شان می‌خوانیم که از اینکه نویسنده کتاب اردو و سیاست در رژیم کمونیستی خدمت می‌کرده و برای بقای آن می‌رزمیده و یا در زمان حضور قشون بیگانه دوشادوش آن‌ها برای تحکیم حاکمیت دولتی پیکار می‌نموده، متأسف است و ملامت کنان می‌نویسد که نویسنده هیچ‌گونه دلیل و سندی برای برائت دادن خویش و همکارانش ابراز ننموده و با کلمات نه چندان خوشایندی ادامه می‌دهد که خدمت بخاطر تحکیم قوای اشغالگر را از جمله محسنات خویش پنداشته است. ولی با صدر وسیع به زودی بر خشم خویش فایق می‌آید و با این کلمات مقال خویش را ختم می‌کند: «از خداوند متعال خواهانم تا صلح و ثبات را در کشور ویرانه ما بازگرداند و به اشخاص با تجربه و دانشمندی چون عظیمی موقع داده شود تا در راه اعمار دوباره وطن مخروبه ما

مصدر خدمت گردند و با مساعی صادقانه شان در راه ایجاد اردوی ملی، دردهای ملت بی‌چاره افغان را درمان نمایند. آمین».

که البته با اظهار عمیق‌ترین تشکرات از آرزومندی و حسن نظر ایشان، بصورت مؤجز و مختصر به جواب ایرادات شان می‌پردازم:

از آنجائی که کتاب «اردو و سیاست» یک اثر تاریخ‌گونه ایست که هدف آن تقدیم یک گزارش مبسوط از چشم دیدهای نویسنده از وقایع و حوادث سال‌های اخیر کشور به هموطنان است و به منظور روشن ساختن حقایق و واقعیات آن برههء تاریخ کشور. بخصوص در ایامی که بر لب‌ها قفل زده اند. بخاطر شکست سکوت سهمگین این سال‌ها و برهنه و عریان ساختن چهره‌ها و آن بازی‌های بدهنچار سیاسی‌ای که در پشت پرده و دهلیزهای مطول و پرپیچ و خم سیاست صورت می‌گرفت، تحریر شده است. بناءً همانطوری که در پیش‌گفتار کتاب آمده است، این کتاب به هیچوجه دفاع‌نامه نیست و به منظور براءت گرفتن نوشته نشده و از هیچ فرد و سازمان سیاسی‌پی دفاع نمی‌کند.

آقای علمی این مسأله را با من خواهد پذیرفت که مقداری از آن ایرادهای شان به بحث‌های تیوریک و علمی مربوط می‌شود و مقداری هم با تاریخ و علوم دیگر. گو اینکه این بحث و جدل سال‌ها قبل بین حزب ما و مخالفین آن بگونه پیوسته‌پی ادامه داشت و تیوریسن‌های هر دو خط، بحث‌های فراوانی و تیزس‌های گوناگونی در مورد ارایه نموده اند. می‌توان آنرا دنبال کرد اما اگر بصورت مشخص منظور آقای علمی شخص اینجانب باشد، باید عرض کنم که هر قدر بگذشته خویش می‌نگرم! هیچ موجبی برای شرمندگی و انکسار نمی‌یابم. وجدانم طیب و طاهر است و دستانم پاکیزه، بلی، من عضو حزب دموکراتیک خلق افغانستان بوده و هستم. و هنوز موردی نمی‌یابم که این افتخار را از دست

بدهم و مانند بعضی‌ها* از عضویت در این حزب پیشمان باشم و یا از ارتباط و پیوند نزدیک با آن شرمنده و خجل، و برای اینکه با شرایط و وضع نوین و آدم‌های تازه وفق پیدا کنم یا مورد عفو آن‌ها قرار گیرم و یا در مجالس شان راهی، بر گذشته‌ء خویش خط بطلان بکشم، توبه و استغفار نمایم، آنهم به نزد آن ناکسانی که اگر خوب تول و ترازو شوند به پول سیاهی نمی‌ارزند.

من معتقدم و هنوز به این امر باور دارم که مرام نامه‌ء حزب د.خ.ا. بعدها حزب وطن، برنامه مترقی و پروگرام متعالی ایست که با تطبیق آن انقلاب ملی و دموکراتیک در کشور ما پیروز می‌گردد و صلح و ثبات، دموکراسی و ترقی و عمران دوباره کشور آغاز می‌یابد. بناءً اگر من برای تحکیم حاکمیت انقلابی و مردمی خویش مبارزه کرده ام و به خاطر همین آرمان انسانی بارها تا سر حد مرگ و نیستی پیش رفته ام و ده‌ها و صدها هم‌رزم خویش را که واژه قهرمان و شهید را شما برای آن‌ها مناسب نمی‌دانید؛ بخاطر تحقق همان آرمان‌های اوج گیر و والای انسانی از دست داده ام. پس چه ضرورتی برای تبرئه‌ئی؟ و یا چه جای کتره و یا کنایه‌ای؟

اما این حرف‌ها به معنی آن نیست که با بازنگری به گذشته متوجه اشتباهات و غلطی‌های خویش نگردیم و با تفکر باز و دید وسیع و ژرف بر آنچه که بوده ایم و آنچه که کرده ایم ننگریم و درس‌های بایسته‌ای از آن نگیریم.

اما در باره احساسات ضدبیکانه و ضد اجنبی در صفحات ۲۵۷، ۲۶۴، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴ و ۲۸۵ و غیره چنین احساساتی نه کمتر از هر افغان دیگر با فروغ بیشتر، درشت‌تر و پررنگ‌تر نسبت به صفحات دیگر کتاب انعکاس یافته است.

* این اشخاص پیشیمان کم نیستند. کسانی که فقط بعد از سقوط حاکمیت به دشمن سرسخت حزب خویش تبدیل شدند اما هنگامی که صدراعظم، عضو هیئت و شورای انقلابی، عضو پارلمان، سفیر، جنرال یا مانند آقای جلال بابانی رئیس حوزه اول امنیت دولتی بود، پرشورترین، صدیقی‌ترین، و انقلابی‌ترین اعضای حزب را تشکیل می‌دادند.

جان کلام این که این احساسات نویسنده را رها نمی‌کند، بطوری که گاه با مشاور روسی برخورد می‌نماید، و گاه با جنرال شوروی و بارها و بارها مانع آن می‌گردد که به مخروبه خانه‌هایی که ساکنان آن از ترس قوای متجاوز فرار نموده بودند، تانکی رانده شود. یا بر دهاتی آتش بگشایند که اهالی آن معصومانه قربانی تجاوز شده بودند. آه، من نمی‌خواهم در مورد عملکرد خویش در جنگ‌های دفاعی و مشروعی که بخاطر دفاع از زندگی و هستی و شرف مردم وطن مخصوصاً اهالی غزنی، هرات و کابل انجام داده ام سخن بگویم. بگذار این شهادت را مردم شرافتمند و مجیب وطن محبوبم و صدها افسر و جنرال و هزاران سربازی که در کوران حوادث با من و تحت قوماندۀ من در برابر تجاوز مستقیم پاکستانی‌ها، اعراب... و دست نشانندگان شان... در خوست، جلال آباد، هرات، کابل جنگیده اند و سینه را بخاطر دفاع از شرف، ناموس و حیثیت مردم خویش که هر روز قربانی راکت‌های کور، کوردلان و نامردان روزگار می‌شدند، سپر کرده اند، اداء نمایند.

بلی، جنگی که به خاطر دفاع از شرف و ناموس و حیثیت و آزادی خودت و مردمت انجام می‌دهی، چه در قاموس نظامی و چه در قاموس حقوقی، بنام جنگ مشروع و عادلانه یاد می‌شود و هیچ لکه‌ی ننگی بر جبین و دامان انسان نمی‌نشیند.

و يك حرف دیگر، در مورد بیگانه و بیگانه‌پرستی اینست که اگر تاریخ را ورق زنیم متوجه می‌گردیم که امیران و شاهان و رؤسای جمهور و رهبران در روزگار ما حتی همین امیرالمومنین قندهار نیز، یکی کمتر و دیگری بیشتر ولی همراه با بیگانه یا در پیوند و ارتباط نزدیک و تنگاتنگی با آن‌ها یعنی انگریزها، امریکایی‌ها، روس‌ها، ازبیک‌ها، عرب‌ها، ایرانی‌ها، فرانسوی‌ها و پاکستانی‌ها بوده اند و هستند. بطوری که پژواک پاشنه‌های آهنین بیگانه هنوز هم بر سنگفرش کوچه‌های شهر مقدس ما شنیده می‌شود و آوای غمبار و شوم آن تا دوردست‌ها، تا دل کوه‌ها، دره‌ها و هامون‌ها طنین می‌افکند.

در فرجام با صدای رسا اعلان می‌دارم که این بنده حقیر، هیچ‌گونه ضرورتی برای دفاع از شخص خویش در برابر هیچکسی ندارد. بلی! دوست گرامی! نه

شفاعتی نه دفاعیه‌پی و نه برائتی. همین!

به امید توفیق هرچه بیشتر آقای حامد علمی در «تولد دیگر»، «از خروج
شوروی تا سقوط کابل.»
و من الله التوفیق
سترجرال محمدنبی عظیمی

تغییر نظام شاهی به جمهوری افغانستان

به قلم دگرمن ربیع طیبی

منتشرهء شماره ۳۵۴ «امید» مطابق ۱۴ دلو ۱۳۷۷ و جواب م.ن. عظیمی

محترم دگرمن ربیع طیبی در شماره ۳۵۴ «امید» تاریخی ۱۴ دلو ۱۳۷۷ مضمونی بنام «تغییر نظام شاهی به جمهوری افغانستان» به تائید نوشتهء دگرمن متقاعد غوث‌الدین به نشر رسانیده بود که قسمت‌هایی از آن چنین بود:

«... راجع به مضمون آقای نبی‌عظیمی چند سطری خواستم بنویسم. در یکی از روزهای مهاجرت در اسلام آباد، تصادفاً یکی از دوستانم که در وقت شاهی وظیفهء مهم استخبارات را بدوش داشت دیدم. بعد از احوالپرسی وی برایم گفت که دیروز مکتوب سردارصاحب (عبدالولی) برایم رسید. مکتوب را برایم نشان داد که البته سردارصاحب راجع به آن به آقای گیلانی سفارش کرده بودند و از خدمات وی که در آنزمان انجام داده بود، ستایش بعمل آورده بود، من از وی پرسیدم که همه قدرت استخبارات بدوش خودتان بود، مگر شما آنقدر بی‌خبر بودید که داودخان توسط چند صاحب‌منصب سرلج و پا لچ، اردوی یکصد ساله را از پای درآورد و حالا هم سردارصاحب از خدمات شما قدردانی می‌نماید! وی برایم گفت که تمام جزئیات کودتا را ما کشف کرده بودیم و برای سردارصاحب شفاهی و تحریری و هم توسط کست راپور داده ام، همچنان تذکر دادم که مرا نیز دگروال رسولی به کودتا دعوت کرده، مگر سردارصاحب برایم گفتند که يك دو نفر دیگر هم اینچنین راپور آورده اند که به گمان اغلب یکی از آندو نفر صاحب‌جان خان بودند مگر اینقدر بیاد دارم که گفتند که سردارصاحب هیچ به آن اعتنائی نکرد، وقتی کودتا موفق شد، جنرال رسولی از راپورهائی که من به سردارصاحب داده بودم مطلع بود و مرا زندانی ساخت، چون ارتباط فامیلی که بین ما موجود بود بعد از چندی مرا رها ساختند.»

در قسمت‌های دیگر این مقاله دربارهء شخصیت محترم دگرجنرال نذیر کبیر

سراج و شخصیت صاحب‌جان خان مرحوم صحبت شده و نویسنده متذکر شده است که قوماندان گارد يك عنصر وفادار به نظام شاه و سردار عبدالولی بود، اما تا آخر مقاله اش روشن نمی‌سازد در صورتی که چنین بود، چرا صاحب‌جان در کودتای ۲۶ سرطان تحت رهبری سردار محمدداود خان فقید اشترک کرد و چرا بر ضد نظام شاهی و سردار عبدالولی برخاست و با تولی مربوطه اش به پغمان رفت. سردار شاه‌ولی خان پدر سردار عبدالولی و مادر او را گرفتار نمود و در قصر صدارت و سپس در کوتی باغچه ارگ به امر سردار محمدداود زندانی ساختند و هم توضیح نداده اند که در صورتی که صاحب‌جان خان به سردار عبدالولی راپور می‌داد، چرا از ساعت حرکت قوت‌های که یکروز قبل همهء کودتاچیان می‌دانستند و احضارات گرفته بودند، به وی چیزی نگفته بود، یا از وظیفه اش که گرفتاری والدین سردار بود به وی خبر نداده بود؟

بهر حال، مراد من از این توضیحات طولانی، اینست همانطوری که در مقالهء «آیا صاحب‌جان خان جاسوس بود یا قهرمان»، ثابت نمایم که حرف‌های سردار عبدالولی، در مورد شخص صاحب‌جان خان، که برای دگرجنرال نذیر سراج گفته اند، بنابر دلایل بالا، دروغ محض پنداشته می‌شود. اما درین میان آن مقاله، تأثیر خود را بخشید، عواطفی را تحریک کرد، وجدان‌هایی را تکان داد و زبان‌ها و قلم‌هایی را به حرکت در آورد و لاقول دانستیم که یکی از آن سه نفر، دوست و رفیق آقای دگرمن ربیع طیبی بوده اند و یا شاید هم خودشان.

الغیب و عندالله

م.ن. عظیمی

مروری چند بر قسمتی از کتاب اردو و سیاست

(دگرمن محمدصدیق و جواب م.ن. عظیمی)

در شماره ۶۳۵ تاریخی چهارده عقرب ۱۳۷۶/۲۶ اکتوبر ۱۹۹۸ خورشیدی، در روزنامه سهار چاپ پشاور آقای دگرمن محمدصدیق افسر فرقه (۵) خاندوی وزارت داخله، جمهوری افغانستان، مطلبی تحت عنوان «مروری چند به قسمتی از کتاب اردو و سیاست» تحریر فرموده بودند که در سرآغاز و پیشانی آن چنین آمده بود:

«نخست از همه سلام و احترامات خود را خدمت محترم حاجی محمدنعیم مصطفی (حسین خیل) محترم محمد زبیر شفیقی، و تمام کارکنان روزنامه تقدیم میدارم.»

که دگرمن صاحب خواسته بودند به این عاجز و خلق الله تلویحاً بیان دارند که تنها نیستند، بلکه در پشت پرده، دایرکتوری، رئیسوری، سناریو نویسی، مکیاژوری و رهبر ارکستی قرار دارند، که به هدایت و امر و فرمایش آنها، این مقاله ترتیب شده و حرف مفت و مهملی نیست. زیرا که از حنجره ISI بیرون شده و چون چنین است، پس آیات منزل است و چه کسی را شاید که در مقام جواب‌گویی مقابل آن برخیزد.

راستش را اگر بخواهید، هنگامی که نوشته‌های جناب دگرمن صاحب و شرکاء را که حتی اسم بعضی از آنها در متن مقاله آمده است، بخوانش گرفتم، مقاله را در سطح بسیار فقیر و غریبی یافتیم که ارزش مکت و پاسخ را نداشت، ولی چون نیک نظر کردم، به نکته برخوردیم، و به اعتراف و افشاگری‌هایی که حیفم آمد خوانندگان و هموطنان عزیز از آن آگاهی نداشته باشند:

«فرقه پنجم پیاده به تاریخ دوم ثور نه، بلکه به تاریخ ۲۸ حمل ۱۳۷۱ به قوای حزب اسلامی تسلیم شد. و آنهم مسأله چنین بود: ...وزیر داخله هدایت داد که

شش عرادۀ موتر به چمن بېرک فرستاده شود. بنده با صد نفر افسر و شش عرادۀ موتر به چمن بېرک رفتیم، از آنجا سه صد نفر پرسونل مسلح جبار قهرمان را تحت قوماندۀ قوماندان عبداللہ ہلمندی به قرارگاہ فرقہ انتقال کردیم. بعداً معلوم شد کہ افراد حزب اسلامی بودند. یعنی ورود افراد «حزب اسلامی نہ عظیمی» به تاریخ دوم ثور، نہ، بلکه ۲۸ حمل ۱۳۷۱ بودہ است.»

... و آگاہان می‌دانند کہ به تاریخ ۲۸ حمل تازہ رئیس جمہور بہ دفتر ملل متحد پناہ‌گزین شدہ بود و ہنوز قوت‌های شورای نظار و جنرال بابہ‌جان در کابل موجود نبودند، و صرف شب گذشتہ یعنی ۲۷ حمل قوت‌های جنرال دوستم «۶۰۰» نفر، بنا بہ خواہش اعضای بیروی سیاسی (بیوروی اجرائیہ) حزب وطن و امر رئیس جمہور بہ کابل وارد شدہ بودند. پس در حالی کہ ہنوز ہیچ‌گونہ انقطابی در قوت‌های مرکز رخ ندادہ بود و گارنیزون کابل بہ منوال ہمیشگی تلاش صادقانہ و وطنپرستانہ اش را بخاطر تحکیم امنیت و نظم در پایتخت ادامہ می‌داد، چرا و بہ کدام مناسبت در همان فردای روز تحصن رئیس جمہوری بہ دفتر ملل متحد، قوت‌های گارنیزون کابل بنا بر امر مستقیم آقای پکتین و شرکاء بہ امر حکمتیار تسلیم دادہ می‌شوند؟

بہر حال، از حرف‌های بی‌سرو تہ دیگر دگرمن صاحب می‌گذرم، زیرا کہ جزئ تبارز سطح و سویہ و تربیت ذاتی و واکنش سیاسی و درجہء ضعیف نظامی ایشان، حرف دیگری و یا پیام رسا و راہ‌گشای دیگری در مقالہء پر طمطراق ایشان نمی‌یابیم، و یا اگر حرف‌هایی است، از قبیل اینکہ، چہ کسی قوماندان، سرپرست فرقہ (۵) بود و با کی در کجا نان مکلف نوش جان کرد، چہ کسی ترفیع و چہ آدمی مجازات شد و یا بعد از دیدن مجاہدین در شہر کابل فرقہء (۵) را چہ کسانی سوق و ادارہ می‌کردند، ہیچ‌گونہ ارتباطی بہ کتاب اردو و سیاست نمی‌گیرد. زیرا کہ این مسایل آنقدر سطحی، جزئی و پیش پا افتادہ اند کہ برای خوانندہای کہ تاریخ می‌خواند، جزئ اتلاف وقت معنی دیگری ندارد.

پس می‌گذرم و کترہ‌ها و کنایہ‌ها را نیز بہ سر و چشم قبول می‌کنم. ولی نمی‌توانم از آخرین پراگراف مقالت ایشان بگذرم، آنجائی کہ می‌فرمایند: «...البتہ این

نویسندگان نابکار با استفاده از وضع نابسامانی کشور که خود عامل تباه و بربادی وطن می‌باشد، با نوشتن چند سطری بنام تاریخ می‌خواهند بی‌گناهی خود را کتمان کنند»

بلی! به این می‌گویند، مرثیه‌ای بر تابوت يك مقاله.
و من الله التوفیق
م.ن. عظیمی

در هفته نامه «امید»، پس از انتشار مقاله «دفاع از زندگی، هستی و شرف مردم» که به جواب آقای حامد علمی تحریر یافته بود. چند هموطن مقیم امریکا عکس‌العمل‌های خشن و بحث‌های داغ و غوغابرانگیزی براه انداختند و با انتقادات پرخاش‌جویانه، با همان زبان ستیزه‌جو و همان عریده‌ها و پتکه‌ها و خط و نشان کشیدن‌های بی‌هوده و عبث، بر آن مقال، قلم‌ها زدند و قدم‌ها برداشتند که چون سطح و سویه و برداشت آن آقایان در بسی موارد، بالاتر از این حقیر بود، با خونسردی کامل، «نه با دیده درائی» پس از آنکه گفتند و باد و بخارشان خالی شد و دیگر حرفی در چنته نماند. مقاله، کوتاه «انتقاد سالم و نوشتار بازاری» را که در پائین به خوانش می‌گیرید در «امید» فرستادم که به نشر رسید. دوستانی که آن مقاله را نقد کرده و بر من منت گزارده بودند عبارت بودند از:

دگرمن متقاعد غوث‌الدین، آقای ذوالمجد عالمشاهی در «امید»، آقای عبدالحمید «انوری» در آئینه‌افغانستان و همچنان یادداشت کوتاه ارسال مرکز تبلیغ و ارشاد اسلامی از کلفورنیا. و بعدها، آقایان نصیر مهرین، میر محمدمین فرهنگ، فرهاد لبیب و غیره نیز، آن مقاله را نکوهش نموده و سنگ بنای نقدشان را بالای کتاب «اردو و سیاست» با تمهیدات تحریک آمیز و مغرضانه بر مبنی آن مقاله بنا نهاده بودند.

«از انتقاد سالم تا نوشتار بازاری»

منتشرهء جریدهء امید و جواب م.ن. عظیمی

از یک طرف خوشحالم که هفته نامه «امید» با جرئت و شهامت بی نظیری پرچمدار آرا و عقاید گوناگون مردم نجیب کشور ماست، و از طرف دیگر، می ترسم که این هفته نامه با پخش و نشر هتاک‌ها، دشنام‌ها، توهین‌ها و ناسزاهای بازاری که به ارتباط کتاب «اردو و سیاست»، درین اواخر در آن راه یافته است، و از طرف اشخاص معین و حلقه‌های وابسته صورت می‌گیرد، در سطح نشریه‌ها و ماهنامه‌ها و فصلنامه‌های حقیر و سیاهی که اینجا و آنجا نشر می‌شوند، و عرب و عجم را ناسزا می‌دهند، سقوط کند و اثرات منفی در اذهان خوانندگانش بجا گذارد.

طبیعی است که هیچکس از انتقاد سالم نباید مکدر شود، ولی هیچ کسی نیز حق ندارد که بدون اسناد و دلایل محکمه پسند و خلاف مبانی و اصول متعالی و زرین «نقد» و «انتقاد» با نوشتن بی‌مایه‌ترین و بازاری‌ترین کلمات و جملات، دیگری را توهین نماید.

در میان تمام اینهمه مضامین، فقط یکی دو موردی را برای جواب یافتن که انشاءالله به موقعش به آن پرداخته خواهد شد، و اگر از آن‌ها بگذریم به جز بغض، کینه، غرض و مرض و دشنام و ناسزا در لابلای آن صفحات، مطلب زندهء بچشم نمی‌خورد، اگر پالیسی نشراتی «امید» چنین باشد که هر یاوهرسرای خود را در آنجا امتحان کند، من حرفی ندارم، ولی فقط همین قدر می‌گویم که این یاوهرسرای‌ها، هرگز نمی‌تواند به مرواریدهای حقایقی که در اردو و سیاست آذین بسته شده اند، صدمه‌ای وارد نماید. بگذار برای آن‌ها قطعه شعر کوتاهی از شاملو را بنویسم... آنجا که می‌گفت:

«هرگز از مرگ نهراسیدم

گر چه دستانش از ابتدال شکننده‌تر بود

هراس من، باری!
مردن در سر زمین نیست
که مزد گورکن، از آزادی آدمی
افزون‌تر باشد»

بیشتر ازین مصدع نمی شوم، و دعا می‌کنم که درین هوا و فضای که هوای درک سالم و یا فضای بیان حقیقت آسان نیست، و هنوز هم تیره و تار هست، هفته‌نامه «امید» بتواند رسالت تاریخیش را در بازگو نمودن حقایق و واقعیات غمبارترین سال‌های کشور آزاد و مردم سرفراز مان اداء نماید.

بلی! خوانندگان گرامی! من بخاطر جلوگیری از تورم این کتاب و رعایت عفت قلم و پرهیز از جنگ خامگی از نقل آن شاهکارهای بینظیر (!) پرهیز نمودم، زیرا می‌ترسم که تداوم این ابتذال و این روند زیان‌آور که دامن صفحات سپید کاغذ آزمونگانه آنرا پذیرا می‌شوند، روزی رواج پیدا کنند و نسل‌های آینده هنگام خوانش این اباطیل عرق جبین خود را پاک نمایند و بگویند شرم باد آنان را.

با احترام

جنرال نبی عظیمی

در حاشیه رویداد سوم حوت ۱۳۵۸ خورشیدی

تکذیب حرف‌های آقای نبی عظیمی

(نوشته آقای نصیر مهرین منتشره شماره ۳۰۸ «امید»

و جواب م.ن. عظیمی)

از این آقا، که گاهگاهی مقالات شان را زیر عنوان و تیترا درشت «يك سينه سخن دارم» در مطبوعات برون‌مرزی بچاپ می‌رسانند، و از «شعله» و «لهیب» و نفیر، سوزان آن مرد و زن را می‌سوزانند، و کوره سوادى دارند و در تاریخ‌نگاری خویشتن را به پایه الوهیت فکر نموده و تا مقام هیرودت بالا می‌برند، اتفاقاً در مقاله «آیا صاحب‌جان خان جاسوس بود یا قهرمان» ذکر خیری نموده بودم و از اینکه از کتاب خاطرات محترم دگرجنرال نذیر کبیر سراج حقایق را اقتباس نموده بودند. با حسن نیت و سعه صدر یادآور شده بودم. اما نامبرده حق نمک را اداء کرده در مقاله تحت عنوان بالا، پس از تمهیدها، سرهم‌بندی‌ها، اتهام بستن‌ها و غر و فیش‌های فراوانی، با کر و فر و تبختر و تفرعن که امروز خریداری ندارد و پس از آنکه با اقتباس مفصلی از صفحات ۲۴۵ الی ۲۴۷ «اردو» سیاست» مقاله شان را آراسته و مطول ساخته اند چنین می‌نویسند:

«...سوم حوت در شهر کابل در اوضاعی رویداد که مضاف بر نفرت مردم علیه دستگاه جهنمی حفیظ‌الله امین عامل تجاوز شوروی انزجار عمیق دیگری را نیز بر آن نفرت تراکم کرده، افزوده بود. برای ابراز انزجار مردم روزنه‌ها و زمینه‌های حداقل تبارز نیز کافی بود. از همان رو بود که نخستین زمینه توحید حرکت و همصدائی مردم را شعارهای چند شب پیش از سوم حوت ایجاد کرد. آن فریادها که در میان شان شعارهای ضد خپ‌ها «خلق و پرچم و خاد» و تجاوز روسی نیز شنیده شده بود، در شب پنجشنبه سوم حوت تمام شهر کابل و حومه آنرا فرا گرفت. فریاد الله‌اکبر همان نعره‌هایی که در قیام‌های ضد تجاوزکاران انگلیس نیز تاریخ ما با آن آشنا است، طنین همه‌گیر داشت. صبح روز سوم حوت، مردم

کوچه‌ها و محل‌های جداگانه از همدیگر می‌پرسیدند که نمی‌دانید بعداً چه واقع خواهد شد؟ با آن شرایط مساعد ناشی از همه گیر شدن ابراز نفرت و خشم، صبح روز سوم حوت، شنیدن يك خیر که مردم به شهر جمع می‌شوند و مظاهره می‌کنند کافی شده بود که گوش‌هواره به آواز خبر آنرا بگیرد و به دیگران و به همسایگان نیز برسانند هیچ نوع شننامهء سرتاسری از طرف گروه خاصی در آن روزها منتشر نشده بود. در روز چارشنبه اول حوت از نوشته‌های تاپی و انتشار محدود آن در قلعه زمان خان، و جدا از منبع آن از منبع دیگری در دشت برچی خرهاپی در میان بود اما روز سوم حوت برای يك مظاهره در آن اعلامیه‌ها تعیین نشده بود. چندین شب‌نامهء قبلی روزها بعد از تجاوز شوروی و آوردن کارمل به افغانستان انتشار یافته بود که در آنها نیز روزی برای قیام و مظاهره تعیین نشده بود. بنابراین آن حرکت زادهء تصمیم خود مردم بدون داشتن رهبری و تمرکز انسجام، در حدود بیان انزجار و نفرت علیه قشون خارجی و دولت روس پای (عظیمی اصطلاح نوپای را بکار گرفته است) ببرک، در بستر زمانی نزدیک به تجاوز و در اوضاعی صورت گرفت که هنوز خاد قدرت مهار کردن مظاهره با پهنا و کمیت مردم پایتخت را نداشت... مردمانی بودند که هیچ نوع تکه و شعاری نداشتند. در بین راه با هم صحبت‌های سیاسی داشتند و آرام راه می‌رفتند و جمعیت‌هایی بودند که در بین راه شعارهای ضد تجاوزی و عمال آن را بلند بلند فریاد می‌کردند... در چند ماموریت پولیس گروه‌های ضربتی مخالفین که دوستدار اسلحه برای وظایف مبارزاتی بودند حمله نموده بودند. گزارشی از ماموریت پولیس کارته مامورین حاکی از این بود که پولیس‌های محافظ بدون مقاومت حاضر شده بودند اسلحه خویش را تحویل کنند... مظاهره حوالي ساعت یازده داشت قرار و تمرکز می‌یافت. اینکه کدام گروه و یا شخصیت از آن حرکت به نفع خود و یا گروه مربوط سود می‌جست بدانجا نرسید. در هم و برهمی در تجمع مظاهره حاکم بود. قبل از ظهر تقریباً در وقت معین بدنبال مشاهده طیارات دولتی روسی در همان چند منطقه بخصوص در جاده میوند و پل باغ‌عمومی مردم در معرض حمله ناگهان قرار گرفتند. بیشترین فیرها بطرف مردم از تعمیرات بلند صورت گرفت که برای مؤظفین از پیش تعبیه شده بود. گفتنی است که در روز سوم حوت سال ۱۳۵۸ش مظاهره از نظر ترکیب هیچ تجانسى نداشت. هیچ

خارجی در نظم و انسجام و رهنمائی و شعار دادن در آن مظاهره وجود نداشت... آن حرکت در هیچ‌صورتی محصول کار تدارکاتی گروه خاص و یا محصول کار هماهنگ کننده‌های نبود. گروه‌های مختلف سیاسی و نظامی که بعدها تبارز یافتند برای براه انداختن آن مظاهره و یا رهبری آن تا سرحد يك قیام شهری دارنده چنان مراوداتی نبودند تردیدی نیست که در عرصه تبلیغات گروه‌های مختلف، حضور قوای شوروی و دولت دست نشانده آن، از آن بنفع خود و یا بزرگ نشان دادن خود استفاده نموده باشند.

آقای نصیر مہرین با این نوشته خود، تصویری از قیام سوم حوت داده اند که مردم کابل همین که صبح وقت روز سوم حوت از خواب بر خواستند، بدون کدام آگاهی قبلی ساکت و آرام و تفرج کنان بطرف مرکز شهر روان شدند و گفتند، برویم مظاهره کنیم و چنان کردند. او در بخش دیگر مقاله، خود از «اردو و سیاست»، که در آن از قول بعضی از مؤرخین آمده بود که پس از قیام چندین نفر خارجی دستگیر شدند. از «اردو و سیاست» چنین اقتباس می‌کند:

«... گروهی که مرکب از ۱۶ نفر پاکستانی، دو نفر چینی (چینی‌ها با آن نفوس زیاد دو نفر را برای رهبری سوم حوت فرستاده بودند؟!) دو نفر امریکائی و یکتفر مصری بود نیز دستگیر شدند.» در نقل قول بالا، سوال از مہرین است. بلی! مہرین محترم! از نوشته تان برمی‌آید که شما نیز قیام را به چشم سر ندیده بودید و در متن حوادث قرار نداشتید. و اگر داشتید، ممکن است. تصویری که داده اید، از يك گوشه آن باشد، نه از عمق و وسعت و پهنای آن. و من نیز که در آنروز کابل را به مقصد هرات ترك گفته بودم، آنچه نوشته ام، مختصر، مؤجز و متکی بر مشاهدات شاهدان عینی و مطالعه آثار برخی از مؤرخین در مورد این روز است.

ولی اگر آگاهان هر دو نوشته را مقایسه کنند. دیده می‌شود که کدام کشف تازه درین مضمون مفصل شما، وجود ندارد. زیرا در هر دو نوشته علل و انگیزه قیام همانا نفرت و انزجار مردم از حضور عساکر و سپاهیان بیگانه در زادگاه‌شان بچشم می‌خورد، در هر دو نوشته مظاهره‌چیان با صدای مقدس الله اکبر و

نعره‌های تکبیر به پیش می‌روند. در هر دو نوشته شعارهایی که داده می‌شود، یکسان است. در هر دو نوشته از حرکت مردم و تجمع آن در نقاط مرکزی شهر صحبت به میان می‌آید. آقائی که يك سینه سخن دارند نیز یادآور می‌شوند که مردم با «گروه‌های ضربتی مخالفین، یعنی احزاب و تنظیم‌ها بالای ماموریت‌های پولیس حمله نموده بودند و مؤلف «اردو و سیاست» نیز از موجودیت اسلحه‌ء گرم و سرد بین مظاهره چیان خبر می‌دهد. مهربین نیز قیام سوم حوت را قیام مردمی می‌خواند. و در «اردو و سیاست» نیز آن را تظاهرات خود جوش، او نیز می‌نویسد که تبلیغات و بهره جوئی‌های مخالفین شوروی درین موضوع پوشیده و پنهان نبود و آنرا طبیعی تلقی می‌کند و این حقیر نیز می‌نویسد: «... دنیا غضبناك بود، تخت‌ها می‌لرزیدند، و فرمانروایان از جنگ بزرگ سخن می‌راندند و تشنه‌ء خون، آتش و انتقام بودند، و خدایان جنگ و جنایت براین کشتار بی‌رحمانه، این جوهای خون و این سرهای بر باد رفته، مهر تائید می‌زدند و پنهانی می‌خندیدند.»

اما، در مورد گرفتاری آن دو نفر چینیائی، که آقای مهربین برای آن‌ها اشك تمساح ریخته است و منکر گرفتاری آن‌ها پس از قیام سوم حوت شده است. باید گفت که در ابلاغیه دولت، پس از قیام چنین آمده بود و آنتونی‌هایمن نیز در کتاب خویش بنام «افغانستان در زیر سلطه شوروی»، در فصل و عنوان مربوط به فاجعه‌ء سوم حوت از آن خبر داده است.

ولی در مورد اینکه تظاهرات سوم حوت سازماندهی شده بود و شما می‌نویسید که صبح اول وقت مردم همین‌که شنیدند که مردم به مرکز شهر جمع می‌شوند و گوش به آواز بودند. سرها را خم انداخته و آهسته و آرام و تفرج کنان و سیاست کنان بطرف مرکز شهر براه افتادند، دیدگاه‌های ما متفاوت است. زیرا که چگونه عقل سلیم حکم می‌کند. همین‌که صبح مردم از خواب بی‌دار شدند، به هم گفتند بیائید برویم به مظاهره!

سرور آذرخش نویسنده ء چیره دست کشور در کتاب خویش بنام مصیبت‌نامه هابیل جریان آنروز شوم را چنین می‌نویسند:

«... روز سوم حوت بود، شب را تا صبح با عصمت و اسماعیل در کوچه‌ها گشته بودند و مردم را برای قیام فردا تحریک کرده بودند. مردم از بام خانه‌های شان، صدای الله‌اکبر سر داده بودند، تا سپیده سحر الله‌اکبر گفته بودند، تا سپیده صبح الله‌اکبر گفته بودند، تمامی بام‌های خیرخانه زیر پای مردم می‌لرزیدند، تمام خیرخانه از فریاد الله‌اکبر می‌لرزید، بانگ الله‌اکبر از خیرخانه تا تایمنی و از تایمنی تا خانه آن‌ها در حصه سوم خیرخانه طنین می‌انداخت. صبح سحر با جمعیت خشماگین به سوی تایمنی حرکت کرده بودند روز سوم حوت بود. مردم در سر راه آنان با بیل و چوب و داس و تبر از خانه‌های شان بیرون می‌شدند و به جمعیت می‌پیوستند. مردم که پیش روی سفارت چکوسلوآکیا رسیدند، تعداد شان از هزاران تن می‌گذشت. اهالی خشمناک شهر فریاد می‌کشیدند، جیغ می‌زدند، نعره سر می‌دادند، به روس‌ها و شوروی و کارگزاران وطنی شان دشنام می‌دادند، شعار می‌دادند الله اکبر، می‌گفتند و به پیش می‌رفتند.»*

و جناب مهرین می‌نویسند که کسی مردم را به قیام تحریک نکرده بود، آرام راه می‌رفتند و صحبت‌های سیاسی داشتند. (در مصیبت نامه هابیل، راوی داستان، عصمت و اسماعیل، هر سه نفر عضو تنظیم جمعیت اسلامی افغانستان اند که شب تا صبح کوچه به کوچه و خانه به خانه سرزده بودند و مردم را برای قیام فردا تحریک کرده بودند.)

آقای نصیر می‌نویسند که در پارك زرنگار در دقایق پیش از شروع تیراندازی اعضای خاد شعارهائی را با تکه‌های سبز برافراشتند پس بر آنچه در «اردو و سیاست» نوشته شده است که علم‌های سبزی برافراشته شده بود، مهر تأیید می‌زنند، ولی با سرهم بندی کردن و درهم برهمی خاص، قصداً خاد را وارد معرکه

* مصیبت نامه هابیل، چاپ سبا کتابخانه پشاور، خزان ۱۳۷۷ چاپ اول صفحه ۵۴ - سرور آذرخش

می‌نمایند و فراموش می‌کنند که در همین مقاله‌شان آورده‌اند که «مظاهره در بستر زمانی نزدیک به تجاوز و در اوضاعی صورت گرفت که هنوز خاد مظاهره با پهنا و کمیت مردم پایتخت کشور را نداشت، پس سوالی پیدا می‌شود که چنان خاد ضعیفی که ده‌ها وظیفه دیگری بمقابل خود داشته است، چگونه توانست عده‌پی را با شعارها و تکه‌های سبز برافراشته شده بدخل آن جمعیت خشم‌آگین عظیم داخل نماید و بهره‌بردار. و همچنان نوشته‌اند که هدف خاد از این عمل چه بوده است و چه بهره حاصلش می‌شد و یا شده باشد؟

یا می‌نویسند که هیچ‌گونه شبنامه‌نشر نشده بود، اما خود از وجود نوشته‌های تاپیی و انتشار محدود آن در قلعه زمانخان و دشت برچی خبر می‌دهد که آگاهان می‌توانند به تناقض گویی نامبرده درین مضمون پی ببرند ولی حقیقت اینست که شب نامه‌های فراوانی نشر شده بود که مردم را به قیام سرتاسری فرا می‌خواند. در یکی از این اوراق چنین آمده بود:

«(بسم الله الرحمن الرحيم)

ای مردم مسلمان و مجاهد افغانستان با نعره‌های رفیع الله‌اکبر، با مشت‌های پولادین بدماغ بی‌مغز متجاوزین بی‌دین و عمال حکومت کمونیست بکوبید. مجاهدین مسلمان بخاطر داشته باشید که سلاح‌های ما عبارت از ایمان ماست. ایمان بهترین، مؤثرترین و قوی‌ترین سلاح در جهان است و عصری‌ترین سلاح برابر ما تاب نخواهد آورد. از همین سبب است که اگر ما علیه امپریالیزم روس و حکومت ملحد کمونیستی مقاومت و رزیم ما فاتح خواهیم بود و آن‌ها دستخوش شکست مدهشی خواهند شد... یگانه راه فلاح، جهاد و شهادت است.»

این شب نامه در ماه فروری ۱۹۸۰ درست در روز قبل از سوم حوت بطور وسیعی پخش شده بود که هانری برادرش آنرا در کتاب «افغانستان و اتحاد

شوروی» آورده است.*

بلی! انتقاد شما را در مورد شهادت ناهید صاعد که در روز سوم حوت، نه بلکه در روز نهم ثور جام شهادت را نوشیده بودند، می‌پذیرم و آنرا در چاپ بعدی کتاب در نظر می‌گیرم. و از تذکر شما اظهار سپاس می‌نمایم. گو اینکه این تذکر را آقای محمدامین قدیرزاده نیز طی مقاله «چند خاطره جانگداز درباره ناهید شهید» در ارتباط با کتاب آقای نبی‌عظیمی در شماره ۳۹۰ «امید» به نشر سپرده بودند که از ایشان ممنونم. باری! به پندار من، اینک این مضمون که هم شامل نوشته‌ها و هم شامل نوشته‌های آقای سرور آذرخش و این حقیر است. شاید برای کسانی که بخواهند تصویر کامل و جامعی از قیام تاریخی سوم حوت مردم آزاده و مسلمان کابل را، در برابر تجاوز خارجی، بدهند و بنویسند بکار آید.

بلی، آقای نصیر محترم این شعر را که همین طوری بخاطر آمد و مرد بزرگی آنرا سروده است، اگر موافق باشید بعنوان حسن ختام این مقالت می‌آورم:

آن فسون دیو در دل‌های کژ	می‌رود چون کفش کژ در پای کژ
و آن کلام پاک در دل‌های کور	می‌نپاید می‌رود تا اصل نور
خانه‌خود را شناس و خوان دعا	تو بنام هر که خواهی کن شنا

والسلام و علی من التبع الهداء
جنرال نبی‌عظیمی

* افغانستان و اتحاد شوروی، نوشته، هانری برادرش، جوزای ۱۳۷۰، چاپ اول، صفحه ۱۴۶.

نظری بر کتاب «اردو و سیاست از خاطرات جنرال عظیمی»

(نوشته محمدایوب عثمانی و جواب م.ن.عظیمی)

در شماره ۳۵۶ «امید» هم‌وطنی بنام محمدایوب عثمانی قلم‌فرسائی کرده مضمونی را بنام «نظری بر کتاب اردو و سیاست از خاطرات جنرال عظیمی» به نشر سپرده اند، که از توجه ایشان نسبت به این اثر سپاسگذارم. اما بعد:

زبان و شیوه بیان این مقاله نیز که با قباحت‌نگاری و هجو و هزل پهلو می‌زند. نمایانگر عقده‌ها کمبودی‌ها و کاستی‌های فراوانی اند که بر روح و ذهن نویسنده اش مسلط اند. درین نوشته نیز زهت ادبی، عفت قلم و فرهیختگی واژه‌های کمیابی اند و دادگری دادگرانه، انصاف و واقع‌بینی حکم کیمیا را دارند. و احترام به کرامت انسانی در حد الماس و برلیان. در عوض اتهام است و کذب حقایق و دروغ‌گویی و سیاه دلی که از هر روزنه سر می‌کشد و کینه و غرض و مرض است که از هر سوراخ سنبه سر در می‌آورد که انسان بی‌اختیار بخود می‌گوید، نوشته‌ء نانوخته بهتر از نوشته‌ء با قباحت آمیخته!

اما ایرادات آن جناب عالی!

- ایشان نوشته اند که در جمله اعدام شدگان در فقره قتل نادرشاه، اسم مرحوم میر سیدقاسم خان شخصیت برانزنده جنبش مشروطیت اول در صفحه ۲۴ اردو و سیاست به غلط آمده است. که بر آن معترفم. اما، آن اشتباه را از رساله «یادنامه مبارز راه آزادی و قهرمان ضد استبداد» که از طرف مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان در ماه جدی ۱۳۷۲ در ایران انتشار یافته است، بدون کدام قصد و نیت منفی تکرار کرده ام. که البته اگر منظور همان میر قاسم‌خان که به میرصاحب مشهور بود اند، بوده باشد، صحیح نیست، زیرا که ایشان بعد از آن واقعه مدت‌ها زنده بودند و در زندان‌های ظاهرشاهی رنج و عذاب و عقوبت بسیار دیدند.

- آقای عثمانی نوشته اند که در صفحه ۶۱ اسمای یک‌عده افسران با شهامت و دانشمندان قوای مسلح به صفت جواسیس سردار عبدالولی قلمداد شده است که بکلی عاری از حقیقت است. اما اگر نامبرده باردیگر صفحه مذکور را بدقت بخوانند چنین می‌یابند: «سطر دهم، آخر سطر صفحه مذکور»

«... از جمله سرسپردگان و هواخواهان وی شخصیت‌های آتی بیشتر معروف بودند: دگروال رحمت الله صافی..... الی اخیر» ولی اینکه از میان این ذوات، عده از آن‌ها در اردوی آزمون جهت خوش‌خدمتی به سردار مذکور و ارتقاء بدرجات و مقام‌های بالاتر، سر و دست می‌شکستند و حتی راپور آب‌خوردن همکاران خویش را تقدیم می‌کردند، حرف‌گزافی نیست و همه از آن واقفند. و در مورد شخصیت علمی و سطح و سویه آقای علی‌احمد جلالی، من نیز حرفی ندارم.

- جناب عثمانی می‌نویسد:

«...موصوف در صفحه ۱۰۴ در قسمت هیئات تحقیق بر توطئه کودتای مرحوم میوندوال شهید نظر انداخته اند و هیئات را از جمله، روشنفکرها و بی‌طرف‌ها معرفی می‌دارند»

در حالی که نه درین صفحه و نه در صفحات ما قبل و ما بعد راوی ننوشته است که هیئات تحقیق از جمله، «روشنفکرها و بی‌طرف‌ها» بوده باشند.

- نامبرده می‌نویسد که نویسنده «اردو و سیاست» در صفحه ۱۲۲، محمدخان جلالر را نیز در جمله تکنوکرات‌های طرفدار به داود قلمداد کرده است. در حالی که او خائن، وطن‌فروش و... بوده است.

که باید گفت، ده در کجا، و درخت‌ها در کجا؟ و این می‌رساند که: به عقیده عثمانی صاحب، هرگز يك تکنوکرات خائن و وطن‌فروش نمی‌شود، و این سایرین اند، همان توده‌های ملیونی مردم که هم چنین اند و هم چنان. ولی مرا با عقیده

او چه کار؟ صرف همینقدر عرض می‌کنم که اگر در آن پراگراف دقیق می‌شدند، به منظور نویسنده براحته پی‌می‌بردند که از انقطایی که در حزب حاکم غورنگ ملی در سطوح بالای رخ داده بود، صحبت شده است. نه آنکه از آقای جلالر و کدام شخصیت دیگر دفاعی و یا تبجیلی بعمل آمده باشد.

- در مورد قاتل خرم مرحوم وزیر پلان جمهوری محمدداود خان، نیز آقای عثمانی، تردیدها و سوال‌هایی را مطرح کرده و بحر طویلی از حدسیات و فرضیات آورده و ریسمانی از حدس و گمان بافته اند. وی مرجان نام را عضو کی.جی.بی. و در جای دیگر پرچمی خوانده و می‌نویسد که چون مرحوم علی‌محمد خرم قیمت گاز را بالای شوروی بلند برد، بناءً شوروی‌ها به مرجان نام مذکور هدایت دادند تا خرم را به قتل برساند. و در این ادعای خود مصر اند و اما، نفهمیدم که چه نفعی از آن متصور؟ ولی آقای عثمانی، اگر ده‌ها تاریخ را ورق بزنید، مأخذي را نخواهید یافت که آن شخصی مجنون مشرب و ژولیده به اثر هدایت کا.جی.بی. به چنین عمل دست زده باشد و اگر کسی از شما بپرسد که پس از قتل مرحوم خرم توسط مرجان که عضو کی.جی.بی. بوده است، قیمت گاز بالای شوروی‌ها تخفیف یافت؟ چه جوابی می‌دهید؟

- عثمانی در مورد جریان کودتای ثور، آنچه را که مؤلف «اردو و سیاست» آورده است، فانتزی‌های تخیلی و دور از حقیقت خوانده و جریان مذکور را از زبان شخصی بنام محمداکبر دریور قوماندان قوای ۴ زره‌دار چنین شرح می‌دهد:

«...او (محمد اکبر) می‌گوید که در شب ۵ و ۶ ثور که رفیع در روز قبل از اتحادشوروی عاجل به کابل آمد. و هنوز تداوی خانمش در شوروی خلاص نشده بود. (البته بدستور شوروی‌ها که هنوز هم خانمش بستر شفاخانه در مسکو بود، بصورت عاجل از شفاخانه اخراج و بکابل برگشتند. اگر روزی زنده بودیم و سترجنرال محمدرفیع سخن بر لب آورد، شاید جریان تمام حقایق را برای مردم خود افشاء خواهد نمود "عثمانی") حدود ساعت هشت شب بود که قادر که در آنوقت رئیس ارکان قوای هوایی و مدافعه هوایی بود. با آتشهء نظامی شوروی و آقای ابولوف که خیلی به زبان فارسی روان صحبت می‌کرد (اکبر

می‌گوید، من قبلاً هر دوی شانرا می‌شناختم، برای اینکه چندین بار بخاطر اخذ ویزه با قوماندان قوای چار محمدسرور نورستانی به سفارت شوروی رفته بودم و نیز آن‌ها را در دعوت‌های رسمی دیده بودم که جهت اشتراك برای دیدن مانورها به قوای چار می‌آمدند)، نزد رفیع آمدند، و رفیع برای من هدایت داد که به دهن دروازه باشم و هیچکس را نگذارم که در اتاق داخل شود. بعد از تقریباً یکساعت رفیع زنگ زد که کمی چای برای مهمانان بیاورم. دفعتهاً نظرم به مدل شیشه‌پی دلگشا و ارگ افتاد که روی میز کار رفیع قرارداده شده بود. و شوروی‌ها آنرا با خود آورده بودند و برای قادر و رفیع تشریح می‌کردند. بکلی حیرت زده شده بودم، مرا زود از اتاق خارج کردند و به من امر کرد که در دهن دروازه باش و کسی را نگذاری که داخل اتاق شود. به ساعت‌های ۱۲ شب مرا رفیع صدا کرد که این دو نفر روسی را به مکروریان‌ها برسان، در جیب خودم، نه در والگا، قوماندان نام شب را برایم داد و برایم گفت که اگر کسی سوال کرد که این‌ها کی هستند، برایشان بگو، مشاورین قوای ۴ زره‌دار هستند، تانک‌ها خراب شده بود، ترمیم کردند و حالا من آن‌ها را به خانه‌ء شان می‌برم. من نمی‌دانستم که این‌ها چنین پلان شوم برای وطنم و مردم در همان شب طرح کرده اند) و آقای عثمانی از گفتار بالای محمد اکبر درپور چنین نتیجه‌گیری نموده و به اصرار حکم می‌پردازند:

«...آمدن رفیع بصورت عاجل از ماسکو بدون علت نبوده و چشم‌دید اکبر درپور این حقیقت را ثابت می‌نماید که روس‌ها مستقیماً در کودتا دست داشتند. و پلان کودتا از طرف روس‌ها طرح و به امر و قومانده‌ء آن‌ها اجرا شده و بروز ۶ ثور، رهبران حزب خلق را بهمین جهت بمیدان هوائی کابل برده بودند تا در صورت ناکامی کودتای سیاه ثور توسط طیاره به شوروی انتقال داده شوند. و اینک آقای سترجنرال آنرا يك قیام افغانی خوانده و دست روس‌ها را در کودتا شامل ندانسته اند. که این بکلی عاری از حقیقت است و روس‌ها کودتا را مستقیماً اداره و قومانده می‌کردند.»

باری! اگر درین افسانه‌ء سرمگسك دقیق شویم، وی از قول یکنفر درپوری

صحبت می‌کند و می‌خواهد حرفش را به کرسی بنشانند که به گمان اغلب بی‌سواد و یا کم‌سواد بوده، فرق بین ماکت کره زمین و «مدل شیشه‌ای ارگ و دلگشا» را نمی‌دانسته است. همچنان درین افسانه معلوم نیست که چرا محمداسلم وطنجار که ابتکار قیام مسلحانه ثور را از وی می‌دانند و سازماندهی حرکت قوای ۴ را مربوط به وی، درین مجلس حضور ندارد و جای وی خالی است و به کدام مناسبتی عبدالقادر در آن لحظات سرنوشت ساز که به محل قومانده خویشت در خواجه رواش می‌بود، به قوا ۴ زره‌دار تکلیف رنجه فرموده اند، زیرا اگر حتی منظور از تشریک مساعی قوت‌های زرهی و هوائی هم می‌بود، صرف زمان شروع حرکت قوت‌های زره‌دار و تعیین اهدافی که می‌بایست توسط قوای هوایی از بین می‌رفت و حمایه نیروهای زره‌دار، در زمان معین، توسط جدول تشریک مساعی قوت‌ها، به وی خبر داده می‌شد و اشارات لازم تعیین می‌گردید. که ده‌ها وسیله برای انتقال این مسأله برای عبدالقادر و با خبرساختن وی وجود داشت. و از طرف دیگر عبدالقادر چهره شناخته شده‌پی در آن وقت در اردو بود و آیا رفتن وی در قوای ۴ زره‌دار، درست در زمانی که رهبران ح.د.خ.ا. زندانی شده بودند و تمام شبکه‌های اطلاعاتی و جاسوسی فعال بودند، سوال برانگیز نبود!

همچنان فهمیده شده نمی‌تواند که چرا آتشفشان نظامی شوروی که يك دیپلمات محسوب می‌گردید، مجبور شده باشد که درین پلان‌گذاری سهم بگیرد؟ در حالی که متخصصین و مشاورین نظامی فراوانی نه تنها در قوای ۴ و ۱۵ زره‌دار، بلکه در گارنیزین کابل وجود داشتند که می‌توانستند بدون استفاده از ماکت و مدل دلگشا و ارگ، صرف بالای خریطه، کابل، وظایف قوت‌های زمینی و هوائی را مشخص نمایند و اهداف را دقیق‌تر از ماکت و مدل شیشه‌پی کذایی، نمره‌گذاری و تعیین نمایند، گذشته از آن، برای افسران چون عبدالقادر و رفیع که ارگ و دلگشا را مانند کف دست خود می‌شناختند، آیا ضرورتی احساس می‌شد که وظایف خود را، از آتشفشان نظامی روسی و آقای ابولوف، در بالای مدل شیشه‌ئی دریافت کنند؟

و حرف دیگر آنکه همین ابولوف که متهم به کشتن میراکبر خیبر شده بود،

چگونه از طرف سفارت شوروی ماموریت می‌یابد که به ستاد انقلابیون برود و در حالی که همه حزبی‌ها اعم از خلقی و پرچی او را می‌شناسند که او قاتل یکی از رهبران شان است با خونسردی تمام قوماندیهی کودتای ثور را بدست بگیرد. و همچنان نکته دیگری نیز روشن نیست، که چرا این دو نفر دیپلمات را که می‌بایست پس از اجرای وظایف پلان گذاری کودتا، به سفارت شوروی می‌رفتند، اکبر دریور به مکروریان می‌رساند؟ دوازده بجه شب و آتشفهء نظامی شوروی در بلاک مشاورین واقع مکروریان؟؟ در حقیقت معاون پوزانوف؟ سوال برانگیز نیست؟

و اینکه آقای عثمانی برای تقویهء افسانه‌اش می‌نویسد که آمدن رفیع بطور عاجل از ماسکو، دلیل آنست که روس‌ها مستقیماً در کودتا سهم داشتند، دلیل بسیار فقیر و ضعیفی بنظر می‌خورد. زیرا که چون محمد سرور نورستانی قوماندان قوای ۴ زرهدار، در آن شب و روز در ماسکو بسر می‌برد، و قوای ۴ نمی‌توانست در آن واحد هم بدون قوماندان و هم بدون رئیس ارکان مخصوصاً در آن شب و روز حساس رها گردد. همین و بس و خلاص.

ولی با همه این حرف‌ها آقای عثمانی، نه محتویات کتاب «تجاوز بر کشور مستقل و جنگ اعلام نشده، تألیف داویدگای - و - ولادیمیر سنیگروف چاپ اول سال ۱۹۹۲م» نه مطالب صریح، روشن و واضحی را که آقایان سلیک هرینسن و دیگو کوردوویز، در کتاب «حقایق پشت پردهء تهاجم شوروی در افغانستان» که به ارتباط عدم مداخله روس‌ها در کودتای ثور نوشته اند، نه نوشته‌های آنتونی‌هایمن نویسنده، کتاب «افغانستان در زیر سلطه، شوروی» نه کتاب «افغانستان گذرگاه کشور گشایان، تألیف جورج آرنی» و نه ده‌ها کتاب دیگر را که به این مطالب پرداخته و بعد از پژوهش‌های علمی فراوانی، دریافته اند که در کودتای مذکور روس‌ها نقشی نداشته اند، یا نخوانده اند و یا ارزشی نمی‌دهند.

در کتاب «حقایق پشت پردهء تهاجم شوروی بر افغانستان» مؤلفین آن در صفحه ۴۷ بصورت قاطعی چنین می‌نگارند:

«... مطالعه جزئیات کودتای هفت ثور نشان می‌دهد که کودتا در آخرین فرصت توسط خود افغان‌ها تنظیم شد»

بهر حال!

- چند سطر پائین‌تر عثمانی مذکور می‌نویسد که «آقای سترجنرال، شهامت و جان نثاری‌های قطعات قوای مسلح فرقه ۱۱ ننگرهار، فرقه ۷ ریشخور، گارد جمهوری را فراموش کرده اند.» که فراموش نکرده ام و در صفحه ۱۴۴ بصورت مفصل و مشرح نظر به حوصله، ظرفیت و حجم کتاب، از آن‌ها یادآوری شده است.

- پس از این حرف‌ها می‌رسیم به ناسراها و دشنام‌هایی که جناب عثمانی بر خرق عادت به تمام خلائق نثار می‌کنند و از آنجمله بالای مرحوم مغفور جنرال شاهپور احمدزی قوماندان خوشنام و با شرف حربی پوهنتون، جنرال اسماعیل خان «فرمان» که حیثیت استادی را بالای تمام منسوبین اردو داشتند و انسان محترمی هستند و دیگران و حتی بالای احفاد و اولاد آن دو شخصیت محترم که با نیش و زهر عقرب گونه‌ء خود، همه را گزیده اند حتی حمایت‌الله آمر سیاسی خدمات تخنیکی را.

- در قسمت دیگر نوشته‌های نامبرده بدون هیچ‌گونه ضرورتی راجع به خصوصیات تخنیکی و تاکتیکی انواع تانک‌های آنوقت اردوی افغانستان، شرح مفصل و بی‌موردی نگاشته اند (آدم حیران می‌ماند که چگونه دست اندرکاران جریدهء «امید»، موقع نشر چنین مطالب مسلکی را که برای خواننده عادی ارمغانی ندارد و نفعی جز خسته‌گی نمی‌رساند، داده است.)

و باردیگر حتی در کودتای ۲۶ سرطان، سعی دارد تا پای شوروی و نقش آنرا درین کودتا به اثبات (!) برساند وی چنین می‌نویسد: «اگر آقای عظیمی بیاد داشته باشند که در میدان هوایی کابل طیارات ترانسپورتی جهت فرار دادن داود خان و کودتاچیان از طرف مشاورین روسی آماده گردیده بود»

که صادقانه می‌گویم که این موضوع واقعیت نداشت و اگر داشت اینجانب از آن بی‌خبر بودم و باورم نیز نمی‌آید، زیرا که داود خان فقید را پس از گرفتاری محترم خان محمد خان وزیردفاع ملاقات کردم که ایشان با پیراهن و تنبان سفیدی ملبس بودند و هیچ‌گونه علائیم و عزایمی در وجنات شان مشاهده نمی‌گردید، که در صورت ناکامی کودتا، کشور را ترک بگویند و آنهم توسط طیارات شوروی و به مقصد ماسکو.

در جای دیگر می‌نویسد: «اگر آقای سترجنرال بیاد داشته باشند که يك قوای منظم شوروی قبل از کودتای ۲۸ سرطان در سرحد شوروی نزدیک به آمو دریا، به بهانه این که قوای شوروی مانورهای محاروبی اجراء می‌نماید، جایجا گردیده بود، که اینهم بیاد نمی‌آید و بخاطرم نیست، و اگر چنین هم بوده باشد، چه ربط به کودتای ۲۶ سرطان خواهد داشت؟»

و سپس می‌افزاید «... از دلایل فوق و شواهد روشن به اثبات می‌رسد که اظهارات جگرن شهید دین محمد خان کاملاً واقعیت داشته، که از جمله، افسران و تانکسیت‌های روسی ۳۲ تن آن‌ها به کلوپ عسکری جا داده شده بودند که شب هم در آنجا استراحت می‌کردند و متباقی آن‌ها در بلاک‌های مکروریان... که این به ذات خود ثابت می‌سازد که آن‌ها وظیفه داشتند تا بصورت عاجل قوای نجات را تشکیل دهند.»

و منظور از «قوای نجات» از نظر عثمانی این بوده است که همین افسران تانکسیت روسی در صورت ناکامی کودتا، سردار محمد داود و کودتاچیان نخبه و طراز اول را به طیارات ترانسپورتی حاضر و آماده، در میدان هوایی خواجه رواش رسانیده و به شوروی انتقال می‌دادند. یا جل‌الخالق؟!

در سطور پائینتر می‌نویسد که استعفی محترم دگرجنرال عبدالکریم مستغنی از اثر برخورد هائی که با ضیاء مجید قوماندان گارد جمهوری داشته بودند، صورت گرفته است، و می‌نویسد که جناب مستغنی چند بار نامرده را (ضیاء مجید) را از دفتر کار خود اخراج نمود. و حیرانم که چطور و از کجا و به چه مناسبتی به چنین

نتیجه گیری پی رسیده اند، در حالی که هرکسی که آقای ضیاء مجید را می‌شناخت و می‌شناسد، نام برده را بحیث یك افسر مہذب، آراسته، مطیع و خوش برخوردی در نظر می‌آورد. و تا جائی که من بخاطر دارم ضیاء مجید برای محترم دگرجنرال عبدالکریم مستغنی حتی برای پسر ایشان جگرن رحیم مستغنی حرمت و احترام فراوانی قایل بود.

بلی، خواننده عزیز! بحث و فحص پی هوده پی بود، اما ناچار بودم که از کرکتر قلمی برایتان حکایه کنم، که روز را شب، راست را دروغ، شیر را سیاه و زیبا را زشت می‌انگارد و با این تصور باطل در پی آن است که آگاهان ایشان را دون خامه نه انگارند.

فہم سخن گر نکند مستمع

قوت طبع از متکلم مجوی

و من اللہ التوفیق

م. ن. عظیمی

آنانی که با حقیقت تنها ماندند!

(نوشته: ن، قیوم زی)

منتشره شماره هشتم سال دوم حوت ۱۳۷۷ ماهنامه «آزادی»

در این اواخر که در حلقات مختلف افغان‌ها، بخصوص روشنفکران، کتاب «اردو و سیاست در سه دههء اخیر افغانستان» بر سر زبان‌هاست و به اصطلاح به نقل مجلس تبدیل شده و تقریباً همه را به حرف آورده است، بی‌مورد ندانستم بمثابه يك افغان علاقمند به مسایل کشورم، مطالبی را در مورد این اثر ارزشمند در قید قلم آورم.

این اثر درست در شرایطی انتشار یافت که مردم افغانستان تشنه‌ای حقایق اند، حقایق تلخ و دردناک سالیان جنگ که متأسفانه شماری از بیان آن عاجز اند در حالی که عده‌ای از تماس با آن هراس دارند، من نمی‌خواهم در وصف این اثر زیاد بنویسم زیرا بقول معروف «آنچه عیان است، چه حاجت به بیان» هر خواننده‌ای با بصیرت با مطالعه این اثر بخوبی درمی‌یابد که کتاب از وزنه معینی برخوردار است، وزن‌های که توانست این اثر را بزودی در قطار خوبترین آثار تاریخ نگاری کشور، جای مناسبی بدهد، از نظر من نظیر این کتاب را در سه دهه اخیر تاریخ کشور و حتی بیشتر از آن، نمی‌توان یافت، من بحیث تحصیل‌کردهٔ تاریخ، دشواری‌های که برای آفرینش چنین يك اثر تاریخی، آنهم در شرایط مهاجرت و عدم دسترسی لازم و کافی منابع و مأخذ، وجود دارد، بخوبی پی‌برده و آنرا نشانه‌ای توانمندی و لیاقت نویسنده می‌دانم.

این اثر، طوری که نویسنده اش نیز بدان معترف است، همه حقایق نه، بلکه بخش و شمه‌ای از آن حقایقیست که نویسنده با آن در جریان حوادث همراه بوده است.

در نوشته‌های نویسنده در مورد انگیزه‌ها و دلیل نگارش این اثر، چنین می‌خوانیم

که وی از سکوت و خاموشی‌ای که بر همه‌ای ما حاکم است، شاک‌ی بوده و برای شکست آن و روشن شدن حقایق، تلاش کرده است. حقایقی که دیگران نمی‌خواستند و نمی‌خواهند، بیان دارند.

نویسنده در نامه‌ای جواب آقای حامد علمی در جایی از «پشیمانی‌های»، حزب دموکراتیک خلق یاد کرده است، اما معلوم می‌شود که گفتی‌های بیشتری داشته که نتوانسته و یا هم نخواست است به صراحت به آن تماس گیرد.

ولی حالا که سکوت شکسته است و زمان آن فرا رسیده تا بگفته نویسنده کتاب قفل‌ها را از لبان برداریم، اینک می‌خواهم به این جریان یعنی «شکست سکوت» وسیله‌ای دیگری شوم تا دیگران نیز لب بگشایند و آنچه در ابهام و تاریکی است، در روشنی قرارداد و بدینگونه راه خود را در گمراهی‌های که بر ما عمداً تحمیل شده تا دیر نشده است، بیابیم. حوادث در ده‌های اخیر کشور دروس زیادی بما آموخت، بخصوص سالیان قدرت حزب دموکراتیک خلق (بعداً حزب وطن)، سالیانی که بسیاری سنگ وطن‌دوستی و محبت مردم را سخت به سینه می‌کوفتند، ولی دریغا که این کوفتن‌ها فقط تا زمانی ادامه یافت که حاکمیت و قدرت وجود داشت، ولی حال که دیگر از قدرت و امتیاز خبری نیست و کشور به خاکدان و لانه‌ای دزدان مبدل گشته، نه شعاریست، نه آرمانی، نه از شاعران خبریست و نه از ادیبان، گوئی زمین چاک شد و همه را بلعید.

آری! کجا هستند آن تیوریسن‌های ما که برای هر پدیده و هر حرکت و هر شکست و پیروزی مقوله‌های فلسفی و فورمول‌ها وضع می‌کردند؟ کجا هستند آن شاعران انقلابی ما که برای مردم می‌سرودند! آن بلبلان خوشخوان ما مگر در کدام شاخه‌ای درختی بخواب غفلت فرو رفته اند که با اینهمه درد و رنج و عذاب و آه و ضجه مردم ما که در آسمان بلند است، هرگز از خواب برنخاستند و شعری به آن‌ها، به کابل و ویران و کابلین سرگردان و آواره و در مجموع مردم بلاکشیده و رنج دیده‌ای ما نسرودند، آن شاعرانی که زمانی سروده بود: (دوست دارم این وطن را، سنگ اورا، چوب اورا...) کجاست؟ و چرا برای ویرانه‌های کابل نمی‌سراید؟ آن نطقان ما کجا هستند که زمان سخنرانی حاجت به مکروفون‌ها

نداشتند زیرا صدای رسای شان که می‌گفتند «فریاد مردم است به آسمان‌ها بلند می‌شد و در وطن پرستی به کس تن در می‌دادند؟ کجاست آن سوگندها، وعده‌ها و وعیده‌ها به مردم و وطن؟ گیرم که آنان گذشته خویش را مالمال از «خطا» و «گناه» می‌دانند، ولی برای جبران همان «خطاها» و «گناهان» خویش چه کردند و چه می‌کنند؟ خاموشی؟ در انزوا زیستن و لب و زبان بستن؟! و صرفاً از گناهان دیروز سخن راندند و بار گناهان خود را بر دوش دیگران انداختن؟ و ناجوانمردانه بر همه مقدسات پا گذاشتن؟

از دوستی شنیدم که: يك تن از افغان‌های مهاجر به دیداری یکی از همان کهنه‌کارانی که سالیان درازی عضو دفتر سیاسی حزب بود و امروز در همین اروپا تشریف دارند، رفته و از او می‌خواهد تا اعضای حزب را جمع و تکلیف آن‌ها را روشن سازند، ولی آن «رفیق انقلابی و مبارز آتشین» در جواب می‌گوید: «رفقا را جمع کنم تا برویم تف بیندازند؟!...» شخص به آخر کلام می‌رسد و به قول معروف که: «اگر در خانه کس است، يك حرف بس است» راه خود را می‌گیرد و می‌رود. آری! او پاداش اش را دریافته بود و بخوبی می‌دانست که جز تف انداختن برویش، به سنگچلی نمی‌ارزد.

از گفته‌های بالا به وضاحت درمی‌یابیم که چرا شماری «سکوت» اختیار کرده و یا هم همه آن سالیان را پر از گناه می‌پندارند؟ آری! آن‌ها درست می‌گویند، آن‌ها گناهان بزرگی را مرتکب شده‌اند، آن‌ها گنه‌کاران واقعی‌اند! زیرا به آنچه سوگند خورده بودند، هرگز وفا نکردند و آن‌همه وعده‌ها و وعیده‌ها را بجا ننمودند. و چون دیگر به اصطلاح روی ندارند و از آینده و محاسبه‌ای مردم در هراس‌اند، باید سکوت اختیار کنند و حرف بر زبان نیاورند ولی آنانی که سینه‌های خویش را برای وطن سپر کرده بودند و در راه مردم قدم گذاشتند و هرگز از میوه قدرت و دوران حاکمیت نه‌چشیدند، و آن را گناه می‌پنداشتند، از چه باید بهراسند و چرا از بیان حقایق پرهیزند؟ به قول معروف «وقتی حساب پاك است، از محاسبه چه باك است» لذا آن‌ها هیچگاه خجل، افسرده و نادم و پشیمان نبوده و نیستند و با صدای رسا اعلام میدارند که: فرزند حزب خویش بوده و به آرمان‌هایش وفادار

اند، چه رسد به هزارانی که در گورهای خونین خوابیدند و جاودانه شدند، گویند سربازی برای دوست اش که در خارج از وطن قرار داشت و او را در مورد ویرانی کابل و حوادث سال ۱۹۹۲ که او سرباز گارد جمهوری بود، ملامت کرده بود، چنین نوشت: «... ما به سوگندی که سر می‌دهیم ولی سنگر نمی‌دهیم وفادار ماندیم چنانچه صدها و هزارانی مانند ما در این راه جان دادند و تپه‌های بی‌شماری را رنگین ساختند، ولی نفرین به آن بزرگان ما که تنها سر ندادند، بلکه سنگر را با ما یکجا به دشمن سپردند...»

آری هموطن، آن‌ها را شك و وسوسه بسوی منجلا ب کشانید، ولی آنانی که با حقیقت تنها ماندند، به قول طبری: «هرگز به لشکر مغرور دروغ، نپیوستند، زیرا با شرف و خلق خویش پیمان داشتند.»

من فکر می‌کنم هر قدر این سکوت را به سختی بشکنیم، پرصداتر و دردناک‌تر می‌شود ولی بگذار به این جمله این بحث را عجالتاً ببندیم که: مبارزه برای رسیدن به «حقیقت» ادامه دارد و با آنکه در پله‌های نخستین این راه پیمائی دشوار قرار داریم و طی سالیان بعد از سقوط، به حقایق بسیاری دست یافته ایم، یقین کامل داریم که با روشن شدن بیشتر قضایا در آینده‌ای نه چندان دوری، مردم حقیقت‌جوی افغان، بطلان نظر شماری از نیمه‌راهان و غرب‌زده‌گان را که گویا حزب دموکراتیک خلق مایه‌ای همه بدبختی‌های مردم افغانستان است، ثابت خواهند ساخت. بگذار درین راه یعنی پیوستن به «حقیقت» و رسیدن به حقیقت، همه با ما نه‌آیند و بگذار تعدادی هم خاموش بنشینند و نظاره بکنند، ولی آنچه مسلم است اینکه: از چشمان تیزبین تاریخ هیچ چیزی را نمی‌توان پنهان نمود، «حقیقت» چون آفتاب‌بست که بالاخره و سرانجام از عقب ابرهای سیاه سر بالا خواهد کرد و خواهد درخشید، ذی سعادت به آنانی که در راه و جستجوی حقیقت، اند و در این راه سرافراز راه پیمایی می‌کنند، زندگی کوتاه است بگذار در سر فرازی بگذرد.

کوپنهاگ

۱۵ فروری ۱۹۹۹

تردید مدعیات آقای عظیمی

(محمدآصف آهنگ و جواب م.ن. عظیمی)

در شماره ۳۶۳ «امید» محترم محمدآصف آهنگ تردیدهائی را تحت عنوان «تردید مدعیات آقای عظیمی» مطرح ساخته اند که از ایشان به غلط بحیث یکی از مؤسسن ح.د.خ.ا در صفحه ۳۲۰ «اردو و سیاست» یادآوری شده است و دگر اینکه هیچگاهی با دولت، چه در جبهه پدر وطن و چه در پروگرام صلح و مصالحه ملی، همکاری نداشته اند که با عرض معذرت، مؤلف اردو و سیاست، نیز معترف است که شخصیت ملی پی همچو ایشان، چگونه می توانست از جمله اساس گذاران حزب د.خ.ا. باشند! ولی این حقیر پس از آنکه در دههء قانون اساسی اسم جناب ایشان، نورمحمد تره کی، ببرک کارمل و سیدهاشم صاعد را مطالعه کردم و در دههء دیموکراسی، ایشان را که در فرکسیون چپ پارلمان تحت ریاست ببرک کارمل موضعگیری چپ گرایانه و ضد رژیم شاهی داشتند و هنگامی که در روزهای جشن پشتونستان ایشان را پهلو به پهلو ببرک کارمل در پشتونستان وات می دیدم، به این صرافت افتاده بودم که نکند که ایشان از جمله مؤسسن حزب باشند و تاریخ غافل! ولی اکنون که خود انکار می نمایند، چه جائی برای اصرار باقی می ماند. ولی تنها حکمت این موضوع را که از سهم گیری شان در امر صلح و مصالحه ملی و جبهه پدروطن نیز انکار می فرمایند، نمی دانم. و از خود می پرسم که آیا اشتراك در چنین اموری نیز خفت آور تلقی می شود و اشتراك کننده مورد سرزنش تاریخ قرار می گیرد، و او را از ما بهتران تحویل نمی گیرند؟

مطالبی چند پیرامون کتاب «اردو و سیاست»

دوکتور میر محمد امین فرهنگ

منتشرهء جریده «امید» ۳۶۵ الی ۳۶۸

کتاب بالا که عنوان مکمل آن «اردو و سیاست در سه دههء اخیر افغانستان» می باشد توسط جنرال محمد نبی عظیمی یکی از صاحب منصبان ارشد اردوی رژیم کمونستی کابل در سال ۱۳۷۹ ه.ش در پشاور بچاپ رسیده است. این اثر شامل دو جلد و مجموعاً شش بخش و ۱۴ فصل می باشد.

نویسنده در جلد اول بعد از مقدمهء مختصری پیرامون تاریخچهء اردو در افغانستان مطالبی چند دربارهء نقش اردو در کودتاهای متعدد دههء هفتاد و رول آن در دوران حکمرانی نورمحمد تره کی و حفیظ الله امین ارائه می دارد.

(بخش های اول تا سوم جلد اول از صفحهء ۴ الی ۳۲۳) در جلد دوم مذکور عملیات اردوی کمونستی را در سال های زمامداری داکتر نجیب و خاصتاً در دورهء بعد از عزیمت سپاه اشغالگر اتحادشوری سابق تشریح و در ضمن آنرا به اصطلاح خودش «دفاع مستقلانه (!) می خواند (بخش های اول تا سوم جلد دوم صفحات ۳۲۴ تا ۶۱۳) از مطالعهء دقیق کتاب این انتباه حاصل می گردد که اثر حاضر نتیجه کار دسته جمعی یک تیم نگارندگان می باشد. زیرا بخش های مختلف آن با سبک های متفاوت نگارش یافته و این تفاوت ها در طرز جمله بندی و حتی در استعمال واژه ها و اصطلاحات نیز سراغ می گردد. احتمال آن موجود است که این کتاب مانند کتاب تاریخ نوین افغانستان، که در اوایل دهه هشتاد ذریعه یک تیم از مؤرخین روسی و افغانی از طرف کمیته فرهنگی حزب دموکراتیک خلق تدوین شده و در آن تلاش صورت گرفته تا تاریخ معاصر افغانستان را از دیدگاه کمونیزم سر از نو تحریر و آنرا تحریف ناید. توسط یک گروه نویسندگان مربوط به همین حزب ترتیب و بعد بنابر ملحوظاتی بنام یکنفر از جنرالان ارشد اردوی

کمونستی به نشر سپرده شده باشد*.

بنده نمی‌خواهم در این نقد مختصر جمیع مطالب ادعا شده در اثر مذکور را مورد تحلیل و توضیح قرارداداده در رد و یا تأیید آن‌ها چیزی بنویسم زیرا بیشتر مطالب کتاب را موضوعات پیچیده و اختصاصی نظامی و تکنیک‌های حربی و یا سیاست‌های طرح شده جنگی رژیم کمونستی در مقابل «جهاد» که بنابر اراده مستقل مردم افغانستان براه افتاده بود، تشکیل می‌دهد. من توقع داشتم و هنوز هم این انتظار را دارم که کارشناسان نظامی افغان و خاصاً آن افسران ارشد اردوی کشور که با خصوصیات قوای مسلح افغانستان در طی در قرن و نیم اخیر آشنائی دارند و بویژه نقشی را که این اردو در دوره جهاد تا اضمحلال خود در سال‌های بعد از ۱۹۹۱۲ع. در کشور بازی نموده است مطالعه و با تحلیل جنبه‌های مختلف آن از دیدگاه مردم و جهادشان در مقابل بیگانه بدیلی در قبال این کتاب عرض نمایند، آنهم به این دلیل که نویسنده کتاب حاضر قضایا را صرف از زوایا و علایق خاص حزبی خود که اخیرالذکر متکی همین حزب و توسط آن بخارج متکی بود دیده و نتیجه‌گیری نموده است.

با آنهم مطالبی چند در این اثر سراغ نموده ام که نمی‌توانم بدون تبصره و عرضه نظر خودم در این موارد توام با ارائه اسناد و مدارک از آن‌ها صرف نظر کنم و با سکوت در زمینه در واقعیت مهر تأیید بر آن‌ها زده در مقابل منحرف ساختن وقایع و حوادث تاریخی کشور خویش از مسیر اصلی آن بی‌تفاوت مانده باشم.

* «تاریخ نوین افغانستان» از انتشارات کمیته روابط بین‌المللی حزب د.خ.ا. کابل ۱۹۸۲. از جمله مؤرخین افغانی صرف یکنفر پدر مرحوم میر محمدصدیق فرهنگ نقدی بر این کتاب تحریر کرده و در آن تیزس‌ها مدعیات بی‌اساس این کتاب را در باره تاریخ کشور با دلایل قوی رد نموده بود. من این نقد را بعد از فوت ایشان در لابلای اوراق مرحومی پیدا نموده و برای اینکه نسل امروز و فردای افغانستان از جعل‌کاری‌ها و تمرینات این حزب در تاریخ میهن ما آگاهی حاصل دارند آنرا به نشر سپردم. مراجعه شود به: م.م. فرهنگ: نقد کتاب تاریخ نوین افغانستان. نامه خراسان، شماره یکم، سال سوم، نمره ۱۱، مورخه دلو - حوت ۱۳۷۰ د ش (فبروری ۱۹۹۲ع)

روی این ملاحظات این نوشتار خود را در چند مطلب اساسی خلاصه نموده خدمت هموطنان گرامی و مؤلف کتاب «اردو و سیاست» تقدیم می‌دارم.

شیوه بنده در این نبشته طور نیست که مطالب مورد بحث به ترتیب تسلسل صفحات کتاب نه بلکه به سلسله مسایلی مطرح شده اند که آن‌ها را نظر به اهمیت شان خودم از متن انتخاب نموده ام.

مؤلف در پیش‌گفتار خود ادعا می‌کند که در کتب متعدد هر کس موضوعات را بر اساس ارتباطات شخصی، خانوادگی، گروهی، قومی، سمتی و تنظیمی نوشته و از حقایق بدور شده اند. زیرا انگیزه اولین دشمنی با کمونست‌ها و روس‌ها بوده است.*

این ادعای مؤلف عاری از حقیقت می‌باشد و وی از بین صدها و یا حتی هزاران کتاب، رساله و مقاله که خاصاً در طی دو دهه اخیر دربارهٔ افغانستان و انکشافات آن به السنه مختلف بشمول دری و پشتو از جانب پژوهشگران و کارشناسان عدیده افغان و خارجی به نشر رسیده است شاید چند اثر محدودی را مطالعه کرده باشد.** جنرال عظیمی یقیناً در مسایل نظامی و عسکری تخصص داشته و دارای این صلاحیت می‌باشد که راجع به جنگ تحمیلی رژیم که خودش در خدمت آن قرار داشت ابراز نظر کند و در زمینه نتیجه‌گیری نماید ولی بهیچوجه صلاحیت علمی آنرا ندارد که بر هزاران اثر و تحقیق نویسندگان و علمای افغان و غیرافغان در مورد افغانستان یکدم چنین اتهامی وارد نموده و

* محمد نپی عظیمی: «سیاست و اردو» در سه دهه اخیر پشاور، ۱۳۷۶ صفحه ۲.

** طوری که از لست مؤخذ کتاب بر می‌آید مؤلف در مجموع از ۳۷ منبع استفاده به عمل آورده است که از آن جمله صرف ۲۱ آنرا کتب علمی و پژوهشی تشکیل داده و متباقی شامل راپورها و گزارشات وقایع دوره‌های مختلف کشور می‌باشد. م. ن. عظیمی، سیاست و اردو... منبع فوق، صفحه‌های اخیر کتاب، بدون شماره.

بدون اینکه آن‌ها را مطالعه کرده باشد بر آن‌ها يك سره خط بطلان بکشد. مگر آنچه در این رابطه هنوز هم جالب‌تر بنظر می‌خورد این واقعیت انکارناپذیر است که خودش اثر خود را بر اساس وابستگی عام و تام به حزب به اصطلاح دیموکراتیک خلق بخش پرچم و زیر تأثیر ایدیولوژی کمونیسم برشته تحریر در آورده و این وابستگی او را چنان يك ذهنیت خاص داده است که باید جمیع حوادث مورد مطالعه را در کتاب خویش در پرتو همین ایدیولوژی تحلیل کند. در چنین یک محدودیت فکری و ذهنی طبعاً افق دید و مطالعه در يك چوکات از آنهم محدودتر در حس مانده هرنوع تخلف از آن بمثابه دشمنی با عقیده و جهانبینی مورد نظر تلقی می‌گردد. این همان نارسائی و کمبود علمی و سیاسیست که در تمام دوره تقریباً هشت دهه قرن حاضر که جهانبینی کمونیسم عملاً سیستم‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی یکتعداد کشورها را تشکیل می‌داد در نزد علما و سیاستمداران آن‌ها در عملیه انتخاب و مسائل مؤثر برای انکشاف همه جانبه کشورهای شان انجماد نظر و عمل را بار آورده بود و ایشان با سماجت و پافشاری بی‌جا و عموماً جاهلانه بر تطبیق یکسلسله وسائل غیرعملی و دور از واقعیت‌های غندی و انفسی موجود در جوامع خویش اصرار ورزیده و چون در عین حال و همیشه در مقابل آن‌ها بروز عکس‌العمل‌های اجتماعی را حدس می‌زدند، بنابراین برای جلوگیری از آن و تحمیل آزا و نظریات خود به نظام‌های مطلقه و دیکتاتوری پناه می‌بردند. اما بر عکس در سیستم‌های مبنی بر دموکراسی که در آن‌ها آزادی بیان و گفتار و عمل و عقیده و انکار تضمین می‌گردد موضوعات مورد مطالعه و بحث نیز مانند نظام سیاسی و اجتماعی آن‌ها در داخل یکنوع «پلورالیسم علمی، تحلیل و پژوهش گردیده منجر به چنان نتیجه‌گیری می‌شود که مورد پذیرش و قبولی اکثریت جامعه واقع شده و تطبیق آن‌ها هم بدون ایجاد تشنجات و بحران‌ات جدی عملی می‌شود زیرا ذهنیت عامه مردم قبلاً در ایجاد آن‌ها مراعات گردیده و تهداب متینی برای شان تهیه نموده است.

با در نظر داشت مطالب بالا دیده می‌شود که مؤلف کتاب در همان پیش‌گفتار خویش مرتکب يك نقاضت گوی بزرگ شده است. نقاضت گوی دوم مذکور

وقتی نمودار می‌گردد که می‌خوانیم که نامبرده از یکطرف ادعا دارد که هیچکس نباید آوازه‌های سرچوک را شاخ و برگ داده بپذیرد و یا شایعات کوچه و بازار را مدار اعتبار قرار دهد.* ولی خودش به کرات بر روایات و آوازه‌هایی که توسط اشخاص ثالث پخش گردیده اند اتکا نموده و تیزس‌های خود را بر آنها استوار کرده است. خوانندگان محترم می‌توانند که این شیوه متناقض نویسنده را در بخش‌های مختلف اثرش سراغ نمایند. بنده بقسم نمونه به یکی دو تای آن بشرح زیر بسنده می‌شوم:

مذکور در صفحه ۱۲۶ کتاب خود در پاورقی شماره ۲ می‌نگارد: «گفته می‌شد که در قتل میراکبر خیبر یکی از کارمندان سفارت شوروی در کابل بنام اوبلوف دست داشت و قتل توسط شخص خودش اجراء شده بود. هکذا او در صفحه ۳۲۷ به ارتباط معرفی سجایای داکتر نجیب می‌گوید: «...شایعه بود که وی (نجیب) به پول و ثروت زیادی در هنگام ریاست امنیت دولتی رسیده بود و هنگامی که رئیس جمهور شد مقدار زیاد اسعار خارجی و پول را توسط خانمش به هندوستان انتقال داده (کلمه نجیب در بین قوسین از طرف این نگارنده ازدیاد گردیده است).

در هر دو مثال فرق دیده می‌شود که نویسنده کتاب خود هم شایعات و آوازه‌ها را اهمیت فراوان داده است ولی تعقیب عین شیوه را از طرف سایر نویسندگان کوپیده و حتی اعتبار کتب ایشان را مورد سوال قرارداده است که اینهم عدم پابندی مؤلف را در اصول و روش پژوهش و نگارش برملا می‌سازد. چنانچه آن کار را در صفحات ۸۶ تا ۸۸ اثر خود به ارتباط قراینی انجام می‌دهد که در کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر از طرف مؤلف آن، پدر فقیدم شادروان میر محمدصدیق فرهنگ، درباره سهم اتحادشوروی در کودتا مفصلاً تشریح و

* م. ن. عظیمی، سیاست و اردو. منبع فوق، صفحه ۲.

قسماً با استناد به اظهارات شاهدان عینی ثبت تاریخ گردیده است.* نامبرده در همین صفحات کتابش بازهم بزعم خود برای پائین آوردن اعتبار کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر می‌گوید که فرهنگ راجع به نسبت دادن رفیع، وطنجار، محتاط و قادر به حزب پرچم مرتکب اشتباه شده است. احتمال دارد که فقید فرهنگ در متعلق بودن آن‌ها به گروه‌های خلق و پرچم اشتباه نموده باشد ولی این سهو به هیچوجه این واقعیت تلخ و تأثرآور را تغییر داده نمی‌تواند که آن‌ها همه‌شان از کمونستان دوآتشه بوده و در چاکری از اتحادشوروی و برآورده شدن اهداف آن در افغانستان و بخصوص در قتل عام ملت قهرمان افغان مانند سایر اعضای این حزب وابسته یک لحظه هم درنگ نمی‌کردند و در کودتاها نیز به همین منظور شامل بودند و هر دو بخش حزب هم در شرارت و جنایت دست کمی از یکدیگر نداشتند. قطع نظر از آن این نقطه هم جالب است که خود مؤلف کتاب سیاست و اردو نیز از چنین اشتباهات برکنار نمانده است. چنانچه در صفحه ۲۳ اثر خود شادروان مهدی ظفر را متعلم مکتب حبیبه معرفی می‌نماید در حالی که آن زنده یاد از اول تا اخیر از متعلمین لیسه استقلال بود و از همین مکتب فارغ گردید. ناگفته نماند که آن نطق چیره دست رادیو افغانستان که در مسلمانی، وطندوستی و اصالت افغانی اش در نزد هیچ کسی شک و شبهه وجود ندارد در همان اولین روزهای بعد از فاجعه ۷ ثور ۱۳۵۷ ه.ش خبر دستگیری سردمداران حزب را از رادیو قرائت نموده بود بی‌غیرتانه و در تاریکی به شهادت رسانیده شد. روحش شاد و مکانش فردوس برین بادا و لعنت ابدی بر قاتلین سفاک او!

مؤلف در صفحه ۲۱ کتاب خود به ارتباط تنظیم مجدد اردوی افغانستان از طرف محمدنادر شاه باز هم از کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» اقتباس نموده ولی متأسفانه در این رابطه نیز روش علمی را کنار گزارده است. اساساً وقتی که یک نویسنده از یک اثر ثالث اقتباس می‌نماید مکلف است که جمله و یا

* م. ص. فرهنگ: افغانستان در پنج قرن اخیر، چاپ نهم، جلد سوم، قم ۱۳۷۴، صفحه ۵-۶.

جملات اخذ شده را در بین ناخنک آورده در اخیر آن شماره پورقی مربوطه را درج و در پائین صفحه و یا در پایان فصل منبع آنرا با همهء خصوصیاتش معرفی دارد. ولی متأسفانه جنرال عظیمی این قاعده را به ارتباط اقتباس متذکره فوق در نظر نگرفته است و خواننده فکر می‌کند که اقتباس از کتاب فرهنگ تا اخیر صفحه ادامه دارد. مراعات این قاعده حیثیت یک مقرر اجباری را در پژوهش علمی داراست زیرا در غیر آن می‌تواند که مطالب کتاب مورد استفاده با مطالب کتاب استفاده کننده خلط گردیده هر دو جانب متضرر گردند و خوانندگان سردرگم شوند. افزون بر آن در این رابطه جنرال عظیمی در معرفی کتاب فرهنگ در صفحات متعدد اثر خود نیز مرتکب یک اشتباه دیگر علمی شده است و آن اینکه نامبرده کتاب را با تمام خصوصیات آن که عبارت از سال و محل چاپ و اینکه چاپ چندم اثر مذکور می‌باشد معرفی ننموده است. این کوتاهی در مورد سایر آثار مورد استفاده او نیز صدق می‌کند. تا جائی که به کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر مربوط است این اثر تا امروز مجموعاً ۱۴ بار تجدید چاپ شده است و نشر پانزدهم آن همین حالا در پاکستان در جریان می‌باشد. چون ناشرین محترم در قطع و صحافت کتاب و حتی در تعداد مجلدهای آن تغییر وارد کرده اند بنابراین ذکر سال چاپ خیلی‌ها ضروری است زیرا در غیر آن اشتباه رخ می‌دهد چنانچه آقای عظیمی در صفحه ۶ کتاب خود صفحه ۴۳۰ چاپ اول کتاب فرهنگ را مأخذ داده است در حالی که در این صفحه متن فرمان سردار محمدهاشم خان دربارهء اجباری ساختن زبان پشتو در مکاتب افغانستان درج می‌باشد نه ارقام مربوط به اردوی افغانستان در عصر امیر عبدالرحمن خان. مطلب اخیر الذکر در صفحه ۲۹۱ چاپ نخستین کتاب فرهنگ آمده است و شاید در کدام چاپ دیگر آن در صفحه ۴۳۰ درج باشد. عدم مراعات چنین قواعد ضروری پژوهش علمی می‌تواند که بسرعت بر شهرت آثار ذکر شده صدمه وارد نماید.

مؤلف در جای دیگر باز هم از کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» اقتباس نموده و این ادعا را می‌کند که فرهنگ قتل محمدنادر شاه پادشاه افغانستان را یک حرکت انقلابی عبدالخالق دانسته انگیزه آنرا تحریکات خانواده چرخ

میخواند.^۱ این ادعای او نیز با حقیقت مطابقت ندارد و برای اینکه بر موضوع روشنی بیشتر انداخته شود ببینم که فرهنگ در زمینه چه می‌گوید. مرحومی می‌نویسد: «...تاریخ نویسان خارجی درباره هویت عبدالخالق و انگیزه او در این کار مرتکب اشتباهاتی شده اند که منشاء آن نشرات نادرست و غرض‌آلود مطبوعات دولتی افغانستان بوده است و به اساس آن وی را پسر نامشروع غلام‌نبی خان شمرده اند. اقدام او را نیز اکثر مؤلفین مذکور یک حرکت انتقامی وانمود کرده اند که صرفاً بغرض خون‌خواهی غلام نبی خان چرخ‌چری صورت گرفته است.^۲ مرحوم فرهنگ با رد این نظر بحیث یگانه انگیزه این قتل می‌افزاید که تنها علاقمندی به خانواده چرخ‌چری عامل عمده این حرکت نبوده بلکه نارضایتی عمومی نسل جوان از سیستم خودکامه و دیکتاتوری وقت عمل عبدالخالق را در قطار يك سلسله قتل‌های سیاسی قرار می‌دهد که در همین زمان در افغانستان بوقوع پیوستند.^۳

با در نظر داشت مطالب فوق فوراً دیده می‌شود که مؤلف کتاب سیاست و اردو می‌خواهد با ایزاد کماتی از قبیل «تحریکات انقلابی» و غیره نظریه متوازن و همه جانبه مؤلف فقید کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر را که در آن علاقه عبدالخالق به خاندان چرخ‌چری و نارضایتی نسل تعلیم‌یافته در پهلوی هم ذکر گردیده اند از مسیر اصلی آن منحرف سازد. فهمیده شده نمی‌تواند که انگیزه نامبرده در این تلاش از نظر علم و معرفت کاملاً ناجایز چه می‌باشد؟

در محل دیگری مؤلف قاطعانه ادعا می‌کند که فرهنگ، جنرال عبدالولی را

^۱ م. ن. عظیمی: سیاست و اردو... منبع فوق، صفحه ۲۳

^۲ م. ص. فرهنگ: افغانستان در... کتاب بالا، جلد دوم، صفحه ۶۳۱

^۳ م. ص. فرهنگ: افغانستان در... کتاب بالا، جلد دوم، صفحه ۶۳۱ - ۶۳۳.

مسؤل دادن امر فیر بروز سوم عقرب سال ۱۳۶۰ ه.ش میخواند.^۱ بکمال تأسف باید مکرراً بنویسم که وی باز هم بر روی انگیزه‌های نامعلوم مرتکب عمل علماً و اخلاقاً ناجایز تحریف مطالب از واقعیت آن می‌گردد. یک باردیگر مراجعه می‌کنیم به آنچه مرحوم فرهنگ در این رابطه تحریر نموده است. او چنین می‌نویسد: «بر اساس شایعهء محیط امر آتش از جانب سردار عبدالولی صادر گردید...»^۲

طوری که از جملهء فوق معلوم می‌شود مؤلف کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر در این رابطه شایعات محیط را بازگو نموده است و این ادعا بهیچوجه مبین نظر و یا حکم شخصی او نیست. بر عکس فرهنگ خواسته است با ذکر این جمله که «...مخالفان حکومت بخصوص وابستگان حزب دموکراتیک خلق با استفاده از این پیش آمد تبلیغات را شدت بخشید... و در شرایط فقدان مطبوعات آزاد چنانچه معمول است بازار شایعات گرم گردید»^۳ و به خوانندگان کتاب حالی سازد که وارد نمودن اتهام بر سردار عبدالولی به ارتباط صدور امر فیر بر مظاهره چیان صرف یک شایعه بوده تا امروز توسط هیچ کدام سند مؤثق ثابت نشده است. در حالی که یک تعداد نویسندگان دیگر و بخصوص وابستگان حزب دموکراتیک خلق نتیجه معلوم مبنی بر مسؤلیت جنرال عبدالولی را در این حادثه بر یک استدلال مجهول و فاقد مؤخذ استوار نموده بارها حکم مسؤلیت او را صادر نموده اند که اینهم از نگاه روش علمی و پژوهش که بر واقعیت‌ها استوار

^۱ م. ن. عظیمی: سیاست و اردو... منبع فوق، صفحه ۵۵.

^۲ م. ص. فرهنگ: افغانستان در... کتاب بالا، صفحه ۷۴۳.

^۳ م. ص. فرهنگ، افغانستان در... کتاب بالا، صفحه ۷۶۳.

می‌باشند يك عمل کاملاً نا جایز و يك جرم علمی و اخلاقی بشمار می‌آید.*

یکی دیگر از موضوعات جالب در تحریر کتاب «اردو و سیاست» باز هم چگونگی

* جالب آن است که خود نویسنده کتاب اردو و سیاست در صفحه ۵۵ کتاب خود بازمه قاطعانه حکم می‌نماید که امر از طرف جنرال عبدالولی صادر گردید و بر اساس آن افراد اردو بر مظاهره‌چیان فیر نمودند. ولی نامبرده برای این حکم خود هیچ‌گونه سند و مدرک و یا حتی کدام شاهد عینی را معرفی نمی‌دارد. بر علاوه نویسندگان آتی نیز در این باره نظریاتی ارائه داشته اند:

م. حسن کاکر: سقوط سلطنت افغانستان در سال ۱۹۷۳، مجله منتشره از طرف مؤسسه مطالعات شرق میانه، لندن ۱۹۷۸، صفحه ۲۱۳.

صباح‌الدین کشکی: دههء قانون اساسی. غفلت زدگی افغان‌ها و فرصت طلبی روس‌ها، پاکستان ۱۳۶۵، صفحه ۴۱.

تفاوت در بین نظر کاکر و کشکی به ارتباط سهم جنرال عبدالولی در حادثهء سوم عقرب در دو مطلب ذیل نمودار می‌شود. کاکر با قاطعیت ولی بدون ارائه کدام مدرک معتبر حکم می‌کند که عبدالولی به نسبت اینکه امر فیر را بدون استشارهء حکومت صادر نموده بود در بین دانش آموزان و احزاب مخالف منفور بود. کشکی بر عکس از حکم قاطع اجتناب می‌ورزد و صرف بر شواهد تکیه نموده بیشتر شایعات محیط را بازگو می‌کند. از طرف دیگر کاکر در همین مقاله و باز هم بدون ارائه کدام سند معتبر ادعا می‌نماید که در حادثه، سوم عقرب یکتعداد زیاد محصلین و رهگذران از طرف اردو بقتل رسیدند (کاکر، صفحه ۲۰۸) در حالی که کشکی صرف از مرگ یک نفر سخن زده و معتقد است که تعداد تلف شدگان در بین یک تا سه ذکر گردیده، اما موضوع تا امروز روشن نشده است. بگفتهء کشکی مخالفین دولت (کمونیس‌تها) بعداً این روز را بنام «سوم عقرب» بزرگداشت می‌کردند و آنرا ممثل اختناق دستگاه حاکمه می‌خواندند که بقول ایشان سبب قتل بسا محصلان و زحمت کشان گردید (کشکی، صفحه ۴۱) بدین ترتیب دیده می‌شود که کاکر به این ارتباط تئوری کمونیستان را تائید و خود را در ردیف ایشان قرار می‌دهد.

استفاده مؤلف از مأخذ آن می‌باشد که در این رابطه نیز وی هر نوع امانت‌داری و رعایت مقررات و شرایط پژوهش را کنار گزارده و مرتکب اعمالی گردیده است که با نویسندگی و نوشتن منافات مطلق دارد. این هم يك قاعده انصراف ناپذیر تحقیقات علمی بشمار می‌رود که نویسنده باید منابع و مأخذ خود را با همهء کم و کیف آن ذکر کند و در جاهائی که از نوشته‌های ثالث چه جملتاً و چه از نگاه مفهوم و معنی استفاده نموده است منبع آنرا به تفصیل معرفی دارد زیرا در غیر آن موضوع سرقت علمی یا Palgiat مطرح می‌گردد. این مقررہ آنقدر مهم تلقی می‌شود که حتی کسانی که در يك پوهنتون تیزس دیپلوم و یا داکتری خود را می‌نویسند در اخیر کار خود بشکل تحریری سوگند یاد می‌نمایند که مأخذ خود را معرفی کامل کرده اند و اگر در آینده در کدام جمله اثر شان مطلبی موجود باشد که منبع آن معرفی نشده باشد مقامات مسؤل حق دارند که لقب اکادمیک نویسنده را فوراً واپس گیرند چنانچه این کار در سال‌های شصت در یونیورسیتی «مونشن»، آلمان در مورد نواسه، ویلهلم دوم، آخرین قیصر آلمان، تطبیق گردید. ولی متأسفانه جنرال عظیمی این اصل را مراعات نکرده است. برای اثبات این ادعای خود اجازه دارم مدارك ذیل را تقدیم دارم:

اول: جنرال عظیمی در رابطه با پیشنهاد سردار محمدداود خان به پادشاه افغانستان برای وارد نمودن تحول سیاسی و اجتماعی در کشور این در مطلب را می‌نویسد:

۱. تبدیل نمودن حکومت به حکومت حزبی بر مبنای تشکیل یک حزب واحد و سپردن تمام صلاحیت‌ها به آن.
۲. منع نمودن اعضای خانوادهء شاهی از مداخله و اشتراك در کارهای سیاسی و امور دولتی.*

* م. ن. عظیمی: سیاست و اردو... کتاب فوق، صفحه ۴۸.

در کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» در همین رابطه چنین آمده:

۱. تبدیل حکومت شخصی به حکومت حزبی بر مبنای تشکیل حزب واحد و سپردن تمام صلاحیت به آن.

۲. منع اعضای خانواده شاه که خودش جز آن شمرده نمی‌شد از مداخله در کارها سیاسی و مملکت داری.^۱

از مقایسه در اقتباس فوق دیده می‌شود که نویسنده کتاب سیاست و اردو در یک مورد عین عبارت مؤلف کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر را گرفته و در مورد دیگر عین مفهوم را با تغییر در عبارت آن در کتاب خود قید نموده است.

دوم: جنرال عظیمی در جایی می‌نویسد: «در تابستان سال ۱۹۷۳ شاه که از ناحیه قرارداد آب هلمند اطمینان حاصل کرده بود برای استراحت به اروپا رفت و به اساس حکم قانون اساسی پسر ارشدش شهزاده احمدشاه نیابت او را به عهده گرفت.^۲»

در مقابل در کتاب فرهنگ چنین می‌خوانیم: «در تابستان سال ۱۹۷۳ شاه که از ناحیه تصویب قرارداد هلمند اطمینان حاصل کرده بود برای استراحت به اروپا رفت و بحکم قانون اساسی پسر ارشدش سردار احمد شاه نیابت او را بعهده گرفت.^۳»

۱. م. ص. فرهنگ: افغانستان در... کتاب بالا، جلد دوم، صفحه ۷۰۰

۲. م. ن. عظیمی: سیاست و اردو... کتاب بالا، صفحه ۵۹.

۳. م. ن. عظیمی: سیاست و اردو... کتاب بالا، صفحه ۹۰ (۴) م. ص. فرهنگ: افغانستان در... کتاب بالا، جلد دوم، صفحه ۷۷۲.

طوری که در آنجا نیز مشاهده می‌رسد مؤلف کتاب سیاست و اردو جملات کتاب فرهنگ را عیناً و یا با تبدیل کردن بعضی کلمات مرادف اقتباس می‌نماید ولی با این فرق که منبع آنرا اصلاً معرفی نمی‌کند.

سوم: به ارتباط معرفی اعضای نخستین کنگره حزب دموکراتیک خلق جنرال عظیمی چنین می‌نویسد: ۱- آدم خان جاجی رئیس جلسه، ۲- نورمحمد تره‌کی، ۳- ببرک کارمل، ۴- صالح محمد زیری، ۵- محمدظاهر بدخشی، ۶- سلطان‌علی کشتمند، ۷- دستگیر پنجشیری، ۸- شهرالله شهپر، ۹- ظاهر افق، ۱۰- نوراحمد نور، ۱۱- محمداسماعیل دانش، ۱۲- دکتور شاه ولی، ۱۳- دکتور ظاهر، ۱۴- عبدالکریم میثاق، ۱۵- عبدالکریم شرعی جوزجانی، ۱۹- سلیمان لایق، ۱۷- اناهیتا راتب زاد، ۱۸- محمدحسن بارق شفییعی، ۱۹- نظام‌الدین تهذیب، ۲۰- عیسی کارگر، ۲۱- دکتور درمانگر، ۲۲- قدوس غوربندی، ۲۳- یاور شیرزی، ۲۴- هادی کریم، ۲۵- عبدالحکیم هلالی.

در جلسه مذکور اساسنامه حزب به تصویب رسیده و کمیتهء بنام پلینوم کمیته مرکزی مرکب از ۱۸ نفر انتخاب شد که از بین خود کمیته مرکزی حزب را مرکب از هفت عضو اصلی و چهار عضو علی‌البدل قرار ذیل انتخاب کرد:

اعضای اصلی: نورمحمد تره‌کی، ببرک کارمل، صالح محمد زیری، ظاهر بدخشی، سلطان‌علی کشتمند، شهرالله شهپر و دستگیر پنجشیری.

اعضای علی‌البدل: دکتور شاه‌ولی، ظاهر افق، دکتور ظاهر، نوراحمد نور.

کمیته، مرکزی نورمحمد تره‌کی را بحیث منشی عمومی حزب و ببرک کارمل را بحیث معاون حزب انتخاب نمود.*

* م. ن. عظیمی: سیاست و اردو... کتاب بالا، صفحه ۵۱

بهمین ارتباط در کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر چنین قید است: «۱- آدم خان جاجی بعنوان رئیس جلسه، ۲- نورمحمد تره‌کی، ۳- ببرک کارمل، ۴- صالح محمد زبیری، ۵- محمدظاهر بدخشی، ۶- سلطان‌علی کشتمند، ۷- دستگیر پنجشیری، ۸- شهپر، ۹- ظاهر افق، ۱۰- نوراحمد نور، ۱۱- اسمعیل دانش، ۱۲- داکتر شاه‌ولی، ۱۳- داکتر ظاهر، ۱۴- عبدالکریم میثاق، ۱۰- عبدالکریم شرعی جوزجانی، ۱۹- سلیمان لایق، ۱۷- اناهیتا راتب زاد، ۱۸- بارق شفیع، ۱۹- نظام‌الدین تهذیب، ۲۰- ملا عیسی کارگر، ۲۱- داکتر درمانگر، ۲۲- عبدالقدوس غوربندی، ۲۳- یاور شیرزی، ۲۶- هادی کریم، ۲۰- عبدالحکیم هلالی

در جلسه مذکور اساسنامه حزب به تصویب رسیده و کمیته بنام پلی‌نوم کمیته مرکزی مرکب از ۱۸ نفر انتخاب شد که از بین خود کمیته مرکزی حزب را مرکب از هفت عضو اصلی و چهار عضو علی‌البدل قرار ذیل انتخاب کرد: اعضای اصلی، نورمحمد تره‌کی، ببرک کارمل، صالح محمد زبیری، ظاهر بدخشی، سلطان‌علی کشتمند، شهرالله شهپر و دستگیر پنجشیری اعضای علی‌البدل: دکتور شاه ولی، ظاهر افق، دکتور ظاهر، نوراحمد نور، کمیته مرکزی نورمحمد تره‌کی را بحیث منشی عمومی حزب و ببرک کارمل را بحیث معاون حزب انتخاب نمود.»*

در مثال بالا نیز مطابقت اقلأً ٪ ۹۸ هر دو متن جلب توجه می‌نماید و یقیناً هموطنان گرامی علاقه دارند تا بدانند که هدف آقای عظیمی از این عمل ناجایز چیست؟ و حالا که این کار او برملا شده است بهتر نیست که مؤلف کتاب سیاست و اردو اقلأً از نویسنده فقید کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» پوزش بخواهد که از یکطرف او را می‌کوبد و از طرف دیگر کار علمی او را از آن خود ساخته مرتکب عمل ناجایز سرقت علمی Plagiat می‌شود؟

* م.م. فرهنگ: افغانستان در... کتاب بالا، ج دوم، صفحه ۷۳۴ - ۷۳۵.

چهارم: چون ذکر همه این مطابقت‌های بدون مؤخذ خیلی زیاد بوده باعث طوالت این نوشتار و ملالت علاقمندان می‌گردد بنابراین در اینجا صرف به بعضی آن‌ها اشاره، مختصر کردیم تا باشد که پژوهش‌گران در آینده متوجه این عمل ناجایز در کتاب سیاست و اردو شوند.*

نویسنده کتاب سیاست و اردو حل مشکل آب رود هیرمند را بین دولتین افغانستان و ایران که در وقت صدارت مرحوم محمد موسی شفیق صورت گرفت مورد اعتراض قرارداده بدون این که صلاحیت آنرا داشته باشد گوئی به نمایندگی از مردم افغانستان می‌نویسد که: «در دوره وی مسأله فروش آب هلمند به دولت ایران مشکلات زیادی را برای وی خلق کرد و شخصیت او را در بین مردم و عوام الناس پائین آورد.»**

مقدم بر همه باید این واقعیت را قبول کرد که دریای هیرمند یک رود خانه سرحدی بین افغانستان و ایران بوده و مطابق به اصول و پرنسپ‌های قبول شده بین‌المللی ایران حق مسلم استفاده از آب هیرمند را دارا بود. از آن واقعیت بهیچوجه نمی‌توان انکار کرد. پس مسأله مهم در مناقشه هیرمند بین افغانستان و ایران تعیین مقدار آبی بود که ایران استحقاق آنرا داشت. بهمین منظور در طول سال‌های مختلف تا سقوط سلطنت در افغانستان هیأت‌های متعدد بین‌المللی برای داوری موضوع به منطقه رفته فیصله‌هایی نمودند که بنابر ملحوظاتی یا از طرف افغانستان و یا از طرف ایران مورد پذیرش قرار نگرفتند. تفصیل این قضیه در کتب مختلف آمده و ما در اینجا توجه خوانندگان محترم را

* خوانندگان محترم می‌توانند شباهت‌های خیلی‌ها نزدیک جملات، پاراگراف‌ها و تحلیل‌ها را در بین هر دو کتاب در اوراق ذیل بالترتیب مشاهده و مطالعه فرمایند: صفحات ۵۴ و بعدی کتاب سیاست و اردو و صفحات ۷۴۱ افغانستان در پنج قرن اخیر.

** م. ن. عظیمی: سیاست و اردو..... کتاب بالا، صفحه ۵۸

به مأخذ مربوطه جلب می‌نمائیم.*

اما در مورد آنچه جنرال عظیمی ادعا می‌کند می‌خواهم به این نکته اشاره کنم که بعد از انفاذ قانون اساسی سال ۱۳۶۳ و عملی شدن انتخابات آزاد در کشور پارلمان افغانستان برای اولین بار مبدل به مؤسس‌های گردید که مثل اراده آزاد ملت افغانستان سراغ شده می‌توانست. در همین دوره دموکراسی بود که پادشاه افغانستان متوجه این واقعیت تلخ گردید که نزدیکی افغانستان به اتحادشوروی در دوره صدارت سردار محمدداود مبدل به یکنوع وابستگی اقتصاد و سیاست افغانستان به آن کشور گردیده است. پادشاه این پارلمان را بهترین وسیله‌های سراغ نموده بود که می‌شد با فیصله‌های آن درباره نکات متنازع فیه بین افغانستان و در کشور همسایه، مسلمان آن یعنی ایران و پاکستان و رفع این منازعات بتدریج از نفوذ شوروی کاسته و سیاست کشور را مجدداً در حد وسط و تعادل بین بلاک‌های شرق و غرب قرار دهد. از طرف دیگر توأم با آغاز دور جدید مذاکرات بین افغانستان و ایران در دوره صدارت مرحوم شفیق کتاب سفیدی از طرف وزارت خارجه، افغانستان نشر و به دسترس عامه قرارداده شد که در آن تمام سوابق قضیه با فیصله‌های مختلفی که بعمل آمده بود گزارش داده شده بود.**

از مطالعه این کتاب سفید معلوم می‌شد که موافقه درباره تقسیم مقدار آب بین ایران و افغانستان بمقایسهء جمیع پیشنهاد ات قبلی از هر نگاه بیشتر بمفاد افغانستان بود و آنهم بدین معنی که از یکطرف فیصله شده بود که در وقت

* در این رابطه مراجعه شود به کتب ذیل: م. م. فرهنگ: افغانستان در پنج قرن اخیر، کتاب بالا، جلد دوم، صفحات ۷۶۹ - ۷۷۱. سرپرسی سایکس: تاریخ افغانستان، لندن ۱۹۴۰، جلد ۲، صفحات ۲۱۰ و بعدی.

** کتاب سفید، گزارش در بارهء مساله، دریای هلمند، از نشرات وزارت خارجهء دولت پادشاهی افغانستان، کابل ۱۳۵۱

آب‌خیزی مقدار زیادتر آب برای ایران داده شود و از جانب دیگر با کم شدن تدریجی آب هیرمند در ماه‌های تموز و خزان این سهمیه متناسب به تقلیل مقدار مجموعی آب دریا کاهش یافته و مقدار کمتر آب به ایران تعلق گیرد. افزون بر آن طرفین موافقه نموده بودند که تا زمانی که افغانستان نظر بفقدان پروژه‌های لازمه خود از آب استحفاظیه خود استفاده کامل کرده نمی‌تواند در عوض اینکه این آب مانند گذشته بصورت رایگان داخل خاک ایران شود بعد از عقد این قرارداد دولت ایران قیمت آنرا پرداخت نماید.

بعد از عقد قرارداد هیرمند بتاريخ ۲۲ حوت ۱۳۵۲ ه.ش (۱۳ مارچ ۱۹۷۳ ع) پارلمان افغانستان آنرا مطالعه و بتاريخ اول جوزای همین سال از طرف ولسی‌جرگه و بتاريخ نهم جوزا از طرف مشرانو جرگه تصویب گردید.* و بدین ترتیب اراده آزاد مردم افغانستان در عقب این قرارداد قرار گرفت. بنابراین هیچ فهمیده شده نمی‌تواند که جنرال عظیمی روی کدام سند و مدرک با کدام صلاحیت این ادعای تعجب برانگیز را در تاریخ معاصر افغانستان می‌نماید که محمد موسی شفیق با عقد قرارداد مذکور حیثیت خود را از دست داد و از طرف دگر طوری که گفتیم در عقد قرارداد هیرمند پادشاه، حکومت و پارلمان افغانستان که مجموعاً دولت قانونی افغانستان را تشکیل می‌دادند سهمیم بودند. بنابراین مطابق به استدلال جنرال مذکور گویا دولت افغانستان خودش به حیثیت خود صدمه وارد کرد. (!)

این اتهام بزرگ و فاقد کدام سند از قماش همان برچسب‌هائیت که در سال‌های دموکراسی منسویین حزب دموکراتیک خلق و نامه‌های عوام‌فریب خلق

* م. ص. فرهنگ: افغانستان در پنج... کتاب بالا، جلد دوم، صفحه ۱۱۱

و پرچم بر حکومتات و زمامداران کشور وارد می‌کردند.*

و اما اگر خواسته باشیم در مورد عکس‌العمل‌هایی که در همین وقت در مقابل قرارداد هیرمند و حکومت شفیق پیدا شد و علل و انگیزه‌های واقعی آن چیزی بیان داریم اجازه دارم مطالب ذیل را خدمت وطنداران و جنرال عظیمی تقدیم کنم:

در دهه‌های دیموکراسی قوه‌های مختلفی سیاسی موجود بودند که به اشکال و وسایل مختلف تلاش دائمی و پیگیر داشتند تا از موفقیت نظام نوین متکی بر قانون اساسی جدید افغانستان جلوگیری نمایند. یکی از این قوه‌ها حزب به اصطلاح دموکراتیک خلق متشکل از دو جناح خلق و پرچم بود که بنا بر امر کارفرمای مقتدر خود اتحادشوروی شدیداً متوجه این امر بود که موفقیت دموکراسی در افغانستان پایه‌های نظام جدید را طوری مستحکم و پایدار می‌سازد که سرمایه‌گذاری‌های طولی‌المدت مادی و معنوی شوروی در افغانستان منظور و هدف طولی‌المدت توسعه، نفوذ نظامی و ایدئولوژیکی اش در آسیا به استقامت نیم‌قاره و بحر هند مواجهه به ناکامی می‌شود. زیرا شوروی افغانستان را کلید آن سیاست توسعه‌جویی خود قرارداده بود و برای تکمیل آن هدف شوم مستخدمین خاص خود را در چوکات حزب دموکراتیک خلق در بخش‌های نظامی، سیاسی و ملکی آن تربیه و تعبیه نموده بود. همین ملازمین صادق و نمک‌حلال بودند که در موقع امضای قرارداد هیرمند هم در خیابان‌ها و هم در تالار شوری شعار آب فروشی را مرادف به خاک فروشی می‌دادند. یقین کامل دارم

* فروش آبهای اضافی دریا‌های مشترک در بین کشورهای همسایه از قرون متمادی در تمام جهان بشمول اتحاد شوروی سابقه مروج برد و چگونگی آن در بین مالک معامله‌گر بر مبنای قرارداد های دو و یا حتی چند جانبه مطابق به تعاملات حقوق بین‌الدول تنظیم می‌گردید و امروز هم تنظیم می‌گردد. بنا بر آن مرادف قراردادن فروش آب دریا با فروش خاک (بمعنی وطنفروشی) يك ادعای واقعاً مضحك و ساده لوحانه است. در مورد معامله، آب در بین ممالک مراجعه شود به: ح. هایدریکس: دریا‌های مشتری در اروپا، کلن ۱۹۹۳. بویژه صفحات ۱۶۶ - ۱۹۲.

که این وقایع از نظر جنرال عظیمی که خودش در همان آوان مصروف گرفتن ترتیبات نظامی برای اجرای کودتا و سقوط دادن مؤسسه‌های سلطنت و نظام دیموکراسی کشور بود پوشیده نمانده است و از کجا که خود در جمله همین شعاردهندگان نبوده باشد و اگر چنین نباشد نمی‌تواند که حالا دیگر از عناصر خایبی مانند ببرک کارمل و حفیظ‌الله امین معلومات بدست آورد که چرا ایشان در تالار ولسی جرگه علیه آن گلو پاره می‌کردند بخوبی می‌توانست و می‌تواند که در حال حاضر و قبل از این ادعای بی‌اساس و بی‌بنیاد خود از بقایای آن چاکران و خدمتگزاران اهداف شوروی معلومات لازم را بدست می‌آورد و یا بیاورد که این همه به غرب پناه آورده و تصادفاً تعدادشان در کشور هالند که جناب جنرال نیز در آنجا اقامت دارند زیاد می‌باشد. آیا آقای عظیمی می‌خواهد بازهم مخالفت و اعتراض يك حلقه‌ء محدود و معلوم‌الحال را که آنرا بنا بر صوابدید کار فرمایان خود براه انداخته بودند، بحیث اراده ملت افغانستان جا زده و با نتیجه‌گیری غلط اینکه این قرارداد بر حیثیت افغانستان صدمه وارد نموده آنرا بخورد مردم بدهد؟ اگر چنین ساده سنجیده باشد برای آن دیگر دیر شده است و امروز ملت افغانستان با حقایق آشنا شده است. در همین ارتباط ذکر این مطلب نیز ضروری است که طوری که همه می‌دانیم برخلاف بعضی از منابع طبیعی از قبیل معادن یا زمین، آب يك عنصر قابل تجدید است و آب رود هیرمند نیز هر سال تجدید می‌گردد منتهی با این تفاوت که مقدار مجموعی آن نظر به اندازه بارش و ترسبات جوی سالانه فرق می‌نمود و چنانچه اشاره کردیم قرارداد هلمند آن نکته را به مفاد افغانستان جداً در نظر گرفته بود. برعکس معادن و زمین دو ثروت طبیعی دیگری اند که با استخراج و یا فروش آن‌ها ذخایر شان ختم شده و خود را تجدید نموده نمی‌توانند.

در سال ۱۳۶۷ ه.ش باری در ولسی جرگه، دوره ۱۲ موضوع فروش گاز طبیعی کشور که اتحادشوروی در تکمیل پروژه آن برای خود یکنوع «انحصار تقاضا» ایجاد کرده بود و بر اساس آن گاز افغانستان را به قیمت گاه ماش بدست می‌آورد بالا شد و یک‌کده و کلا بر این حالت سخت انتقاد نمودند. در جریان مباحثات باز هم وکلای مربوط به حزب دموکراتیک خلق و در رأس ببرک کارمل از فروش گاز

به اتحادشوروی شدیداً دفاع می‌نمودند، در حالی که همه می‌دانستند که گاز يك عنصر غیر قابل تجدید بوده و افغانستان از این ناحیه میلیون‌ها متضرر می‌گردید. حال خود مؤلف کتاب سیاست و اردو قضاوت نماید که آیا فروش آب اضافی و قابل تجدید رود هلمند صدمه به اقتصاد ملی، منافع علیا و حیثیت افغانستان وارد می‌نمود یا فروش گاز طبیعی غیرقابل تجدید کشور به نرخ بمراتب نازلتر از قیمت بین‌المللی به شوروی جهانبخوار و تأتید آن از طرف پیروان حزب ایشان؟

نکته‌ء دیگر قابل یادآوری آنست که آقای عظیمی در صفحه‌ء ۲۶۹ اثر خود این مطلب را با تبختر بیان می‌دارد که شفاخانه‌ء عسکری چارصد بستر در کابل که با قرضه‌ء اتحادشوروی اعمار و تجهیز گردیده بود در سال‌های جهاد خدمات بزرگی برای تداوی مجروحین جنگ انجام داد. نویسنده در همین جا باز هم از مؤلف کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر یاد نموده با کنایه می‌گوید که این همان بیمارستانی بود که در موقع بحث بر اعمار آن در ولسی جرگه آقای فرهنگ با آن مخالفت کرد. مؤلف کتاب سیاست و اردو با این ادعای شگفت‌آور خود که بازهم تلاشی برای بی‌اعتبار ساختن تاریخ فرهنگ می‌باشد مرتکب چند اشتباه شده است:

۱- از اعتراض آقای عظیمی چنان استنباط می‌شود که گویا آنعده وکلای ملت افغانستان که با اعمار این بیمارستان با شرایط پیش شده از طرف روس‌ها مخالفت داشتند باید پیش‌بین می‌بودند که روزی این ابرقدرت بر کشور شان حمله می‌کند و این شفاخانه باید برای آنروز آماده باشد(!)

۲- در شفاخانه‌ء چارصد بستر در دوران جهاد عمدتاً منسوبین اردوی کمونیستی تداوی می‌شدند که برعلیه مبارزین راه آزادی جنگ خونینی را در پیش گرفته بودند. مجروحین ملت بپاخاسته‌ء افغانستان اصلاً در آنجا راه نداشتند و طوری که همه می‌دانیم بالعموم از ناحیه‌ء عدم امکانات معالجوی تلف می‌شدند. بنابراین این شفاخانه در طول جهاد بهیچوجه بدرد ملت افغانستان نخورد.

۳- از همه جالب‌تر اینست که آقای عظیمی با ذکر این مطلب یک باردیگر

امانتداری علمی را کنار گذارده باز هم ادعای غلط نموده است واقعیت امر اینست که در دوره ۱۲ شوری چینیکه مسأله شفاخانه چارصد بستر که اعمار آن باید از کریدت بالغ بر ده میلیون دالر اتحادشوری تمویل می‌شد مطرح گردید یکتعداد وکلا که در رأس شان مرحوم عبدالاول قرشی وکیل چاه آب، مرحوم گل پاچا الفت وکیل ننگرهار، مرحوم مصطفی خان وکیل نگاب، مرحوم فرهنگ وکیل کابل، مرحوم محمد اسمعیل مبلغ وکیل سیغان و کهمرد، مرحوم قاضی هدایت وکیل خوگیانی، محترم عبدالاحد کرزی وکیل قندهار، محترم محمدآصف آهنگ وکیل کابل و یکتعداد دیگر قرار داشتند با اصل پروژه مخالف نبودند بلکه مخالفت شان با چگونگی و خصوصیات و شرایط آن بود که آنرا مخالف منافع افغانستان می‌دانستند و پدر مرحوم در بیانیه خود در این موضوع چنین استدلال کرد که ضرورت آن موجود نیست که تمام مصارف توسط کریدت شوروی تهیه گردد. مرحومی گفت که صرف باید آن وسایل، آلات و ادواتی که در افغانستان تهیه شده نمی‌توانند از این قرضه و آنهم در جایی خریداری گردد که در آنجا مواد مذکور به کمترین قیمت دستیاب شده می‌تواند. سایر کارآمدها مانند تعمیرات، خشت، سمنت، چوب و غیره از پیداوار داخلی کارسازی شده و از بودجه انکشانی دولت به افغانی تمویل گردد.*

این استدلال که کاملاً با منافع ملی افغانستان هم‌آهنگ بود و تصویب هم بر اساس آن صورت گرفت شدیداً مورد اعتراض کارمل و یکتعداد همکارانش واقع شد زیرا آن‌ها را عقیده بر این بود که هر آنچه را اتحادشوری لازم می‌داند باید بدون چون و چرا قبول کرد چرا که مفاد افغانستان در آن مضمر است (!). کاملاً طبیعی است که طراحان پلان‌های پنجساله افغانستان که عمدتاً متخصصین شوروی بودند می‌خواستند با بلند بردن فشار ناشی از قرضه‌های آن کشور به افغانستان وابستگی اقتصادی و در انجام وابستگی سیاسی و اجتماعی مملکت ما را هنوز هم بیشتر سازند. این مطالب در کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر درج

* جریده رسمی، از انتشارات دارالانشای ولسی جرگه، کابل ۱۳۶۷، صفحات ۱۷ و بعدی.

می‌باشند ولی آقای عظیمی از آنهمه تفصیلات فقط يك جملهء آنرا اخذ و استدلال بی‌محتوای خود را بر آن استوار ساخته است. دربارهء شیوهء شوروی در ظاهر برای همکاری اقتصادی با کشور ما ولی در اصل منظور تلاش پیگیر جهت وابسته ساختن مطلق جامعه، افغانستان به شوروی بود.

اینجانب قبلاً طی يك سلسله مقالات که در جریدهء محترم امید به نشر رسیده است امثلهء متعددی ارائه نموده ام که تکرار آن این نبشته را طولانی می‌سازد و علاقمندان می‌توانند آنرا در همانجا مطالعه فرمایند.*

در بخش اخیر این نقد آمیخته با دفاع از کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر و مؤلف مرحوم آن که دگر در بین ما نیست تا خودش از خود دفاع نماید می‌خواهم راجع به سه ارزش دیگر نیز ابراز نظر کنم که هر سه برای ما افغانان در طول تاریخ ما بحیث يك ملت اعتبار مطلق داشته و خاصتاً بعد از نزول فاجعهء هفتم ثور و تهاجم نظامی اتحادشوروی سابق به سرزمین مقدس ما مقام عالی‌ترین را پیدا نمودند و برای آن‌ها هیچ‌گونه بدیلی را قبولدار نمی‌شویم. این سه ارزش بزرگ یکی «وطن پرستی»، دیگر آن «دفاع مستقلانه از ناموس وطن» و سومی «افتخارات» ما می‌باشند که مؤلف کتاب سیاست و اردور آن‌ها را نیز از نگاه جهانی بینی متکی بر ایدیولوژی خود و حزبش تشریح نموده و انتباهی که از آن‌ها حاصل نموده است کاملاً در سمت مقابل برداشتتست که اکثریت ملت با شهادت افغان از آن‌ها داشته و دارد.

اول: دفاع مستقلانه از وطن: این مطلب برای نویسنده آنقدر اهمیت داشته است که حتی يك فصل اثر خود را به آن اختصاص داده است.** ولی باید

* م. امین فرهنگ: اقتصاد صلح، اقتصاد جنگ و جنگ اقتصاد، جریدهء امید، شماره های ۲۲۶

الی ۲۲۹ مورخهء ۲۲ میزان تا ۱۹ سنبله ۱۳۷۰ ه. ش.،

** م. ن. عظیمی: سیاست و اردو... کتاب بالا، صفحات ۳۷۳ - ۴۰۴

بلافاصله یادآورد شد که توجیه دفاع مستقلانه در نزد ایشان و رفقای شان یک چیز و پیش همه ملت افغانستان که در جهاد قرار داشتند مطلقاً چیز دیگریست. آقای عظیمی مانند بیشتر اعضا حزب خود دفاع مستقلانه را ادامه جنگ با ملت افغانستان از طرف اردوی کمونیستی بعد از خروج قشون متجاوز و دفاع از دست‌آوردهای انقلاب خود و تلاش در پیاده‌نمودن سیاست به اصطلاح مصالحه ملی داکتر نجیب می‌داند، در حالی که اکثریت مردم افغانستان از دفاع مستقلانه درک مقابل آنرا داشته جهاد را بدین منظور ادامه می‌دادند تا رژیم کمونیستی را از بنیاد آن برکنده و آنرا با چنان یک نظامی تعویض نمایند که آرزوها و خواسته‌های شان و اهداف والای جهاد را برآورده سازد. این نظام جدید هم با آنچه کمونیستان طی ده سال کردند و هم با آنچه تنظیم‌های جهادی می‌خواستند پیاده کنند یک چیز نیست بلکه شامل یک سلسله ارزش‌ها و حقوقی می‌باشد که ملت مجاهد افغانستان آن‌ها را مانند تمام ملل گیتی حق مسلم خود دانسته و بارها توسط قوه‌های افغانی غیروابسته به کدام سمت و یا سازمان به نمایندگی از طرف اکثریت صامت ملت افغانستان اعلان گردیده و در رأس آن‌ها حق انکارناپذیر افغانان به تعیین سرنوشت شان مطابق به اراده آزاد خود آن‌ها قرار می‌گیرد.

اینکه بعد از خروج قوای اشغالگر، اردوی کمونیستی ابداً قدرت و توانایی آنرا نداشت تا از نظام خود «دفاع مستقلانه» نماید از محتوای این مقاله روزنامه کثیرالانتشار آلمانی بنام «برگیشرلند تایتونگ» برمی‌آید که بمناسبت دهمین سالروز خروج قوای شوروی از افغانستان در جمله، سایر مطالب چنین نگاشت: «بتاریخ ۱۵ فروری ۱۹۸۹ آرامشی در جهان حکمفرما گردید. تلویزیون (شوروی) از جنرال بوریس گروموف یکی از محبوب‌ترین فرماندهان شوروی یک ستاره درخشان مطبوعات ساخت. این جنرال ۴۶ ساله آنوقت در حالی که بیرقی در دست داشت از فراز رود آمو گذر نموده به میهن خود برگشت. شخصیت‌های بزرگی رخسار این آخرین فرد اردوی سرخ را بوسیدند که اینک با سر بلند(!) از سرحد تاجیکستان اتحادشوروی عبور نمود و این جمله معروف را اعلان کرد: بعد از من دیگر کسی نمی‌آید!

اما این يك دروغ بود. در کابل يك گروه بزرگ منسوبین وزارت دفاع شوروی باقی مانده بود که صرف عنوان خود را تغییر داد، اینک نه بنام «گروه رهبری» بلکه تحت عنوان گروه مشاورین مانند سابق کمک‌های عظیم نظامی آن کشور را انسجام می‌داد و عملیات ظاهراً اردوی افغانی را هدایت می‌کرد... در پهلوی این حقیقت تلخ هنوز هم در مسکو دروغ گفته می‌شد، باوصف اینکه مقامات شوروی دائماً وعده کمک را به بیشتر از يك ملیون جنگ‌آوران آن کشور در افغانستان تکرار می‌نمود در عمل هر چیز متوقف بود. این جنگندگان بالاخره خود شان عمل نمود. در قدم نخست تعداد تلف شدگان را دروغ محض نامیده گفتند که رقم ۸۹۹۶ نفر کشته شده. در بین ایشان چار نفر جنرال و ۴۹۱ نفر منسوبین ك.ج.ب هم شامل بودند. در واقعیت صرف رأس مخروط را تشکیل می‌دهد. علاوه‌آینان خیانت دیگر زعمای خود را برملا ساختند و آن اینکه ایشان از همان آغاز باید می‌دانستند که چنین يك جنگ و آنهم در يك سرزمین کوهستانی و علیه اکثریت مردم آن کاملاً ناممکن بود.*

بنابراین آنچه را آقای عظیمی دفاع مستقلانه می‌خواند در واقعیت ادامه و تطول اشغال افغانستان با يك شکل و کیفیت جدید بود که در خلال آن منسوبین اردوی کمونیستی بازهم از هدايات فرماندهان روسی خود مطابعت عام و تام داشتند.

دوم وطن پرستی: در درك و فهم ارزش دومین که عبارت از «وطن پرستی» باشد بازهم تفاوت‌های بزرگ در بین طرزدید ناشی از جهان‌بینی آقای عظیمی بر اساس کمونیسم و اندیشه‌ء اکثریت ملت افغانستان بر مبنای اسلامیت و ملی‌گرایی سراغ می‌کنیم. ما بارها شنیدیم که سردمداران نظام کمونیستی افغانستان تا آن پیمان‌ه در لجنزار وابستگی و اطاعت از «همسایه، بزرگ شمالی» فرو رفته بودند که از تره‌کی گرفته تا امین و از کارمل گرفته تا نجیب و سایر کدرهای رهبری آن هر کدام

* نیز - دورنر: افغانستان يك خیال باقی می‌ماند، برگیشرلند سایتونگ مورخه، ۱۶ فبروری ۱۹۹۹.

نه تنها در دوره زمامداری خود بلکه خیلی‌ها پیشتر از آن و در تمام دوره زندگانی ذلالت‌بار سیاسی خویش طرق اطاعت عام و تام از شوروی را بگردن بسته بودند. آن‌ها در این مسابقه آنقدر پیش رفتند که مفهوم مقدس وطن‌دوستی افغان‌ها را اندازه دوستی و وفاداری شان به اتحادشوری تعیین می‌نماید*، و بدین ترتیب می‌خواستند که میهن دوستی عنعنوی افغان‌ها را که در ذهنیت عامه تمام جهان مبدل به ضرب‌المثل شده بود به سویه شوروی دوستی تنزیل بدهند.

نمونه دوم چنین وطن پرستی (!) را یک تعداد زیاد هموطنان و منجمله اینجانب خودم در زندان پلچرخی وقتی ملاحظه نمودیم که بروز جمعه ۷ جدی ۱۳۵۸ ه.ش. مطابق به ۲۸ دسمبر ۱۹۷۹ ع یعنی فردای هجوم اردوی سرخ بر قلمرو مقدس میهن ما صدها نفر پرچی که با ما در بلاک دوم این زندان بودند میتنگ به اصطلاح خود شان انقلابی بزرگی را براه انداخته با دادن شعارهای حزبی به خیز و جست افتادند. آن‌ها عساکر شوروی را که شب قبل آن زندان را اشغال نموده بودند در آغوش کشیده از سر و روی شان بوسه می‌زدند و فریاد می‌کشیدند که می‌دانستند که دوست واقعی و همسایه بزرگ شمالی شان آن‌ها را در مصیبت تنها نمی‌گذارد و روزی بحیث ناجی آن‌ها و افغانستان بکمک شان می‌شتابد، و بالآخره نمونه سوم آن از محتویات کتاب خود آقای عظیمی استخراج شده می‌تواند که در حالات متعدد اعتراف می‌نماید که اردوی رژیم کمونیستی و فرماندهانش بشمول خود وی متداوماً از اوامر صاحب‌منصبان قشون اشغالگر اطاعت کرده، پلان‌های آن‌ها را برای نابودی مبارزان راه آزادی افغانستان بشکل سیستماتیک تطبیق کرده بر ضد ملت خود می‌جنگیدند و

* م. امین فرهنگ: در اطراف تئوری کمتر کمونیست و بیشتر وطن پرست بودن امین و امین‌ها، امید، شماره‌های ۲۹۳ و ۲۹۰ مورخه ۱ و ۱۲ مه ۱۹۹۷.

هموطنان خود را به امر بیگانه می‌کشتند.*

شاید در این رابطه آقای عظیمی و هم‌تاهای او فکر کنند که نهضت مقاومت افغانستان نیز با حصول کمک از به اصطلاح ایشان «ارتجاع سیاه»، به آن سمت وابسته گردید، ولی باید بلافاصله بی‌فزایم که امکان دارد آقای عظیمی فراموش کرده باشند که این خود افغان‌ها بودند که جهاد را با وسایل بسیار بدوی در دست داشته، خود ولی با يك عزم آهنین آغاز نمودند. این عزم و اراده آنقدر خلل‌ناپذیر بود و برای دفاع از میهن و طرد دشمن آنقدر پاك منزله و بی‌آلایش بود و با چنان احساس عالی انسانی از اعماق عقیده و ایمان شان نشأت می‌کرد که دنیا انگشت حیرت‌برانگیز بدن‌دان می‌گزید تا جائی که تعدادی از مردم در جهان غرب در ابتدا حتی از «غیرعقلانی» بودن آن صحبت می‌کردند و می‌گفتند که به اصطلاح وطنی ما «مشت و درفش» با هم مساوی نیست و مثال کشورهای بلاک شرق را می‌دادند که چطور در مقابل شوروی سر تسلیم خم نمودند. ولی دیدیم که چطور بتدریج وقتی که آن‌ها متوجه این عزم خلل‌ناپذیر افغان‌ها شدند و این قربانی بزرگ ملت افغان را در راه میهن و عقیده شان دیدند خود را در يك مکلفیت اخلاقی یافتند و مجبور شدند که چنین يك ملت با شهامت را تنها نگذارند. بنابراین اعطای کمک به افغان‌ها بهیچوجه کدام عنایت ممالک خارج نبود، بلکه مکلفیتی بود که ملت بزرگ افغانستان با دادن قربانی‌های بینظیر خود برای آن‌ها ایجاد کرد و این خود عالی‌ترین درجه و معیار وطن پرستی افغان‌ها را نمودار می‌سازد.

سوم افتخارات: من نمی‌خواهم که در این مختصر از افتخاراتی که در نتیجه، قهرمانی‌های ملت افغانستان در طول تاریخ نصیب آن گردیده است مطالب جدیدی افزود کنم زیرا همه آن‌ها در کتب متعدد تاریخ از خامه افغان و

* بطور نمونه مراجعه شود به: م.ن. عظیمی: سیاست و اردو.. کتاب بالا، صفحات ۲۸۳ و بعدی، صفحات ۳۰۹ و بعدی و خاصاً صفحه ۳۳۳. در این صفحات نویسنده بقلم خود از فرماندادن و اوامر روسان و اطاعت صاحب‌منصبان اردوی رژیم کمونیست یادآور می‌شود.

غیرافغان بارها برشته تحریر در آمده است. در اینجا فقط می‌خواهم به یکی دو گفته آقای عظیمی تبصره‌هایی نمایم که موصوف در متن کتاب خود آورده و بصورت غیرمستقیم عضویت خود را در حزب دموکراتیک خلق و دفاع از دست‌آوردهای آنرا بزرگترین افتخار برای خود می‌داند. مذکور در جوابیه خود به نقد منتشره شماره، ۳۳۰ مورخه، ۲۰ سنبله، ۱۳۷۷ ه.ش جریده امید ژورنالیست و پژوهشگر جوان و وطن‌دوست افغان، جناب حامد علمی که در شماره ۲۵۴ مؤرخه ۱۴ دلو ۱۳۷۷ جریده امید زیر عنوان دفاع از زندگی، هستی و شرف مردم چاپ کرده است، هنوز هم صریح‌تر گردیده چنین می‌نگارد:

«...بلی! من عضو حزب دموکراتیک خلق افغانستان بودم و هستم و هنوز موردی نمی‌یابم که این افتخار را از دست بدهم و مانند بعضی‌ها از عضویت در آن حزب پشیمان باشم و یا از ارتباط و پیوند نزدیک با آن شرمنده و خجل، و برای اینکه با شرایط و وضع نوین و آدم‌های تازه وفق پیدا نمایم یا مورد عفو آن‌ها قرار گیرم و یا در مجالس شان راهی، برگزیده‌ای خویشتن خط بطلان بکشم، توبه و استغفار نمایم، آنهم در نزد آن ناکسان که اگر خوب تول و ترازو شوند به پول سیاهی نمی‌ارزند.» نامبرده در همین نوشتار خود باز هم چنین می‌نویسد:

«... در فرجام با صدای رسا اعلام می‌دارم که این بنده حقیر هیچ‌گونه ضرورتی در هیچ موردی برای دفاع از شخص خود در برابر هیچکسی ندارد. بلی دوست گرامی! نه شفاعتی، نه دفاعیه‌ئی و نه برائتی، همین!»

اینکه حزب دموکراتیک خلق افغانستان در دوره طولانی که قدرت را به دست داشت چه کرده است کم و بیش بهمهء هموطنان ما که در سمت مقابل آن قرار داشتند معلوم است. من می‌خواهم در اینجا بصورت بسیار مؤجز یک بیلبانس دست‌آوردهای این حزب جنایتکار را بازگو نمایم. آنچه این حزب و سردمداران ملکی و نظامی آن در موقع سقوط رژیم خویش به یادگار گذاشتند به جملات ذیل خلاصه میشود:

۱ - زیاده از دو میلیون شهید در بین ملت مؤمن و بی‌گناه افغانستان بقسمی که

امروز کمتر خانواده افغان را سراغ داریم که هنوز هم در ماتم يك يا چند تن از عزیزان خود ننشسته باشند.

۲ - بیشتر از نیم میلیون صدمه‌دیدگان جنگ که همه بشکلی از اشکال ناقص‌العضو شده و یا به امراض مهلك روانی مصاب گردیده اند و هیچگونه وسایل تداوی و تیمار داری شان موجود نیست.

۳ - زیاده از پنج میلیون آوارگان افغان در پاکستان و ایران و سایر کشورها که اکثریت‌شان با شرایط غیرانسانی و طاقت‌فرسا زندگی دارند بقسمی که در مطبوعات بین‌المللی همیشه این وجیزه تکرار می‌شد که در جهان از هر دو نفر پناهنده یکی آن افغان و از هر دو نفر افغان یک نفر آن پناهنده می‌باشد.»

۴ - غایب شدن هزاران هموطن ما از زندان‌های رژیم و بنابر شهادت بعضی شاهدان عینی، انتقال اجباری شان به اتحادشوروی سابق و غایب شدن ابدی آن‌ها .

۵ - انتقال اجباری ده‌ها هزار طفل افغان به شوروی بمنظور «تربیه و آموزش شان برای این حزب شریر و با هدف ناپاک شوروی ساختن» افغانستان.

۶ - تخریب و نابودی زیربنای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی اصیل و عنعنوی افغانستان که موفق گردیده بود تا با آمیختن سالم، متوازن و مفید ارزش‌های عندی خود با ارزش‌های مدرن و عصری جهان نوین راه خود را برای انکشاف همه جانبه افغانستان پیدا نماید و تعویض آن با يك ایدیولوژی منحط و زورگو به قسمی که نتایج دلخراش آنرا برای وطن و وطنداران بچشم سر مشاهده نمودیم.

۷ - محو و فنای روستاها و قراء کشور و کشت میلیون‌ها ماین کشنده بشمول ماین‌های شبیه سامان بازی اطفال و غیره بقسمی که تا امروز هموطنان ما و حیوانات‌شان قربانی آن‌ها می‌شوند.

۸ - گسیل نمودن سالانه زیاده از صد و بیست هزار عسکر بیگانه و مجهز به پیشرفته‌ترین سلاح عصر حاضر و استعمال آن در مقابل يك ملت غریب و بی‌دفاع بجرم اینکه حاضر نیست تايك مفکورهء خلاف عقیده وطن‌گرائی و عنعنهء خودرا بپذیرد.

۹ - طرح پلان‌های عملیاتی برای تحمیل جهانبینی غیرملی خود بر ملت افغانستان در ساحه‌های مختلف حیات افغانی بویژه در سیاست و اردو.

۱۰ - همکاری با اردوی متجاوز در پیشبرد و تطبیق یورش‌های سیاسی و حزبی بر علیه ملت افغانستان و عملکرد مطابق به امر و فرمان بیگانه.

۱۱ - گمراه ساختن و اغوای هزاران جوان پسر و دختر خون‌گرم افغان و جذب و جلب ایشان ظاهراً برای حزب ولی در واقعیت بمنظور استفاده‌سؤ و ناجایز از احساسات و جذبات خاصه، دورهء جوانی شان و...*

پس اجازه دارم از جناب عظیمی سوال کنم که آیا همین دست‌آوردهای حزب شماست که شما با چنین تبختر هنوز هم به آن افتخار می‌کنید؟ بفرمائید و بگوئید که کدام یک از اجزای این بیلانس مختصر کارنامه‌های حزب شما چنین افتخاری را بشما اعطاء می‌کند؟ لطفاً از تمام دوره زمامداری حزب منحوس خود فقط يك مثال هم بیان دارد که آن بمفاد ملت افغانستان بوده باشد و بتوان بر آن افتخار کرد؟

* در حال حاضر يك گروپ از دانشمندان افغان که عمدتاً علمای اقتصاد می‌باشند و منم افتخار همکاری شانرا دارم مصروف آن می‌باشیم تا خسارات مادی ناشی از جنگ تحمیلی اتحادشوروی سابق را بر ملت افغانستان از روی اعداد و ارقام موجود و بر اساس تجارب دیگر کشورهایی که بعین شکل قربانی شده اند، سنجش و آنرا برای به حکومت ملی و مردمی که یگروز در کشور ما آمدنیست تکمیل نمائیم تا در قسمت مطالبهء غرامات جنگ در مقابل وارثین اتحادشوروی سابق مورد استفاده قرار گرفته بتواند.

ولی اجازه دارم موازی به گفتار بالا يك بیلانس كوچك از کارنامه‌های ملت مبارز افغان را نیز پیشکش نمایم که از همان آغاز تا ابدیت مایه افتخار هر فرد افغان مسلمان و وطن‌دوست باقی خواهد ماند:

۱- قیام همگانی و بی‌امان در مقابل يك رژیمي که با دستبرد ۷ ثور می‌خواست دین، خاک و ناموس وطن را به بیگانگان تسلیم نماید.

۲ - مقابله و دفاع از عقیده ایمان و میهن با کمترین وسایل در دست داشته در برابر يك ابرقدرت وحشی با این عزم راسخ که یا آزادی و یا مرگ.

۳ - غلبه بر بزرگترین اردوی تا دندان مسلح يك ابرقدرت که درباره آن گفته می‌شد: اردوی سرخ شکست نا پذیر است (!) و شکستادن این افسانه.

۴ - گشودن راه توصل به استقلال و آزادی برای تمام کشورهای بلاک شرق که از ده‌ها سال به اینسو از استعمار سرخ شوروی رنج می‌بردند.

۵ - داشتن نقش اولی و تعیین کننده در اضمحلال و فروپاشی «کشور بزرگ شوراها» و تجزیه آن به کشورهای مستقل.

۶ - سهم اساسی و انکارناپذیر در محو و نابود شدن ایدیولوژی منحنی کمونیسم در بسا کشورها و سپرده شدن آن به زیاله دادن تاریخ و ...

با قرار دادن این دو بیلانس مختصر وقایع افغانستان و ماحول آن در زیاده از دو دهه اخیر در مقابل هم می‌خواهم از جناب عظیمی بپرسم که کی بیشتر مستحق است که افتخار نماید؟ او و هم‌تاهایش و یا ملت مبارز افغانستان؟

و یا نمونه دیگر مقایسه چنین افتخارات: جنرال عظیمی در صفحه ۲۹۶ کتاب خود از حادثه انتحار یکنفر جنرال کمونیستی بنام احمدالدین رئیس ارکان قول اردوی مرکزی با احترام و افتخار یادآور می‌شود که چطور مرگ را بر اسارت ترجیح

داد و نامبرده را نمونه «پایمردی و شهادت افغانی» قلمداد میکند. قطع نظر از اینکه این انتحار بیشتر بمنظور گریز از اسارت و فرار از حساب دادن گناهان و مسؤولیت صورت گرفته و در عین زمان بی‌سرپرست ماندن واحد نظامی اش و تسلیمی آن به مبارزین تلقی می‌گردد، کی بیشتر سزاوار افتخار است؟

آیا افسران دیگری از اردوی افغانستان مانند شهید جنرال محمدصفر، وکیل غرزی، شهید جنرال محمدعیسی نورستانی و شهید جنرال محمدشاهبور احمدزی و شهید داکتر میرعلی اکبر رئیس شفاخانه جمهوریت که چطور دو نفر اول‌الذکر در مقابل فشار رژیم کمونیستی مبنی بر اینکه بروند و مردم نورستان را در قیام شان علیه دولت دست نشانده آرام سازند و ایشان با قد برافراشته و سربلند مرگ و شهادت را بر این خفت ترجیح داده به استقبال آن شتافتند، و دو هموطن اخیرالذکر که می‌خواستند با یک تکتیک وطنپرستانه کشور را از شر نظام کمونیستی و پیروان آن برهانند ولی گیر آمدند و شجاعانه زندگی‌های خود را در راه وطن باختند و همه با هم حماسه آفریدند و نمونه‌های بی‌شمار «پایمردی و شهادت افغانی» را ایجاد نمودند. بدین ترتیب همه با میلیون‌ها شهید دیگر جهاد اسمای شریف خود را در تاریخ پر افتخار افغانستان جاویدان ساختند یا نمونه‌هایی که جناب جنرال از آن‌ها در کتاب خود یاد می‌کنند؟

اینجاست که باید گفت که من، و یقیناً میلیون‌ها هموطن دیگر، به چنین قهرمانان ملی افتخار می‌کنیم!

گرچه هر فرد افغان که به شکلی از اشکال خودش و یا نزدیکانش مورد تجاوز و ظلم حزب دموکراتیک خلق قرار گرفته است حق مسلم آنرا داراست تا از چرخانندگان این حزب تقاضا نماید که اقلأً از ایشان عفو خواسته شود ولی در عمل هیچیک در این صحنه قدم نگذاشته است و آقای عظیمی نیز با وصف بیلانس خون‌آلود بالا هنوز هم ضرورت آنرا احساس نمی‌کند که از این افغانان طلب عفو نماید. ولی آیا اینهم کدام تقاضای اضافی خواهد بود اگر جناب جنرال یک بار در مقابل ملت بزرگ افغانستان قامت خود را خم نماید، سر فرود بیاورد و با تواضع از این مردم شریف بحیث یک ملت واحد از اعمال زشت و غیر انسانی

که حزب و منسوبین آن در مقابل آن انجام داده اند، طلب عفو و پوزش کند و از ادعاهای کاملاً واژگونهء دفاع از زندگی، هستی و شرف مردم، صرف نظر کند؟

والسلام

هامبورگ ۱۹۹۱ - ۲ - ۱۰

*

به جواب آقای محترم خاک خاکسار

آقای محترم باقی خاک خاکسار در جریده فریاد، شماره ۳۸ سال ششم جوزای ۱۳۷۸ چنین می‌نویسند:

«دفاع از هستی و شرف مردم افغانستان یا دفاع از منافع تزاران نوین شوروی؟»

آقای جنرال نبی‌عظیمی در صفحه‌های هفتم و ششم جریده «امید» شماره ۳۵۴ بیشتر از ۳۵۴ سطر را به پاسخ چند پرسش آقای حامد علمی نوشته که تمام خواننده‌های امید پاسخ ایشان را خوانده اند و اینکه قناعت آقای علمی فراهم شده است یا خیر؟ یکطرف مسأله است ولی طرف دیگر مسأله این است که آقای نبی‌عظیمی تلاش ورزیده اند تا مطالب جالب و بحث برانگیز را در این پاسخ شان مطرح سازند که در خور تعمق و تامل می‌باشد.

آقای خاکسار می‌نویسد: «رئوس مطالب آقای عظیمی به نظرم چنین جلوه می‌کنند:

آقای نبی‌عظیمی نوشته اند که:

«۱- اگر به صورت مشخص منظور آقای علمی گذشته شخصی این جانب باشد باید عرض کنم که: هر قدر به گذشته خویش می‌نگرم هیچ موجی برای شرمندگی و انکسار نمی‌یابم، وجدانم طیب و طاهر است و دستانم پاکیزه.

۲- بلی: من عضو حزب دموکراتیک خلق افغانستان بوده و هستم و هنوز موردی نمی‌یابم که این افتخار را از دست بدهم.

۳- من معتقدم و هنوز به این امر باور دارم که مرامنامه حزب دموکراتیک خلق افغانستان، بعدها حزب وطن برنامه مترقی و پروگرام متعالی است که با تطبیق آن انقلاب ملی و دیموکراتیک در کشور ما پیروز می‌گردد.

۴ - صلح و ثبات و دیموکراسی و ترقی عمران دوباره کشور آغاز می‌گردد.

۵- من برای تحکیم حاکمیت انقلابی و مردمی خویش مبارزه کرده‌ام.....

۶- به خاطر همین آرمان انسانی... بارها تا سر حد مرگ و نیستی پیش رفته‌ام...

۷- این حرف‌ها به معنی آن نیست که با بازنگری به گذشته، متوجه اشتباهات و غلطی‌های خویش نگردیم و با تفکر باز و دید وسیع و ژرف بر آنچه که بوده ایم و آنچه که کرده ایم ننگریم و درس‌های بایسته از آن نه گیریم.

۸- آه من نمی‌خواهم در مورد عملکرد خویش در جنگ‌های دفاعی و مشروعی که به خاطر دفاع از زندگی، هستی و شرف مردم و وطن مخصوصاً اهالی غزنی، هرات و کابل انجام داده‌ام سخن بگویم...

۹ - بلی جنگی که به خاطر دفاع از شرف و ناموس و حیثیت و آزادی خودت و مردمت انجام می‌دهی چه در قاموس نظامی و چه در قاموس حقوقی به نام جنگ مشروع و عادلانه یاد می‌شود، هیچ لکه ننگی بر جبین و دامان انسان نمی‌نشیند. (صفحه ۳۰۶ شش امید شماره ۳۰۶)

خواننده‌های ارجناک جریده امید! با شمردن نه بخش از گفتار آقای عظیمی يك بار يکايک آن بخش‌ها را با همدیگر از دیدگاه سترجنرال پروفیسور محمود قاری اوف مشاور ارشد دکتور نجیب الله... که در کتاب «نبرد واپسین من» انتشار یافته است، نیز مطالعه می‌نمائیم تا وجوه اشتراك يا افتراق دیدگاه‌های آن‌ها را یافته و آن وقت آقای نبی عظیمی با بحث‌های تیوریک و علمی... اگر لازم دیدند این بحث و جدل را دنبال نمایند و من هم به مثابه يك پراتیسین باز هم درس‌های مثبت و منفی از آموزگارهای منفی خواهم گرفت.»

محمود قاری اوف در کتاب «نبرد واپسین» می‌نویسد:

«نویسنده هنگامی که روند بازگشت سپاهیان شوروی از قلمرو این کشور پایان یافت به تاریخ هفتم فروری ۱۹۸۹ به سمت مشاور ارشد نظامی رئیس جمهور قومانده نیروهای مسلح جمهوری افغانستان... به کابل رفتم...»

این مشاور ارشد دوکتور نجیب‌الله از ریسمان تا آسمان می‌باغد اما نمی‌تواند انکار کند که:

«این حزب در اپریل ۱۹۷۸ موفق گردید حکومت داود را سرنگون کند... در واقع این چرخش نه یک انقلاب توده‌ای بلکه یک کودتای نظامی بود، (صفحه ۱۶ و ۱۷ همان کتاب) پس همه کسانی که کودتای هفت ثور را انقلاب هفت ثور نامیده اند و یا مانند آقای نبی‌عظیمی برای تحکیم حاکمیت به اصطلاح انقلابی که در واقع تحکیم حاکمت کودتاگرانه بوده است و به خاطر تحقق همان آرمان‌های کودتای نظامی... تا سر حد مرگ و نیستی پیش رفتند... بایست یک بار دگر بیندیشند که چه کرده اند و تفاوت انقلاب و کودتا را دریابند!»

ولی آقای باقی خاک خاکسار مثل اینکه با چشمان بسته اردو و سیاست را خوانده اند. زیرا که مؤلف کتاب «اردو و سیاست» نیز، با دیدگاه سترجنرال قاریف موافق است و حادثه ثور را انقلاب توده‌ای نمی‌شمرد. بلکه با عنوان درشتی در صفحه ۱۳۱ «اردو و سیاست» می‌نویسد: «دومین کودتای اردو یا قیام مسلحانه ۷ ثور». و امیدوارم که خاک خاکسار، هم به حرافی و وراجی خویش پی‌برده باشند و از ژرفای قلب شان با من هم‌نوا شوند که راه و مقصود شان از این نقد، چیدن گل سپید، نه بلکه جستجوی عبثی برای یافتن لاله سیاه و عقیمی است در دامان سبز و همیشه بهار اردو و سیاست.

آقای خاک خاکسار سپس از صفحات ۲۵، ۲۶، ۲۷ و ۲۸ کتاب قاریف آورده و درباره تصمیم اعزام قوای شوروی به افغانستان اقتباس مفصلی نموده و می‌نویسد که: «آقای نبی عظیمی ممکن اکنون ملتفت شده باشید که در کجای کار قرار داشتید و از که با چه وسیله دفاع می‌کردید. آیا از برنامه ترقی... «پروگرام متعالی»، «صلح و ثبات» و «دموکراسی»، «تحکیم حاکمیت انقلابی»

و «آرمان انسانی»... دفاع می‌کردید و یا از منافع تزاران نوین شوروی، البته در ساحه تمامیت ارضی افغانستان که حاکمیت ملی اش را با کودتاهای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲، ۷ ثور ۱۳۵۷ و تجاوز آشکار شوروی در ۶ جدی ۱۳۵۸ به بازی گرفتید و وطن را به خاک و خون کشیدید؟»

به گمانم آقای خاك خاكسار بخش بزرگی از اردو و سیاست را که درباره تصمصیم اعزام قوای شوروی به افغانستان در صفحات ۲۱۳ الی ۲۲۱ کتاب آمده است. دقیقاً مطالعه نفرموده اند. زیرا که مؤلف تحلیل‌های فراوانی درباره این تصمصیم نابخردانه زعمای آنوقت شوروی ارائه نموده و اخیراً با نقد کتاب سترجنرال گریفی، «افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی» یا «نبرد واپسین» و «جنگ بدون برندگان» دقایق لمحات و صفحات گوناگون آن تصمصیم کذابی را که با گذشت زمان روشن‌تر و برهنه‌تر شده است و می‌شود و قسمت‌هایی از آنرا در همین کتاب تحت عنوان «نگاهی بر کتاب افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی» ملاحظه می‌فرمائید، تحلیل و به رشحه قلم آورده است.

و اینکه جناب باقی خ. خاكسار می‌نویسند که حتی با کودتای ۲۶ سرطان نیز حاکمیت ملی کشور ما از بین رفته بود. مربوط به طرز تفکر جناب ایشان است. ولی به پندار من برای چنین حکم قاطع و فرمان جزم و خشک، می‌بایستی دلیل و برهان ارائه می‌فرمودند. زیرا اگر حاکمیت یک کشور از بین برود، باید تمام نهادهای حقوقی، سیاسی اقتصادی و اجتماعی آن جامعه نیز منهدم گردد. و ما دیدیم که نه در دوران جمهوریت محمداود خان فقید «رح» و نه در دوران حاکمیت حزب د.خ.ا. (وطن) این نهادها دستخوش کدام تغییری نگردیدند و صدمه ندیدند واضحتراً عرض شود. اینکه اگر کشوری بمعنی دقیق کلمه اشغال می‌گردد باید اولاً اردو و نهادهای انتظامی و امنیت آن خلع سلاح گردد، بیرق ملی کشور، تغییر بخورد و بیرق کشور اشغال کننده به اهتزاز آید، بانکوت عوض گردد. قانون اساسی تغییر بخورد و قانون اساسی کشور اشغال کننده مسلط شود، استقلال سیاسی کشور از بین برود و در تمام جهان با هیچ کشوری مناسبات سیاسی به سویه سفارت وجود نداشته باشد، پارلمان از بین برود

مناسبات حقوقی جامعه مطابق نورم‌ها و مناسبات حقوقی کشور غاصب تغییر بخورد، آزادی دین و مذهب از بین برود، و غیره... در حالی که افغانستان يك کشور مستقل بود و تا هنگامی که حاکمیت حزب د.خ.ا. (وطن) سقوط نکرده بود مستقل باقی ماند و از وجب، وجب خاک آن در برابر تجاوز خارجی دفاع گردید. بناءً نمی‌توان چنین قاطعانه حکم کرد که حاکمیت ملی کشور از بین رفته بود. اما شکی نیست که دعوت دولت‌ها و حکومت‌ها و شوروی سابق مبنی بر ارسال و اعزام قوا و تصمیم زعمای شوروی در رأس لیونید بریژنف با فرستادن قوای آن کشور به افغانستان، در تاریخ بصورت قاطعانه محکوم می‌گردد و نویسنده نیز در اردو و سیاست بارها به این امر اشاره نموده است.

باقی خاک خاکسار در همین پراگراف بطور اسفانگیزی، با واژه‌ها و مقوله‌های برنامه‌مترقی، پروگرام متعالی صلح و ثبات و دموکراسی در ستیز اند و معلوم می‌شود که با روح و روان چنین واژه‌های بلند و فخیم که هدفی جز آزادی و رهائی انسان فقیر و اسیر و مظلوم ما، از ظلم و ستم قرون نداشت، میانه ندارند و تمسخرکنان آنرا منافع تزاران نوین شوروی، می‌خوانند. و خواهان بحث تیوریک درین مسأله اند. بگذار از ایشان بپرسم که آیا در نفس برنامه‌ای که خواهان تقسیم عادلانه زمین، تقسیم عادلانه تولید و نعمات مادی است و در نفس پروگرامی که انسان‌ها را احترام می‌کند و هیچکس را بر دیگری رجحان و برتری نیست و هم در برابر قانونی که خود وضع می‌کنند، برابر اند و به دین مقدس اسلام، سنت‌های نیکو و عنعنات پسندیده مردم با دیده حرمت نگریسته می‌شود و خواهان ریشه کن ساختن بی‌سوادی، فقر، جهل و مرض است. در کجای این برنامه و با کدام واژه آن آقای ب.خ. خاکسار مخالفت دارند. و این پروگرام چگونه با منافع تزاران شوروی سازگار بوده است؟ می‌خواستم از ایشان سوال کنم که چه پروگرامی را پس از سقوط حاکمیت حزب وطن برای کشور خود روی دست گرفته بودند و حاصل آن چیست؟ پس از تقریباً هشت سال، که از سقوط حاکمیت حزب وطن می‌گذرد. چه کرده اند و چه دستاورد دارند؟ کابل خرابه و بخون نشسته، افغانستان زخمی و خون چکان، و با تلخی دریغ و افسوس کشور وابسته به منافع تزاران پنجاب و شیوخ عرب و دالخوران

دیوبندی. و هنوز هم سر را بالای شانها بلند نگهداشتن، نغمهء قدیمی و منفور افتراق و جدائی بیشتر را ساز کردن و آب به آسیاب قشری‌ترین و سیاه‌ترین و نادان‌ترین آدم‌های آدم‌نما ریختن... جناب از مسلخ افشار، از قربانگاه مزار از کشتار بی‌رحمانهء يك نژاد در بامیان و از کوچ وحشیانه اجباری مردم شمال کابل، از تحقیر ستمدی و جاودانه يك ملت، که حاصل همین خوشباوری‌ها و سطحی‌اندیشی‌های همفکران ایشان بوده است، یک کلمه حرف نمی‌زنند. و فراموش می‌کنند که همین اکنون در آن وطن بلاکشیده چه می‌گذرد؟

در مقالهء خاك خاکسار که قسمت‌های اصلی آن، اقتباسات مطول از کتاب جنرال قاریف است، تنها و تنها يك حرف برجستگی دارد. و آن اینکه چرا نویسندهء مقاله، دفاع از زندگی، هستی و شرف مردم، گستاخی‌پی نموده و هنوز هم به برنامهء مترقی حزبش افتخار می‌کند، و دیگر هیچ! و آنچه آقای قاریف نوشته‌ء آیات منزل فکر می‌شود و فراموش می‌گردد که حوادث را هر کسی می‌تواند به زعم خود تفسیر و توجیه نماید.

برای جلوگیری از مطول کلام در این زمینه توجه شان را به پاسخ‌های که در همین ارتباط به آقای حامد علمی، امین فرهنگ و دیگران داده شده است جلب می‌کنم. و یادآور می‌شوم که کتاب گاریف نیز در همین کتاب نقد شده و ایشان می‌تواند پاسخ‌های فراوانی از آن نقد دریا بند.

با احترام

م.ن. عظیمی

نقدی بر مقاله آقای فرهنگ

جنرال نبی عظیمی

دانشمند محترم جناب داکتر محمدامین فرهنگ در شماره‌های ۳۶۰ الی ۳۹۸ امید، مقاله مطولی بنام «مطالبی چند پیرامون کتاب اردو و سیاست» بچاپ رسانیده بودند. اینجانب با درک این موضوع که هر فعالیت فرهنگی که منظور آن رهیابی و رهپویی و جستجوی حقیقت باشد، خواه‌ناخواه با تردیدهایی مواجه می‌شود با خونسردی کامل نه تنها نظریات ایشان را مطالعه کردم، بلکه بعضی حملات و ناسزاگوئی‌ها و برجسپ‌ها و اتهامات چند نفر دیگر را که ناشی از هیجان‌ات تب‌آلودی بودند به خوانش گرفتم و بیاد گفته‌ء مشهور سپینوزا که مدت‌ها قبل آنرا در فصلنامه «روشنی»^{*} خوانده و یادداشت برداشته بودم، افتادم آن گفته‌ء پر مغز چنین بود:

«نی تمسخر، نی تجلیل، نی محکوم کردن و نی نفرت ورزیدن، بل فهمیدن» و با این عقیده که جنگ خامگی، درین شرایط غمبار تأثیرات زیان‌بارتری از جنگ خانگی بر اذهان و افکار مردم بجا می‌گذارد، تنها به پاسخ تردیها و سوال‌هایی می‌پردازم که آقای م. ا. فرهنگ مطرح کرده‌اند و امیدوارم که در پرتو آن، سایرین نیز جواب‌های خود را دریافت کنند. البته با زبان معمول و پذیرفته شده در بازار گرم و داغ نقد، که همانا حرمت قلم است، نه با زبان بازاری که تربیت ذاتی و فامیلی ام بمن هرگز، حتی در بدترین حالات، اجازه نداده است و نمی‌دهد، هر چند که بکار برد آن چه آسان و چه ارزان شده است.

^{*} فصلنامه «روشنی» یادداشت مدیر» شماره، اول بهار ۱۳۷۷ ه.ش، چاپ آلمان.

نوشته‌های جناب محمدامین فرهنگ که علی‌الرغم توقع از آن شخصیت فرهنگی، با احساسات و هیجان‌ات مهراناشدنی و سرکشی آغاز و پایان یافته، متأسفانه از محیط و فضای تنگ و محدودی برخوردار بود که قبل از همه ابرحضور يك تعصب کور و يك تفکر بسته در آسمان آن سنگینی می‌نمود، و از چنان سکوی بلند و صفهء رفیع نقد شانرا آغاز و فرجام بخشیده بودند که گویی در تمام آفاق و نفس تنها و تنها شخص شخیص ایشان است که صلاحیت نقد، پژوهش، اظهارنظر و عقیده را دارند، و دیگران هیچ، هیچ!

این مقاله متأسفانه حامل پیام سازنده نبود و در آن از آینده‌نگری و پرداختن به مسایل مبرم افغان‌های بخون نشسته، نه خبری و نه اثری، و اگر پیامی داشت، صدای افتراق، پیام جدایی، نفاق و شقاق بیشتر، حامل خودبینی و خودستایی و تحقیر و توهین آنانی که به گونه‌ء وی نمی‌اندیشند. مقاله محصور در چهارچوب منافع خانواده‌گی و پرداختن به مسایل کم اهمیت عاطفی، مقالهء مطولی که انسان بعد از خواندن آن، بیاد گفته کاسیوس* رومی می‌افتد که هنگامی که از جادهء «روم» که بطرف «کاپوا» کشیده شده بود، با همسفرانش می‌گذشت و اجساد شش هزار و چارصدوهفتاد و دو تن هم‌زمان سپارتاکوس را بالای صلیب‌ها مشاهده کرد، بی‌اختیار و از فرط نخوت گفت: «حیف اینهمه تیر!» بلی! حیف اینهمه وقت و کاغذ!

باری، قبل از همه می‌خواستم خاطر مبارك فرهنگ را جمع بسازم و اطمینان دهم که خواب راحت داشته باشند، زیرا که «اردو و سیاست در سه دههء اخیر افغانستان» يك کتاب تاریخ نیست، بلکه گزارشی است در سطح يك کتاب خاطرات، و نویسندهء آن نیز هرگز نه ادعای کمال را داشته است و نه ادعای

* «سپارتاکوس» نوشتهء هوارد فاست، ترجمه ابراهیم یونسی، چاپ آفست مطبعه، دولتی سال ۱۳۶۲ صفحه ۱۷.

فضل و دانش را و در همان پیش‌گفتار معترف شده است که این خزعبلات سرشار از کاستی‌ها و کمبودی‌های فراوان است، بخصوص در بخش مقدمه آن که با شتاب و به گونه‌ء گذرا، حوادث را اعم از سیاسی و نظامی به رشحه قلم آورده است. پس نویسنده آن حد و حدود خود را می‌شناسد و هرگز آنرا بدیل هیچ کتاب تاریخ نمی‌داند. بخصوص بدیل آثار گرانسنگی که یکی از آن‌ها «افغانستان در پنج قرن اخیر» تألیف میر محمدصدیق فرهنگ فقید است، و در نوشتن اردو و سیاست بارها و بارها از آن استفاده شده است.

و اینک بصورت بسیار موجز و فشرده می‌پردازم به پاسخ ایرادات آن دانشمند بزرگوار!

ایشان در سطور ۱۲ و ۱۳ بخش اول و آغاز مقاله‌ء شان نوشته اند: «از مطالعه دقیق کتاب این انتباه حاصل می‌گردد که اثر حاضر نتیجه‌ء کار دستجمعی يك تیم نگارندگان می‌باشد، زیرا بخش‌های مختلف آن با سبک‌های متفاوت نگارش یافته.*»

اما، اینکه چگونه این اتهام بزرگی را ثابت می‌سازند، واضح نساخته اند. به پندار من، در کشورهای پیشرفته کسی که مورد چنین اتهامی قرار می‌گیرد، حق دارد وکیل بگیرد و اقامه دعوی کند، اما روی ناداری سیاه، که غم نان نمی‌گذارد ورنه عرض می‌کردم که بسم‌الله، بفرمائید ثابت بسازید، و یا از بهتانی که وارد نموده اید معذرت بخواهید.

و نکته‌ء دیگر درین رابطه اینست که برای نوشتن يك کتاب خاطرات، به ایجاد

* اگر گاهی تفاوتی در شیوه نگارش بعضی از صحنه‌ها و رویدادها در «اردو و سیاست» به ملاحظه می‌رسد، بخاطر آنست که از سنگینی و ثقلت زبان نظامی کتاب کاسته شود، و خوانندگان آنرا به مثابه يك تعلیمنامهء نظامی تحویل نگیرند. پس زبان کتاب تلفیقی است از زبان نظامی و تا حدودی زبان ادبی، که نویسنده درین کار کمتر توفیق یافته است

يك تيم نگرانگان ضرورت نيست، و تا جايي كه اين هيچ‌مدان تصور کرده می‌توانم، تيم‌های اين چناني برای نوشتن دايرةالمعارف‌ها، سالنامه‌ها و يا تاريخ حرب كه ايجاب می‌کند تا مسایل گوناگونی مورد پژوهش و تحقيق قرار گیرند تشكيل می‌گردد و گاهگاهی برای نوشتن کتب درسی برای مکاتب و پوهنتون‌ها، که نخبگان علم و دانش به آن می‌پردازند.

همچنان می‌خواستم با اغتنام فرصت متذکر گردم که خطاب شما، به رجال و شخصیت‌های نظامی محترم افغانستان، برای نوشتن بدیلی برای کتاب اردو و سیاست، مورد تأیید این حقیر نیز قرار دارد. زیرا که همانطوری که آگاهان در امور نظامی می‌دانند، راوی نمی‌توانست بنابر عدم معلومات دقیق از حوادث و صحنه‌های ناهمگون جنگ، بخصوص در آنسوی خط، معلومات موثقی بدست آورد و خدمت هموطنانش تقدیم کند. حتی همانطور که در پیش‌گفتار آمده است، آنچه در اردو و سیاست بازگو شده است قسمتی از حقیقت است، نه تمام و کمال حقیقت.

درباره پیش‌گفتار کتاب «اردو و سیاست» آقای فرهنگ چنین فرمایشاتی دارند: «ادعای مؤلف عاری از حقیقت می‌باشد، و وی از بین صدها و یا حتی هزاران کتاب(؟)* رساله و مقاله که خاصتاً در طی دو دههء اخیر در باره افغانستان و انکشافات آن به السنهء مختلف بشمول دری و پشتو از جانب پژوهشگران و کارشناسان عدیده افغانی و خارجی به نشر رسیده است، شاید چند اثر محدودی را مطالعه کرده باشد، ولی بهیچوجه صلاحیت علمی آنرا ندارد که به هزاران اثر و تحقیق نویسنده‌گان و علمای افغان و غیر افغان در مورد افغانستان یکدم چنین

* هنگامی که نویسنده کتاب «اردو و سیاست» را می‌نوشت، سال ۱۳۷۴، متأسفانه هزاران رساله و مقاله در مورد حوادث سه دههء اخیر کشور تحریر نشده بود و یا اگر شده بود، اینجانب به آن آثار برنخورده بودم. پس انتباهات این عاجز که در پیش‌گفتار آمده است، مربوط می‌شود به همان ۳۷ منبعی که در اخیر «اردو و سیاست» ذکر شده و جناب داکتر فرهنگ با کنایه در شماره سوم پاورقی خویش یادآور شده اند.

اتهامی وارد نموده و بدون اینکه آن‌ها را مطالعه* کرده باشد بر آن‌ها یکسره خط بطلان بکشد.» و اضافه می‌کند:

«مؤلف در پیش‌گفتار خود ادعای کند که در کتب متعدد هر کس موضوعات را بر اساس ارتباطات شخصی، خانوادگی، گروهی، قومی، سمتی و تنظیمی نوشته و از حقایق بدور شده اند. زیرا انگیزه‌های اولین دشمنی با کمونیست‌ها و روس‌ها بوده است.»

در حالی که در پیش‌گفتار «اردو و سیاست...» چنین آمده است: «عده‌پی حوادث نظامی و سیاسی دهه‌ء اخیر کشور را فقط از یک زاویه و یک طرز دید نگاه کرده و به تحلیل گرفته بودند، از زاویه، بغض، کینه و دشمنی با کمونیست‌ها و روس‌ها، بعضی‌ها** منافع شخصی، خانوادگی، گروهی، سمتی و لسانی و تنظیمی خویش را از جحیت داده و از همان چند سطر اول سخن ایشان بارگران تعصب را بردوش می‌کشند و بدل نمیشینند.» (ص. اول اردو و سیاست.)

البته خواننده آگاه و واقع‌بین با این حقیر هم‌نوا خواهد گردید که چه درهء عمیق و ژرفی بین واژه‌های «هرکسی» و «عده‌پی» و «بعضی» وجود دارد. و پس از مقارنهء این دو نقل قول به اصول و موازین علمی «امانت‌داری علمی» که آقای فرهنگ آنرا اصل زرین پژوهش علمی می‌شمارند، به عیان مشاهده می‌کند که نامبرده خود مرتکب عمل ناجایزی گردیده اند که همانا تحریف و دستکاری نوشته‌های دیگران است.

* از گذاشتن چند نکته (...) در نقل قول‌های این نوشته بخاطر جلوگیری از طوالت کلام سود جسته‌ام.

** تکیه‌ها در این مقاله از من است.

ولی با اینهمه، تنها نویسنده کتاب «اردو و سیاست» نیست که کار عده‌ای، بعضی و برخی را که حقایق را مسخ نموده و از حوادث تاریخی به نفع خویش استنتاجاتی نموده اند، شکوه دارد، بلکه خوانندگان و نویسندگان فراوانی در هنگام خواندن چنان اباطیلی مشمئز می‌گردند و گردیده اند. درینجا نمونه‌ای می‌آورم از اندیشمند نامدار و شاعر و نویسنده فرهیخته، استاد واصف باختری که چگونه اندرین باب گلایه و شکوه دارند*:

«...می‌بینیم که ده‌ها نویسنده درباره آن چیزهایی که این جماعت می‌خواهند سرگرم نوشتن و انتشار دادن هستند و چندتای‌شان هم با احساس مسوولیت و نغز و پر مغز می‌نویسند. با اینهم در میان اینهمه مقاله‌ها و مقامه‌های سیاسی که نگاشته می‌شوند و از سر دولت مطبوعات کثیرالانتشار، بیشترین، دماغ خلق بی‌گناه خدا را معیوب می‌سازند، کمتر می‌توان نوشته‌ی خواند که از ژرفا و قدرت تحلیل و آینده‌نگری و از همه مهمتر داوری دادگرانه بهره داشته باشد. سیاسی نویسان ما دریای پهناوری از تحلیل و نقد و نظر جاری ساخته اند، اما به قول معروف دریایی به عمق نیم و جب. بگذریم از تاریخ نویسی که جز چند پژوهنده انگشت شمار، دیگران کار را به هجو و هزل و حتی قباحت نگاری کشانده اند و چه سیل عرقی جاری خواهد شد از جبین وجدان نسل آگاه آینده در هنگام خوانش این اباطیل.

بگذار تندگامان، نوشته‌هایی مرا درین دفتر چیزی از مقوله‌ی نبش قبر بشمار آرند، اما گمان می‌کنم، نباشی بهتر از فحاشیست و آزمونگانه‌تر از قلاشی.»

بهر حال، آقای م. ا. فرهنگ چند سطر بعدتر در بخش اول مقدمه‌ی شان چنین نگاهشده اند: «...در چنین يك محدودیت فکری و ذهنی طبعاً افق دید و مطالعه

* گزارش عقل سرخ، نوشته‌ی استاد واصف باختری، چاپ اول سال ۱۳۷۷ ه.ش - پشاور، صفحه‌ی (الف و ب) مقدمه‌ی کتاب

در يك چوكات، از آنهم محدودتر در حبس مانده هر نوع تخلف از آن به مثابه دشمنی با عقیده و جهانبینی مورد نظر تلقی می‌گردد.»

پس معلوم می‌شود که افکار، افق دید و مطالعه آقای فرهنگ در يك چوكات محدود نمانده، بلکه جولانگاه وسیعتری دارد، جغرافیه ذهن شان تنگ و تاریک نیست، حقایق را می‌پذیرند و به سخریه نمی‌گیرند، به پلورالیسم علمی باور دارند و از نظریات دگراندیشان و جوی‌بارهای فکری دیگران مکرر نمی‌گردند و کینهء بدل راه نمی‌دهند. ولی ایکاش چنین می‌بود، زیرا در مقالهء شان و مطالبی چند پیرامون کتاب اردو و سیاست، خواننده عمق و ژرفای کینه، تعصب، غرض و مرض را که از آغاز تا فرجام مقاله، لحظه‌ای او را رها نمی‌کند، درمی‌یابد. اما به پندار من، افکار و اندیشه‌ها و بینش‌های هر مکتب فکری، هر ایدیولوژی و هر دگراندیشی که برای جستجوی حقیقت و بازتاب دادن آن در تلاش و تکاپو است، در روند و پروسهء ره‌یابی و ره‌پویی بسوی روشنی یا کشف حقیقت، باید در نزد همه از احترام والایی برخوردار باشد.

ایشان (فرهنگ) می‌نویسند: «نقااضت گوپی دوم مذکور وقتی نمودار می‌گردد که می‌خوانیم که نامبرده از یکطرف ادعا دارد که هیچکس نباید آوازه‌های سر چوک را شاخ و برگ داده بپذیرد یا شایعات کوچه و بازار را مدار اعتبار قرار دهد ولی خودش به کرات به روایات و آوازه‌هایی که توسط اشخاص ثالث پخش گردیده اند، اتکاء نموده و تیزس‌های خود را به آن‌ها استوار کرده است... بنده به قسم نمونه به یکی دو تایی آن به شرح زیر بسنده می‌شوم:

گفته می‌شد که در قتل میراکبر خیبر یکی از کارمندان سفارت شوروی در کابل بنام اوبلوف دست داشت و قتل توسط شخص خودش اجراء شده بود (پاورقی شماره ۲ صفحه ۱۲۶ اردو و سیاست)

و یا: شایعه بود که وی (نجیب) به پول و ثروت زیادی در هنگام ریاست امنیت دولتی رسید بود و هنگامی که رئیس جمهور شد تعداد زیاد اسعار خارجی و پول را توسط خانمش به هندوستان انتقال داد.»

آگاهان در فقره اول این اتهام یعنی نقاضت گوئی، درمی‌یابند که اگر مؤلف اردو و سیاست، به این شایعه باور می‌داشت، آنرا در متن کتاب می‌گنجانید، نه در حاشیه و باورقی.

و در مورد فقره دوم عرض می‌شود که منظور بازگو کردن و انعکاس دادن شایعاتی بوده است که در مورد وجود داشت، اما مؤلف کتاب از این شایعات نتیجه‌گیری قاطع ننموده و به اصدار حکمی نپرداخته است، و در مورد صحت و سقم این شایعات تردید داشته است، و هنوز هم دارد.

ولی باید گفت که مرحوم محمدصدیق فرهنگ در کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» پس از آوردن قراین و ذکر شایعات سهمگیری فعال اتحادشوری سابق و نقش آن کشور را در ترتیب و تنظیم و اجرای کودتای ۲۶ سرطان، بر مبنای همان قرائن و شواهد ضعیف، انکارناپذیر خوانده و قاطعانه اصدار حکم کرده اند. البته قابل درک است که چرا مرحوم فرهنگ پافشاری داشته اند تا حتماً سردار محمدداود را در تاریخ خویش محکوم سازند که از بی‌طرفی و قضاوت دادگرانه‌اش در این مورد مشخص کاسته اند، و مؤلف اردو و سیاست، با درک این نکته که هر انسانی می‌تواند اشتباهی داشته باشد، و کتاب‌های تاریخ و احکامی که در آن‌ها آمده است، آیات منزل نیستند، گستاخی‌ای نموده و آن شایعات و قراین را در مورد سهم شوری در کودتای ۲۶ سرطان بی‌اساس خوانده و رد نموده است و همانطوری که شخص مرحوم فرهنگ نیز از ارائه سند و حکمی آگاهی نداشته اند و یا بآن بر نخورده اند؛ اینجانب نیز تا کنون در این زمینه به کدام برهان قاطعی نه از طرف نویسندگان خارجی و از طرف محققین و پژوهشگران افغانی بر نخورده‌ام.

ولی واقعیت همان است که کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ بنا بر اراده تعدادی از افسران تحول‌پسند بخاطر تأسیس نظام جمهوری صورت گرفته بود، و یک حرکت نظامی کاملاً افغانی بود.

در قسمتی از مقاله، محترم داکتر سردارمحمد شادمان* که درباره کتاب خاطرات سیاسی مرحوم سیدقاسم رشتیا نوشته اند. در مورد کودتای ۲۹ سرطان ۱۳۵۲ چنین آمده است:

«آیا گل اندازی بر تانک‌ها و در آغوش کشیدن نظامیان کودتاچی، حکایت از عمق نفرت مردم از يك نظامی به اصطلاح رهبر کودتا «فاسد و پوسیده شاهی» نمی‌نمود؟ من باور دارم که آقای رشتیا که در زمان کودتای جمهوری بحیث سفیر افغانستان در کدام کشور خارجی تشریف داشتند، این ادعای بی‌اساس را تکرار نخواهند کرد که در آن کودتا روس‌ها دست داشتند و مستقبلین چپ‌ها بودند.»

پس تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل!

محترم محمدامین فرهنگ چند سطر بعدتر می‌نویسند که مرحوم مهدی ظفر متعلم لیسه حبیبیه نبوده بلکه متعلم لیسه استقلال بوده اند، که از این یادآوری ایشان اظهار تشکر می‌کنم. و البته که قبل از جناب ایشان محترم دگروال امام‌الدین عبادی (مسلك هوایی) طی نامه‌ای این موضوع را بمن نوشته بودند و بالافاصله برای ناشر کتاب اردو و سیاست درباره تصحیح آن در طبع بعدی کتاب اطلاع داده ام. بی‌مناسبت نمی‌دانم که از آشنایی و شناخت ژرفی که با شاد روان مهدی ظفر از همان سپیده دم و سحرگاهان ۲۶ سرطان که ایشان به رادیو تشریف آورده و انانس دادند که «اینک محمدداود بیانیه رادیویی اش را خدمت هموطنان عزیز ایراد می‌فرمایند» پیدا نموده بودم یادآور گردم. ایشان بودند که پس از کودتا مرا تشویق به نوشتن خاطرات آن شب سپید و مهتابی نمودند و شخصاً آن نوشته‌ها را پس از اخبار دری در رادیو افغانستان طی دو سه شب متوالی با صدای رسا و دلنشین خویش قرائت کردند و پس از آن دوستی‌های بی‌شائبه، هممنفسی‌ها و همدلی‌های پاکیزه! روان شان را شاد می‌خواهم.

* هفته نامه «امید» چاپ ورجینیای امریکا، شماره ۲۰۷، «درنگی بر قسمت دوم خاطرات جناب رشتیاه» نوشته داکتر سردار محمد شادمان.

اعتراض اساسی جناب محمدامین فرهنگ اینست که نویسنده یا مؤلف اردو و سیاست از اصول و موازین پژوهش علمی تخطی نموده و نقل قول‌ها و اقتباس‌ها را در بسی موارد در گیمه «ناخونک» نیاورده و از معرفی نمودن نوبت چاپ کتاب‌ها و مأخذهای مورد استفاده یادآور نشده است. از جمله نوشته است که از کدام طبع کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر که این برای پانزدهمین بار به چاپ می‌رسد، سود جسته است.

باید اعتراف نمایم که در یکی دو موردی چنین کوتاهی از من سرزده است که نقل قول‌ها در گیمه گرفته نشده اند و یا فراموش گردیده اند، که مقتضی سن و سال و پیری زودترس است. اما در صفحه ۸ اردو و سیاست، در پاورقی بصورت واضح و خوانا نوشته شده است: ۱- افغانستان در پنج قرن اخیر، ص. ۵۴۱ ج. ۱، چاپ اول. و مؤلف از تکرار آن در پاورقی صفحات دیگر بخاطر نبود ضرورت آن خود داری ورزیده است. از طرف دیگر این اولین کار بلند فرهنگی مؤلف در سطح يك کتاب تقریباً هفتصد صفحه‌یی بود، که نسبت فقدان تجربه و سابقه با چنین کاستی‌هایی پیشکش شده است، زیرا او نمی‌دانست که بزرگان و آگاهانی مانند آقای فرهنگ، آن اثر را چنان جدی می‌گیرند و گرانسنگ!؟ می‌شمرند که تغافل را نمی‌بخشند و تسامحی را نه. و با چنین شد و مد و پرخاشگری و خط و نشان کشیدن‌های فاضلانه حرف را تا گور بابای ویلهلم دوم قیصر آلمان می‌کشاند، و لقب اکادمیک خلق خدا را باز پس می‌گیرند، که ترسیدیم و لرزیدیم و بخود گفتیم ای دل غافل، مادامی که چنین استادان سختگیری وجود دارند که پی نقط می‌گردند و فیل را قیل می‌خوانند، هیهات که بار دگر خطاهایی از آن دست نمایی، ورنه اشتباه نمودن همان و سنگسار شدن همانا!

اما همین استاد سختگیر هستند که خود یکی از همان خطاهای تاریخی را مرتکب می‌شوند و اسم و عنوان کتاب اردو و سیاست را در مقاله شان می‌نویسند: «سیاست و اردو» نه یک بار، نه دوبار، بلکه حد اقل بیست بار، که با اطمینان می‌توان گفت که غلطی چاپی نبوده است. و این بدان می‌ماند که شخصی بدعتی

کند و بنویسد "پنج قرن اخیر در افغانستان" که معنی دیگری دارد و مفهوم دیگر. مثل اینکه جمله، «بحری در کوزه» را منقلب ساخته و بنویسیم "کوزه‌ای در بحر" و اکنون حیرانم و سرگردان که چگونه جوانکی را که نواسهء ویلهم دوم قیصر آلمان بود و در یونیورسته، موشن تنها بجرم آنکه ناخنک یادش رفته بود و مأخذ خود را معرفی «کامل» نکرده بود، از کمایي کردن لقب اکادمیک محروم ساختند، و کسی را که عنوان کتاب را عمداً تغییر می‌دهد چیزی نمی‌گویند و سرزشتی نه!

و بهمین ترتیب اگر از امانتداری علمی یادآور شوم، موارد بسیاری را در مقاله آقای م. ا. فرهنگ می‌توان برجسته ساخت که از آن شخصاً عدول نموده و دیگری را به نقض آن متهم می‌سازند. ایشان از «اردو و سیاست» چنین نقل قول کرده اند: «...فرهنگ قتل محمدنادر شاه پادشاه افغانستان را یک حرکت انقلابی عبدالخالق دانسته، انگیزه آنرا تحریکات خانواده چرخ می‌خواند.» و در اردو و سیاست این جمله که از من نیست بلکه به ادامهء نقل قول و اقتباسی است که از رساله، «یادنامهء مبارز راه آزادی و قهرمان ضد استبداد، شهید عبدالخالق»^{*} گرفته شده، و از سطر اول الی سطر ۲۲ صفحه ۲۳ اردو و سیاست آمده است و اتفاقاً در بین ناخونک «گیمه» ثبت شده است، و آن جمله چنین است:

«...ولی بعضی از مؤرخین مانند صدیق فرهنگ و سیدمهدی فرخ حرکت انقلابی عبدالخالق را از اثر تحریکات خانواده چرخ و وفاداری اش به این خانواده وانمود می‌کنند.»

آگاهان با یک نظر متوجه می‌شوند که چگونه کلمات «بعضی از مورخین و اسم سیدمهدی فرخ، از قلم افتاده، «وانمود می‌کنند» قلب ماهیت شده به «میخواند» که اولی معنی احتمال دادن را می‌رساند و دومی اصدار یک حکم قطعی

^{*} رساله «یادنامهء مبارز راه آزادی و قهرمان ضد استبداد، شهید عبدالخالق» که توسط مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان در سال ۱۳۷۷ در قم به چاپ رسیده است.

راه، تبدیل و تحریف شده اند. و در همین بحث نوشته اند که گویا مؤلف «اردو و سیاست» با ایزاد کلماتی از قبیل تحریکات انقلابی، و غیره نظریه‌ه متوازن و همه‌جانبه مؤلف فقید افغانستان در پنج قرن اخیر را... از مسیر اصلی منحرف سازد.»

و اینست يك بهتان و خلاف‌گویی دیگر، زیرا که اولاً «و غیره» را توضیح نداده اند که شامل کدام کلمات دیگر بوده است. و ثانیاً در همین مبحث و همین صفحه واژه‌های «تحریکات انقلابی» اصلاً وجود ندارد.

آقای داکتر محمدامین فرهنگ در مقاله‌ء شان در مسأله حادثه سوم عقرب نیز حرف‌هایی دارند. و از آنجمله اینکه مؤلف کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر، در رابطه به حکم فیر از طرف سردار عبدالولی شایعات محیط را بازگو نموده و این ادعا بهیچ وجه مبین نظر و یا حکم شخصی او نیست، و ادامه می‌دهند: «وارد نمودن اتهام به سردار عبدالولی به ارتباط صدور امر فیر بر مظاهره‌چیان صرف يك شایعه بوده تا امروز توسط هیچکدام سند موثق ثابت نشده است.»

و همین جناب داکتر صاحب، در چند سطر بالا، نقش و سهم شوروی را در کودتای سردار محمدداود خان به اساس شایعه و قرینه موجه می‌پندارند. بلی! به این می‌گویند تناقض‌گویی و مسخ حقایق!

و در پاورقی شماره ۱۲ مقاله‌ء شان نقل قولی از مؤرخ نامدار محمدحسن کاکر را که در اثر خویش بنام «سقوط سلطنت افغانستان در سال ۱۹۷۳» در رابطه با حادثه سوم عقرب نوشته اند، ذکر کرده ولی آنرا قابل تردید و بی‌اعتبار می‌پندارد. آن نقل قول قاطع چنین است*:

* از پانویس شماره ۱۲ مقاله‌ء محمدامین فرهنگ تحت عنوان مطالبی چند پیرامون کتاب «اردو و سیاست»، منتشره‌ء شماره ۳۶۸ امید گرفته ام.

«عبدالولی به نسبت اینکه امر فیر را بدون استشارهء حکومت صادر نموده بود، در بین دانش آموزان و احزاب مختلف منفور بود.» و آگاهان می‌دانند که محمد حسن کاکر مؤرخ گمنامی نیست و با زبان شایعه ناسازگار.

و آنچه دانشمند محترم صباح‌الدین کشکی درین رابطه نوشته اند چنین است*:
 «بعد از اینکه از ورود مظاهره‌چیان به عمارت شوری جلوگیری شد، آن‌ها بسوی خانهء داکتر محمدیوسف بحرکت افتادند. عبدالولی قوماندان قوای مرکز مواظبت امور را در مناطق اطراف عمارت شوری شخصاً بعهده گرفته بود. او در آنجا با يك تعداد تانک‌ها حضور داشت. بر اساس همه شواهد دست‌داشته عبدالولی بود که فیر را اجازه داد.»

با يك نگاه به جملهء بالا، قاطعیت حکم محترم صباح‌الدین کشکی واضح می‌شود.

در همین ارتباط در کتاب «افغانستان و اتحاد شوروی، نوشتهء هانری برادرش** چنین می‌خوانیم: «راجع به موقف عبدالولی در قبال سلطنت کینه و عداوت‌ها بیشتر می‌شد و بعد از آنکه در تظاهرات ۲۵ اکتوبر ۱۹۶۵ (۳ عقرب) امر فیر را بر مظاهره چیان صادر کرد، مخصوصاً چپی‌ها وی را به دیدهء اکراه می‌نگریستند.»

و نگارندهء این سطور که در همان روز در صحنه حاضر بود، چشم دیده‌های خود را بیان کرده است. و آن مطلب را که سردار عبدالولی حکم و یا امر فیر را داده، از زبان افسرانی که جزوتام‌های شان در صحنه زد و خورد با محصلین داخل شده بودند، آورده ام، که گرفتن اسمای آن‌ها را ضرور نمی‌پندارم.

* «دهه قانون اساسی، تالیف صباح‌الدین کشکی، چاپ اول ۱۳۷۰، صفحه ۴۱

** «افغانستان و اتحاد شوروی» نوشته‌هانری برادرش، ترجمه شورای ثقافتی جهاد افغانستان، چاپ اول جوزای ۱۳۷۷، صفحه ۴۱.

بیشتر ازین ضرورتی به مکث بالای موضوع فوق را نمی‌بینم و می‌پردازم به مطلب بعدی که همانا سرقت علمی یا (Plagiat) است به ارتباط اقتباس اسمای اشتراك کنندگان کنگره مؤسس ح.د.خ.ا از اثر گرانسنگ میر محمدصدیق فرهنگ فقید، که گویا این شاهکار علمی را فرهنگ صاحب مرحوم کشف کرده بودند، اینجانب عیناً اقتباس و حساب کار علمی (!) خود جا زده باشم. ولی باید عرض کرد که راویان اخبار و ناقلان گفتار اندرین باب چه قبل از نوشته‌های مرحوم فرهنگ و چه بعد از آن، چه عرب و چه عجم کم نبودند و به سبب همان کثرت مأخذ از بهترین آن‌ها که همانا «افغانستان در پنج قرن اخیر» است، بهره برده شده است. ولی همین کار علمی (!) را که محترم داکتر فرهنگ با تبختر یادآور شده اند، اکنون پس از گذشت سال‌ها، دستگیر پنجشیری در اثر تازه خود بنام «ظهور و زوال حزب د.خ.ا کامل نمی‌پندارد* و نواقص و خلاهای آنرا برجسته می‌سازد. «...خلاف نوشته‌ها جنرال عظیمی مؤلف کتاب اردو و سیاست محترم داکتر اناهیتا، شهید میر اکبر خیبر، محمد اسمعیل دانش، داکتر درمانگر و عبدالقدوس غوربندی در جریان کنگره اولی اشتراك مستقیم نتوانسته بودند. همچنین در جلسه کنگره اول اساسنامه قطعاً به تصویب نرسیده بود.»

ما را ببین که فکر می‌کردیم در این مورد بهترین مأخذ را برگزیده ایم و اگر دست به (Plagiat) هم بزنیم عیبی (!) ندارد.

داکتر صاحب م.ا. فرهنگ به ارتباط مسأله آب دریای هیرمند که در وقت

* «ظهور و زوال حزب د.خ.ا.» بخش اول. تألیف دستگیر پنجشیری، چاپ اول، سال ۱۳۷۷ پشاور، صفحه ۱۵۲ که نامبرده از صفحات ۱۵۲ - ۱۶۳ به تفصیل در مورد کنگره اول حزب د.خ.ا. و جریان کار کنگره، ترکیب ملی کنگره، انشعابات متعدد الی وحدت ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ روشنی انداخته و در اخیر این مبحث متذکر میشود که: «بنابر این به وارثان میر محمدصدیق فرهنگ، سید قاسم رشتیا و مؤلفان محترم «دههء قانون اساسی»، «تحلیل واقعات سیاسی...» و «اردو و سیاست» احتراماً پیشنهاد می‌شود تا اشتباهات تاریخی شان را از روی این فهرست‌های دست اول تصحیح کنند، تا حقایق تاریخ نوین و زنده ما مغشوش نگردد.» که اینجانب فهمیدم و انشاءالله در طبع بعدی «اردو و سیاست» وارثانم آنرا در نظر خواهند گرفت.

صدارت مرحوم محمد موسی شفیق اتفاق افتاد. شرح مفصلی نوشته اند، که امیدوارم خوانندگان از آن بهره‌ها و فیض‌های فراوانی گرفته باشند. ولی آنچه مربوط به کتاب اردو و سیاست می‌شود، تحریف جملات و کلماتی درین بخش مقاله‌ها نشان است که به تأملی می‌ارزد. ایشان می‌نویسند*: «بنابراین هیچ فهمیده شده نمی‌تواند که جنرال عظیمی روی کدام سند و مدرک این ادعای تعجب برانگیز را در تاریخ معاصر افغانستان می‌نماید که محمد موسی شفیق با عقد قرارداد مذکور «حیثیت خود را از دست داد؟»:

در حالی که در «اردو و سیاست» در صفحه (۸۵) به این ارتباط چنین می‌خوانیم: «در دوره وی مسأله فروش آب هلمند به دولت ایران مشکلات زیادی را برای وی خلق کرد و شخصیت او را در بین مردم و عوام‌الناس یائین آورد. ملاحظه می‌فرمایید که چگونه واژه‌های «حیثیت» و «شخصیت» که مترادف هستند ولی از لحاظ معنی متفاوت، مقلوب شده اند و چگونه کلمات «از دست دادن» یعنی به یک بارگی بی‌حیثیت شدن، با پایین آمدن شخصیت که معنی خدشه‌دار شدن وجهه ملی محمد موسی شفیق را می‌رساند، مساوی و یکسان استعمال شده اند؟ و یک بار دیگر دم زدن و یادآوری کردن از همان مسأله کذابی «صلاحیت»!.

ولی، در ارتباط خدشه دار شدن شخصیت و وجهه ملی آقای محمد موسی شفیق مرحوم، نه تنها چپ‌ها بلکه دهقانان بسیار ساده دل و خوش قلب کشور در هنگام قلت آب «میراب» را به رگبار طعنه می‌بستند و وی را «آو فروش» می‌خواندند، و آن بی‌چاره‌ها چه می‌دانستند که فروش آب کشورشان به جانب ایران جنبه‌های مثبتی هم داشته است.

* م.ا. فرهنگ مطالبی پیرامون اردو و سیاست، شماره ۳۶۶ «امیده» ستون دوم سطر ۳۵ مقاله‌ء شان.

دستگیر پنجشیری در «ظهور و زوال حزب د.خ.ا»، درین رابطه چنین می‌نویسد:

«گر چه موسی شفیق آخرین صدراعظم دهه اخیر سلطنت، با امیرعباس هویدا صدراعظم ایران در ماه مارچ ۱۹۷۳م قراردادی در زمینه استفاده از آب دریای هلمند امضاء کرد و برای بهبود مناسبات با ایران گام‌های «جسورانه» بلند نمود. اما این اقدام موسی شفیق به واکنش‌های جدی همه نیروهای دموکراتیک، ملی ترقی‌خواه، از جمله ح.د.خ.ا، افغان ملت و محمدهاشم میوندوال رهبر دموکراتیک مترقی مواجه گردید. و علیه این قرارداد نابرابر وحدت عمل نیروهای سیاسی با ملی‌گرایان تأمین شد. در تظاهرات خیابانی، در مطبوعات و شبنامه‌ها، خشم و خروش اعتراض آمیز میهن‌پرستان، از جمله هیجانانگیز انقلابی حلقه‌های مخفی بازتاب یافت و سرنگونی رژیم سلطنتی برای نخستین بار در نشرات زیر زمینی حلقه نوبنیاد «گروه کار» و دیگر میهن‌پرستان در پوهنتون کابل پخش شد.»

ولی این تنها نیست، حرف‌های دیگری نیز در خدشه‌دار شدن چهره و سیمای ملی مرحوم محمد موسی شفیق رول بارزی بازی کرده اند، که محترم مرحوم سیدقاسم رشتیا عم بزرگوار آقای داکتر م.ا. فرهنگ در کتاب خاطرات سیاسی خویش آنرا بیاد آورده اند**:

«ظاهراً چنان معلوم می‌شد که شاه بالاخره صدراعظم مطلوب خود را یافته است، و تمام اختیارات دولت را در دست او گذاشته باشد. چنانچه صدراعظم

* «ظهور و زوال حزب د.خ.ا. تألیف دستگیر پنجشیری، چاپ اول، ۱۳۷۷- پشاور، صفحه ۲۰۴»

** «خاطرات سیاسی سید قاسم رشتیا»، مطبعه امریکن سپیدی، ورجینیای امریکا، صفحه ۳۷۵، چاپ سال ۱۹۹۷م.

جدید برای نشان دادن مقام و قدرت خود با اسکورت موترسایکل سوار بدرقه می‌گردید، در حالی که خود شاه مثل همیشه بدون اسکورت در جاده‌ها و اطراف و اکناف مملکت گشت و گذار می‌نمود. همچنین صدراعظم جوان لباس‌های خود را در روم فرمایش می‌داد و موتر سواری خود را از فرانسه با طیاره وارد کرد، و هر شب در یکی از قصرها و مهمانخانه‌های دولتی می‌خوابید. رویهمرفته زندگی لوکسی را که با حالت افغانستان تناسب نداشت، در پیش گرفته بود.»

بلی، و همین جناب ایشان بودند که گلبدین حکمتیار را قبل از بسر رسیدن موعد حبسش از محبس رها نموده، تاج گلی بر سرش نهاده و بالاخره به قصاب کابل و کابلان تبدیل نمودند. ولی در مورد لیاقت، اهلیت، زبان رسا و بیان گرم و نرم آن مرحومی چه کسی است که نداند و یا از آن انکار نماید؟

در بخش سوم مقاله داکتر م.ا. فرهنگ در مورد اعمار شفاخانه اردو صحبت شده است. ایشان این مطلب را از «اردو و سیاست» چنین آورده اند: «این همان بیمارستانی بود که در موقع بحث بر اعمار آن در ولسی جرگه، آقای فرهنگ با آن مخالفت کرد. در حالی که اصل این جمله در صفحه (۲۹۶) اردو و سیاست چنین آمده است: «این شفاخانه را که قبل از جنگ عده‌ای مانند میر محمد صدیق فرهنگ علیه ساختمان آن در شورا مخالفت داشتند، می‌توان یکی از بزرگترین مراکز صحتی کشور حساب کرد که نقش و رول آن در اثنای جنگ جهت تداوی مریضان و زخمی‌های جنگ برجسته و چشمگیر بود.»

و برای بار چندم! اگر آگاهان این دو جمله را مقایسه کنند و مطابقت دهند، یک بار دیگر به تحریف و دستکاری جناب ایشان در نوشته‌های دیگران که ناقض اصل زرین امانتداری علمی است، پی می‌برند، که اگر عمل تصدی و عندی است، ناروا و ناجایز تلقی می‌گردد، و اگر سهوی است قابل اغماض؟ که «شفاخانه به بیمارستان، مقلوب شده، «ولسی جرگه به شورا»، «عده پی، حذف شده و اسم مکمل میر محمد صدیق فرهنگ به آقای فرهنگ اختصار شده است.

داکتر م.ا. فرهنگ می‌نویسند*: «... و یکتعداد دیگر قرار داشتند که با اصل پروژه مخالف نبودند، بلکه مخالفت شان با چگونگی و خصوصیات و شرایط آن بود» که به پندار من، مخالفت و مخالف که یکی مصدر و دیگری اسم فاعل است، و در قاموس لغت به معنی ضدیت، ناسازگاری کردن و بر ضد سخنی و یا عملی قرار گرفتن است، و آنرا می‌توان یکی از همان واژه‌هایی دانست که مانند واژه «آبستن» حقیقت مطلق تلقی می‌شود. از موضعگیری مرحوم میر محمدصدیق فرهنگ که خود در اثر گرانسنگ شان اظهار داشته اند، سخن می‌گویند، یعنی عدم موافقت فرهنگ فقید را با این پروژه و یا چگونگی ساختمان آن، که در نفس واژه مخالف و با مخالفت تغییری وارد نمی‌کند. و اندر باب واژه «آبستن» که مشابه به واژه مخالفت و مخالف بودن است. نمی‌دانم در کدام اثر استاد ستیغ‌های قلمرو سخن واصف باختری چنین خوانده بودم: اگر زنی آبستن است، پس آبستن است. آبستن کم و یا زیاد و یا بیشتر و یا کمتر تأثیری بر حقیقت آبستن بودن وارد نمی‌کند. «این عین کلمات استاد نیست ولی از لحاظ محتوی با سخنان استاد منافاتی ندارد.» پس مخالف بودن و مخالفت کردن در بسی حالات حقیقت مطلق اند، مگر اینکه زوری، فریبی، مکرری و حیل‌هایی در کار باشد و یا جبری که موافق بودن و موافقت کردن سرآدم را بر باد دهد. که در آنصورت مانند واژه‌های «خوب، و یا «بد» و «خیر» و یا «شر» و غیره به نسبی‌های ایام تبدیل می‌شوند.

اما در مورد استفاده از بیمارستان (بقول داکتر م.ا. فرهنگ) مذکور باید عرض کرد که شفاخانه مذکور تنها و تنها در خدمت اردوی کمونیستی (!) قرار نداشت، و نه تنها حیات هزاران سپاهی ساده را که داکتر م.ا. فرهنگ در مورد حیات و زندگی آن‌ها بی‌تفاوت بودند و هستند، بلکه زندگی و حیات هزاران نفر همشهریان کابل را که روزانه ده‌ها و صدها نفر آن‌ها از اثر اصابت راکت‌های کور و انفجار

* مقاله «مطالبی چند پیرامون اردو و سیاست، نوشته، م.ا. فرهنگ، سطر ۲۲، ستون اول بخش سوم.

بمب‌ها و ماین‌ها مجروح و زخمی می‌شدند، و از طرف منسوبان گارنیزیون کابل به تمام شفاخانه‌ها و در مرحله اول به شفاخانه چارصد بستر اردو بصورت عاجل آورده می‌شدند، نجات می‌بخشید. همچنان بارها و بارها، مجاهدینی که در اطراف کابل با همدیگر در جنگ و ستیز دایمی بودند و زخمی می‌شدند، به این شفاخانه توسط اقارب شان مراجعه کرده و بدون هیچ تبعیضی پذیرفته شده و تداوی می‌گردیدند، و باید گفت که منسوبان قوای مسلح مستقر در شهر کابل، خاصاً گارنیزیون کابل از جمله نگارنده این سطور، بارها و بارها از هدیه خون خویش برای چنین زخمی‌ها و مجروحین دریغ نمی‌کردند، که تاریخ شاهد آنست. پس اگر کسی دستور دهد یا ندهد، کسانی که از بذل خون خویش یعنی گرانبهاترین جوهر و عنصر حیات در مقابل مردم خویش دریغ نکرده و نمی‌کند، واژه‌های تعظیم کردن، خم شدن، عفو خواستن و امثال آنرا بشدت عاطفی و اضافی می‌پندارند.

در همین بخش، محترم داکتر م.ا. فرهنگ درباره ارزش‌های دفاع مستقلانه از وطن، وطن پرستی و افتخارات بحرطوبیلی ساخته و پرداخته اند، که پرداختن به آن حال و حوصله دیگر می‌خواهد و درین مقال نمی‌گنجد، زیرا که سخنان ایشان چنان در هاله‌ای از آشفتگی‌های فکری و ذهنی که همان چارچوب و چوکات تعصب است، دریند مانده است، که سه سال و اندی دفاع مستقلانه، قوای مسلح افغانستان را از استقلال ملی و تمامیت ارضی کشور، در حالی که تمام جهانیان با تعجب و تحسین به آن می‌نگریستند، بهایی نمی‌دهد و ارزشی قابل نمی‌شود.

مرگ جنرال احمدالدین آن کوه شرف و اسطوره مقاومت و عاشق آزادی را تمسخرآمیز، گریز از محاسبات (!) می‌داند و نویسنده این سطور را که در مقاله نوشته بودم، هنوز هم موجی نمی‌بینم که از رابطه ام با حزب د.خ.ا. یا حزب وطن پشیمان باشم، به خواندن بیلانسن، یا طرازانامه دعوت می‌کند، که در پرتگاه عمیق و ژرفی با حقیقت و واقعیت قرار دارد. و تعجب برانگیزتر این است که ایشان خویشتن را نماینده ملت افغان جا می‌زنند و آن ارزش‌ها را از دیدگاه

همان ملت سرفراز توضیح می‌دهند. تا جایی که به نگارنده این سطور معلوم است، جناب میر محمدصدیق فرهنگ، مدتی نماینده مردم یکی از نواحی کابل در شورا بودند، ولی نه فرزند ایشان آقای داکتر م.ا. فرهنگ و از این لاف و گزاف‌ها چنین برمی‌آید که وکالت شورا مانند نظام سلطنتی موروثی بوده است و ما نمی‌دانستیم.

اما در مورد شهادت آن چهار جنرال و شخصیت‌های وطنپرست کشور که مرگ را نسبت به همکاری با رژیم خونخوار حفیظ‌الله امین ترجیح دادند با ایشان موافقم و بروح پاک آن بزرگ‌مردان اتحاد دعا می‌کنم. ولی باید گفت که آدم‌های بسیار ساده و حتی بی‌سوادی نیز بوده‌اند که با تلقی‌ات خاص خود از وطنپرستی، چه در این طرف جبهه و چه در آنطرف جبهه، با نثار خون خود، سنگرها را گلگون کرده‌اند، وظیفه تاریخ است تا از آن‌ها یاد کند و بگوید روان شان شاد باد!

اما اگر مثال جنرال احمدالدین فقید و ده‌ها نفر افسر دیگری که درین کتاب از ایشان یادآوری شده است، برای افاده ارزش‌های دفاع مستقلانه، وطنپرستی و افتخارات کافی نیست، پس ورق می‌زنیم روزنامه «توس» ایرانی را که چه می‌گوید و چه می‌نویسد؟*

«... زمانی که چند پاکستانی به‌مراه طالبان به مقر سازمان ملل متحد در کابل رخنه کردند، برگی جلوی داکتر نجیب‌الله گذاردند که با امضاء آن می‌توانست زنده بماند. قراردادی برای تمدید معاهده سال ۱۸۹۳ که به مدت صد سال «خط دیورند» را بعنوان مرز دو کشور رسمیت می‌بخشید. این وطنپرست با تف به رخ مخاطبین خود پاسخ داد. مگر گلوله‌ای او را به زمین انداخت. جسد

* روزنامه «توس»، بعدها «جامعه» - مقاله بنام افغانستان، نگاهی از درون، اگست ۱۹۹۸ نوشته ماشالله شمس‌الواعظین سردبیر روزنامه مذکور

بدارزدهه او مدت‌ها بود که جان داده بود.»*

و با اینهمه جناب داکتر م.ا. فرهنگ ارزش‌هایی را توضیح می‌دهند و افتخاراتی را و از آنکه کسی گستاخی‌ای کرده و نوشته است که من به چنین حزبی افتخار می‌کنم، پوزخند می‌زنند. پس باید بصراحت گفت که جناب داکتر م.ا. فرهنگ! در بیلانس واقع‌بینانه‌ای که بعدها تاریخ خواهد نوشت، این موضوع خواهد آمد که اگر اردوی شوروی به افغانستان تجاوز کرد، در عوض افسران و قوماندانان اردوی افغانستان بودند که نجیب‌الله شهید را قانع ساختند و اطمینان بخشیدند

* گرچه این آوازه‌ها را بعد از به دار کشیده شدن دکتور نجیب‌الله توسط طالبان بعضی از هواخواهان وی نیز شایع ساخته بودند و اینک يك روزنامه ایرانی نیز آنرا به نشر سپرده است. نگارنده با بی‌طرفی کامل و با حفظ نظریات قبلی اش در مورد خصوصیات مثبت و منفی دوکتور نجیب‌الله وارسته از هرگونه تعصبی آنرا ثبت تاریخ نموده است. و چند تصحیح و تذکر توضیح ضروری: از تذکر اسم محترم محمدآصف آهنگ در کنار مؤسسين ح.د.خ.ا. که بنابر عدم آگاهی اینجانب اشتبهاً صورت گرفته و از همان مأخذی که ایشان اسم گرفته بودند و استفاده شده بود، جداً معذرت می‌خواهم. از اینکه تاریخ شهادت دختر مبارز افغان ناهید «صاعد» به عوض دهم ثور، سوم حوت در «اردو و سیاست» قید شده است، از فامیل محترم شان عذر خواهی می‌کنم. امیدوارم خوانندگان محترم مطالب ذیل را که اشتبهاً در «اردو و سیاست» اما نه بصورت عمدی قید شده است، الی طبع بعدی کتاب اصلاح فرمایند:

در صفحه ۲۴ در لست اعدام شده گان فقرهء عبدالخالق، شماره ۱۵ یعنی اسم مرحوم میرقاسم خان را حذف نمایند. در صفحه ۵۵ سطر ۱۳ جمله «از تحصیل‌یافتگان امریکا بود» به «از تحصیل‌یافتگان امریکا نبود» اصلاح فرمایند.

در صفحه ۸۷ سطر ۲ تانک‌های تی ۵۱ را به تانک‌های تی ۱۵۴ اصلاح فرمایند.

در صفحه ۱۰۰ به عوض ترکیه، پولند خوانده شود. سطر دوم همین صفحه در صفحه ۳۳۳ بطر پطروویچ به اسم ویکتور پطروویچ پلیچنکه تصحیح شود.

در صفحه ۵۴۹ و صفحات بعدی اسم حصین اوغلی تبعه ترکی به حسین بوتسالی تصحیح فرمایند. و قابل تذکر می‌دانم خدمت دوستانی که نوشته اند راوی در کودتای هفت ثور نیز سهم داشت. به عرض برسانم که اینجانب تنها و تنها در کودتای ۲۶ سرطان بخاطر استقرار نظام جمهوری سهم داشته است و بس.

که اگر روس‌ها بوطن خویش برگردند، اردوی افغانستان از استقلال ملی و تمامیت ارضی کشور دفاع خواهد کرد و دفاع نمود، و در آن تراژنامه‌ای که زال سپیدموی تاریخ خواهد نوشت، یادآوری خواهد شد که چگونه همین اردو، تجاوز پاکستانی‌ها را در شهر جلال‌آباد دفع و طرد نمود، و چگونه جلو ده‌ها توطئه و دسیسه را گرفت. در آن تراژنامه تاریخ خواهد آمد که چگونه پس از حکومت آتش و خون صد روزه امین جنایتکار، ده‌ها و صدها اقدام و ابتکار به نفع صلح و ثبات و جذب طیف وسیعی از تمام اقشار کشور، بخاطر ایجاد يك دولت ملی با پایه‌های وسیع اجتماعی صورت گرفت و پس از آن مثنی مصالحه ملی که تا همین امروز الترناتیف دیگری ندارد، برای تأمین صلح و ثبات در کشور عرض اندام کرد. بی‌خود نیست که نویسندگان غربی از جمله جورج آرنی می‌نوشت*:

«اگر در افغانستان به انتخابات آزاد و عادلانه موقع داده شود، برای من قابل تعجب نخواهد بود که حزب دموکراتیک نسبت به هر حزب دیگری به تنهایی کرسی‌های زیادی را بدست خواهد آورد.»

و البته در آن بیلانس نوشته خواهد شد که از کشوری که به اصطلاح داکتر م.ا. فرهنگ اردوی کمونیستی در طول سه سال دفاع مستقلانه دفاع کرد چگونه پس از بقدرت رسیدن مخالفین آن‌ها، ویرانه باقی نماند. و دیدیم که چه واقع شد! و زمینه آن فراهم گردید که در نبود همان اردوی کمونیستی که نواز شریف امر انحلال آنرا داده بود، یک بار دیگر پاکستانی‌ها، و این بار با پیروزی درخشانی بر سرزمین مقدس پدران ما پا بگذارند و آنرا بحیث یکی از ایالات خویش تصور کرده و بر دولتمردان (!) آن امر و نهی کنند.

* «افغانستان گذرگاه کشور گشایان» تألیف جورج آرنی، ترجمه پوهاند یوسف علمی و پوهاند حبیب‌الرحمن‌هاله، حمل ۱۳۷۰ - پشاور، صفحه ۲۰۷.

و درباره افتخارات که جناب داکتر فرهنگ متذکر شده اند، فقط بخاطر جلوگیری از طوالت کلام و تورم این مقاله به دو نقل قول از بزرگان بسنده می‌کنم:

مولوی عبدالباقی ترکستانی در تلویزیون مزار شریف در سال ۱۳۷۳ ضمن صحبتی خطاب به مردم مزار شریف چنین گفتند: «در طول چهارده سال حکومت، کمونیست‌ها يك سوزن ملت و دولت را چور نکردند، ولی ما مجاهدین در ظرف یکسال يك سوزن برای دولت و مردم باقی نگذاشتیم.»

و جناب مستطاب حضرت صبغت‌الله مجددی اولین ممثل دولت اسلامی افغانستان، شخصیتی که اولین بار فتوی جهان را صادر کرده بودند، با رك گوپی خاصی که خاصه آن شخصیت محترم روحانی است، در یکی از مصاحبه‌های‌شان این افتخارات را چنین جمع بندی کرده بودند:

«...چه کارها که نشد، والله اگر روس‌ها این کارها را کرده باشند، والله اگر کمونیست‌ها این کارها را کرده باشند، یا هیچکس دیگر، والله ما خجالت می‌کشیم که نام مجاهد را بگیریم، عزتی را که خدا برای مجاهد داده بود، به زمین زده شد.» دیگر عرضی ندارم.

با احترام

م. ن. عظیمی

نگاهی بر کتاب «افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی»

تألیف سترجنرال محمود گاریف «گریف»

لوی مستشار نظامی دوکتور نجیب‌الله.

از آنجائی که دیدگاه‌های کتاب «افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی» تألیف سترجنرال گریف مستشار نظامی، سیاسی دوکتور نجیب‌الله، در بعضی موارد، با دیدگاه‌های «اردو و سیاست» شباهتی دارد و از طرف دیگر، کتاب مذکور می‌تواند، در پهلوی سایر آثاری که مسایل نظامی، سیاسی افغانستان عزیز را در آن برههء خونین و غمبار نوشته اند، مأخذ خوب و غنیمتی برای پژوهشگران تاریخ بشمار رود، نگارنده به معرفی آن کتاب پرداخته و بصورت مختصر و مؤجز آنرا به نقد کشیده است. این تبصره در ماهنامه «آزادی» شماره‌های «نهم و دهم» نیز بچاپ رسیده است.

درین اواخر نامه‌پی و کتابی برابیم رسید که هردو غیر منتظره ولی بسیار جالب بودند، نامه از آقای عزیز آریانفر مترجم چیره دست (روسی به فارسی) که متأسفانه هیچ‌گونه سابقهء آشنایی نداشتیم و کتاب ترجمهء ایشان از سترجنرال محمود گاریف گریف Mahmut Ahmetewitsch Garjev بنام «افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی.»*

آقای آریانفر نوشته بودند که برعلاوه، این کتاب، «ارتش سرخ در افغانستان» نوشتهء جنرال بوریس گروموف و «توفان در افغانستان» نوشتهء جنرال لیاخوفسکی را نیز به فارسی- ایرانی- برای واژهء فارسی زبان‌ها، یعنی ایران،

* (Afghanistan nach dem Abzug der Sowjetischen Truppen ۱۹۹۶) که از طرف مرکز مطالعات ستراتژیک سویس به زبان آلمانی ترجمه و چاپ شده است.

تاجکیستان، افغانستان ترجمه کرده و آثار دیگری از رجال و نویسندگان روسی را در دست ترجمه دارند.

من کتاب «ارتش سرخ در افغانستان» را که داود جنبش به زبان پشتو برگردان نموده بود، خوانده بودم و قسمت‌هایی از نوار مکالمات تلفونی رهبری شوروی سابق با نورمحمد تره‌کی را خلاف معمول به زبان پشتو، در یک اثر درمی آورده بودم، از ترس آنکه مبادا، با ترجمه ناقص به سلامت سند مذکور لطمه وارد شود. غافل از اینکه آقای آریانفر با فارسی سلیس، نثر شیوا و زبان بسیار نفیسی، با امانت‌داری کامل کتاب مذکور را به فارسی ترجمه کرده اند. اگر در کتاب گروموف مشهور که از قضاء مانند گریف روزگاری از نزدیک با هم آشنا و همکار بودیم، بجز از همان اسناد محرمانه که از آرشیوهای دولتی گرفته شده و نقل گردیده اند، و مطالب در مورد وظایف قطعات محدود شوروی و پروسه عودت آن‌ها چیز جالبی جز توهین و تحقیر و کم‌زنی نظامیان و اردوی افغانستان و یا رهبری حزبی و دولتی آن وقت جمهوری افغانستان و ادعاهای بلندپروازانه چیز دیگری، بچشم نمی‌خورد. در عوض در نوشته‌های آقای گریف این پروفیسور علوم نظامی و تاریخ، واقع‌بینی‌های بیشتری در رابطه با مسایل سیاسی و نظامی وضعیت و حالت دشوار جنگی سال‌های ۱۹۹۰-۱۹۹۸ م پیدا می‌شود که نمایانگر دیدگاه‌های وسیع و افق نظر نامبرده نسبت به قضایای نظامی، سیاسی و حوادث غمبار و خونین آن سال‌ها است که اتفاقاً این داورها ارزیابی‌ها و دیدگاه‌ها در موارد بسیاری با نظریات و قضاوت‌ها و تحلیل‌های نویسنده «اردو و سیاست در...» نزدیکی و مشابهت دارد. چون در حال حاضر هنوز کتاب «توفان در افغانستان» نوشته جنرال لیاخوفسکی برای توزیع آماده نشده و مترجم محترم آقای آریانفر، یکی از سه نسخه آنرا قبل از صحافت و پشتی نمودن برای اینجانب فرستاده اند. بناءً از تبصره بالای آن خودداری می‌ورزم؛ ولی همینقدر یادآور می‌شوم که با وصف ترجمه فاخر و یک‌دست و روان، آن کتاب نیز در مقام مقایسه با «افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی»، حرف و مطلب تازه و جالبی ندارد و متأسفانه در همان یک خط پشتیبانی از حق بجانب بودن نظامیان ارشد شوروی خاصاً سترجنرال «ورونیکوف» که در افغانستان بنام

«ورانیکوف» یا ویران کننده یاد می‌شد، می‌چرخد.

با وصف آنکه آقای گریف درین کتاب نسبت به این حقیر کم لطفی مشهودی ابراز داشته اند، اما از آنجائی که تاریخ، تاریخ است و ملتی که از تاریخ گذشته خودآگاهی نداشته باشد، ناگزیر اشتباهات گذشته، خویش را تکرار می‌کند، بر آن شدم تا نگاهی بر این کتاب بیفکنم و نکات مثبت و منفی آنرا برای قضاوت و ارزیابی هموطنان عزیزم برجسته بسازم.

آقای سترجنرال «محمود گریف» یا «گریف»، را که دارای قد نسبتاً بلند، چهارشانه و دارای جلد سفید روشن، چشمان میشی و نگاه پرازری است و موهای بوری که تنک و کم پشت اند و به یکطرف سر با دقت خاصی شانه شده و خوابیده اند با آن یونیفورم مرتب بدون علائم نظامی افسری و تفنگچه، مکاروف روسی که با جلد چرمی براقی با بی‌قیدی از بغلش آویخته است و گویی وظیفه دارد که این جنرال سپید موی ۷۰ ساله بیگانه را که در کشور جنگ زده تک و تنها مانده است، محافظت نماید اولین بار در یکی از جلسات قوماندانی اعلی قوای مسلح افغانستان ملاقات کردم. درست در روزهایی که قطعات محدود نظامی شوروی به کشورشان عودت کرده بودند و قرارگاه قوماندانی اعلی قوای مسلح افغانستان نیز از «شر» آدم‌های گزافه گو، بلند پرواز و خودخواهی مانند سترجنرال وارنیکوف که خویشان را در مقام گرباچف می‌شمرد، رها گردیده بود، و به اصطلاح تازه بخود آمده بود و می‌فهمید که درین کشور بی‌در و پیکر، منبعث اگر صلاحیتی است و یا قدرتی و یا شأن و مرتبتی و یا صلابتی، تنها و تنها همین مقام را شاید و بس.

در آن روز که از رئیس قرارگاه شروع تا اینجانب که در آن موقع حتی عضو آن نیز نبودم، همه نوعی احساس سبکی رضائیت و استقلال می‌کردند. سخنان آرام، جالب و پرمحتوی «گریف» که خویشان را معرفی می‌کرد و کمک و مساعدت فکری و ذهنی اش را وعده می‌داد و انسان را بیشتر به انکاء به نفس و اطمینان به

آینده تشویق می‌نمود. چنین احساس به آدم تلقین می‌کرد که شخص قلدر و زورگویی جایش را به انسان ساده اما با قلب بزرگ سپرده است. انسان دلسوز مهربان و با تهذیبی که آداب و نزاکت‌های ساده ولی سنتی نظامیان را می‌داند و با نظرداشت حیثیت و کرامت اشخاص بزودی جایگاه مطلوبی در قوای مسلح افغانستان پیدا می‌کند. این شخص را که صفات ذاتی و معنوی فراوانی داشت ولی مانند تمام انسان‌های این کره خاکی آدم بی‌عیبی نیز نبود، یعنی همان پرگویی، شله‌گی خودسری و خود پسندی «ما» شرقی‌ها را! تقریباً هر روز میدیدم و اذعان می‌دارم که در موارد بسیاری از وی می‌آموختم. زیرا که او اشتراک کننده جنگ دوم جهانی، یکی از ناظران در حوادث نظامی و سیاسی ۱۹۶۸ چکوسلواکیا و اکنون یکی از اشتراک کنندگان در جنگ افغانستان بود. شخصی که بدون تردید، تجارب سوزنده نظامی داشت و پروفیسور علوم تاریخ، دوکتور علوم نظامی و صاحب آثار فراوان حد اقل ۲۰۰ اثر علمی در مسایل متدولوژی علوم نظامی، نظریه هنر نظامی، آموزش و پرورش نظامی، تاریخ نظامی و همچنان خالق آثاری مانند «هرگاه فردا جنگ درگیرد؟» یا صفحات «ناهمگون جنگ»، «جنگ ذروی» و غیره بود و جایگاه رفیع و بلندی در مسایل علوم نظامی داشت و سزاوار آن بود که به حیث یک خبره و کارشناس نظامی مصروفیت‌هایی علمی بی‌ازین دست در سطح جهانی داشته باشد، نه به گفته خودش سر درآوردن از کارزار جنگی و آشفته‌ه افغانستان و پرداختن به امر عبثی که ده‌ها نفر هم‌مطراز او قبلاً آنرا تجربه کرده ولی راهی به جایی نبرده بودند.

چنین شخصی را که خداوند منت و آسان و ارزان (!) در اختیار ما قرارداده بود که می‌بایست راضی می‌بودیم که بودیم. و اینک بعد از گذشت سالیان متمادی و بی‌خبری ژرف و فراموشی مطلق، کتاب پر محتوی و ارزشمندی از یک آشنای قدیمی، یک دوست و یک هم مسلک، یک کار شناس و پژوهشگر آگاه نظامی که گاه مسایل را از دیدگاه فیلسوفانه بی توضیح می‌دهد، گاه از دیدگاه‌های نظامی به داوری می‌پردازد و زمانی از کارزارهای مدنی و دیپلماتیک پرده برمی‌دارد و یا رازهای مخفی و پشت پرده را افشاء می‌سازد. کتابی که حدیث فراوانی دارد از بی‌نظمی‌ها، آشفستگی‌ها، کودتاها، جنگ‌ها، ایستادگی‌ها و مقاومت‌های جانبازانه اردوی

افغانستان، با چهره نگاری‌هایی در مورد برخی از رهبران بلندپایه نظامی آن وقت و حتی بعضی از نام آوران و چهره‌های مشهور جهاد و مقاومت افغانستان.

به نظر من مهمترین بخش‌های کتاب گریف را که دارای ۲۰۶ صفحه و هفت بخش است، موضوعات آتی تشکیل می‌دهد: چگونگی تصمیم اعزام قوا به افغانستان، وظایف مطروحه در برابر این قوا، نظریات گریف در مورد شکست سیاسی یا نظامی این قوا در افغانستان و دیدگاه او درباره شخصیت‌ها و رجال نظامی آن وقت جمهوری افغانستان.

درباره تصمیم اعزام قوا به افغانستان، نویسندگان و مؤرخین شوروی در طول این سال‌ها، روایات مختلفی تحریر کرده اند که پاره‌ای از این نظریات و داوری‌ها، یکجانبه و پاره‌ای با بدبینی‌ها و غرض‌ورزی‌های آشکاری بیان گردیده اند. اما به نظر می‌رسد که آقای سترجنرال گریف مستنار ارشد نظامی شوروی در افغانستان در سال‌های ۸۹-۱۹۹۰ که مشاور خاص نظامی دوکتور نجیب‌الله نیز بود، علل و عوامل ریشه‌ی و اساس این تصمیم‌گیری عاقبت نااندیشانه را برملا ساخته است. گریف می‌نویسد:

«در حالی که برای انجام تحولات سوسیالیستی در افغانستان نه تنها آرد آسیاب شده آماده نبود*، بلکه هنوز در خاک آن تخم لازم برای این کار نیز پاشیده نشده بود، این برنامه پرمدها، افراطی و در همان آغاز ماجراجویانه بود و به همین دلیل محکوم به شکست بود.» (ص ۱۷)

او ادامه می‌دهد که: «پروگرام‌های انقلابی و فرمان‌های رنگارنگ آن با روح، روان

* پلخانف زمانی می‌گفت روسیه مقارن سال‌های ۱۹۱۷ هنوز آردی را که بتوان از آن نان سوسیالیزم را پخت، آسیاب نکرده برد.

و سنت‌های جامعه ناسازگار بود و تلاش برای تحمیل جبری این برنامه‌ها، روش‌های ستمگرانه و زور و پی‌دادگری‌های گروهی در برابر روحانیون ولایه‌های گسترده مردم، به پوشالی بودن این برنامه‌های پرمدا و افراطی مهر تأیید می‌زد و شکست محتوم آنها در اولین سال‌ها وعده می‌داد. پس همانطوری که می‌دانیم مقاومت‌ها آغاز شد، دولت تجرید گردید و خطر فروپاشی نظام نوپای افغانستان، اتحادشوروی را وادار نمود تا به افغانستان نیرو بفرستد.»

درباره علل و عوامل چنین تصمیم‌گیری‌های مبنی بر اعزام قوا به افغانستان، آقای گریف قبل از همه تحلیل‌هایی ارائه می‌کند که با محتویات مضمون بنام افشاء مداخله امریکا در افغانستان، منتشره‌ء نشریه کیهان چاپ لندن شماره ۶۹۲ مورخ ۲۹ جنوری ۱۹۹۸، از زبان رابرت گیتس رئیس سازمان سیا و تأیید برژنفسکی مغایرت ندارد.

«رابرت گیتس رئیس پیشین سازمان سیا» در کتاب خود بنام *From the shadows* «از درون سایه‌ها» فاش کرده است که سازمان سیا ۶ ماه قبل از حمله شوروی به افغانستان کمک به گروه‌های افغان مخالف شوروی را آغاز کرده بود. «زیگیانو برژنفسکی» که در آن زمان مشاور امنیت ملی جیمی کارتر رئیس جمهوری امریکا بود، در مصاحبه‌ای با مجله «نول البرواتور» چاپ پاریس این افشاگری حیرت‌انگیز را تأیید کرد و آن را دامی دانست برای از هم پاشیدن امپراتوری شوروی. برگردان این مصاحبه را در زیر می‌خوانید.

سوال: رابرت گیتس رئیس اسبق سازمان «سیا» در کتاب خاطرات خود نوشته است که سازمان‌های مخفی امریکایی شش ماه قبل از حمله شوروی به افغانستان کمک به «مجاهدین» افغان را شروع کردند، شما در آن زمان مشاور امنیت ملی پرزیدنت کارتر بودید و لاجرم نقش کلیدی درین جریان برعهده داشتید، آیا این اظهارات را تأیید می‌کنید؟

جواب: بلی بر اساس روایات رسمی، کمک «سیا» به مجاهدین افغان در سال ۱۹۸۰ شروع شد، یعنی بعد از ۲۶ دسامبر ۱۹۷۹ که شوروی به افغانستان حمله

کرد. ولی واقعیت که تا به حال پوشیده نگاه داشته شده بود، اینست که پرزیدنت کارتر در سوم ژوئیه «جون» ۱۹۷۹ نخستین رهنمود کمک محرمانه به مخالفان رژیم افغانستان را که طرفدار شوروی بودند، امضاء کرد. من در همان روز یادداشتی برای پرزیدنت کارتر فرستادم به این مضمون که «معتقدم این اقدام، حمله نظامی شوروی را به دنبال خواهد داشت.»

سوال: با وجود خطراتی که چنین اقدامی در پی داشت، شما طرفدار آن بودید. نکند می‌خواستید شوروی را تحریک کنید که وارد جنگ شود؟

جواب: دقیقاً به این شکل نیست. ما روس‌ها را وادار به حمله نکردیم بلکه عمداً احتمال اینکه دست به چنین کاری می‌زنند افزایش دادیم.

سوال: وقتی روس‌ها می‌گفتند که برای مبارزه با مداخلات مخفی امریکا به افغانستان نیرو فرستاده اند هیچکس حرف شانرا باور نمی‌کرد، حال آنکه این چندان خالی از حقیقت نبوده است... امروز پشیمان نیستید؟

جواب: از چه پشیمان باشم؟ این عملیات مخفی واقعاً فکر درخشان بود. پای روس‌ها را به دام افغانستان کشید، آن وقت می‌خواهید پشیمان باشم؟*

گریف در صفحه ۲۵ می‌نویسد: «سرویس‌های مربوطه غربی از طریق رخنه دادن عمال خود و تولید کذب اطلاعات که ماهرانه به رهبران شوروی رسانیده می‌شد کار بسیاری را انجام دادند، تا هرچه ژرفتر پای اتحادشوروی را به حوادث افغانستان بکشانند. با آنکه این گمانزنی به گونه مستند تأیید نگردیده است. با آنهم حقایق فراوانی گواه به این امر اند. بناءً همه اقدامات آنها پیگرانه در هماهنگی با برنامه کلی ستراتیژیکی که شالوده سیاست ایالات متحده را در

* مقاله، کیهان - افشاء مداخله امریکا در افغانستان - چاپ لندن، شماره ۶۹۲ مورخ ۲۹ جنوری ۱۹۹۸.

دوره جنگ سرد تشکیل می‌داد و با پی‌ا برو ساختن سیاسی (!) اضمحلال اقتصادی و تضعیف نظامی شوروی بستگی داشت صورت می‌گرفت.» (ص ۲۵)

علت دیگر تصمیم‌گیری رهبران شوروی آن وقت را جهت اعزام نیروهای شوروی به افغانستان به نظر آقای گریف حمایت و پشتیبانی دولت متبوع او از پندارهای ایدیولوژیکی کودتاچیان ثور تشکیل می‌دهد:

«هرگاه رهبران شوروی به کمک انقلاب آوریل نمی‌شتافتند و به ویژه هرگاه این انقلاب در همان آغاز نابود می‌گردید، در آنصورت سهل‌انگاری اتحاد شوروی غیر قابل درک می‌بود و در جنبش بین‌المللی کمونیستی و شماری از کشورهای نامتعهد نکوهش می‌گردید.

و دلیل دیگر مداخله و اعزام سپاه را که با پافشاری کی.گی.بی صورت می‌گیرد، سترجنرال گریف، از قول سفیر پیشین شوروی در افغانستان فکرت احمد جانوویچ تابییف که به نظر گریف یک شخصیت سیاسی خیلی‌ها پرشور و مجرب بود، چنین توضیح می‌دهد:

«شاخه خلقی خود را پی‌ا برو ساخته و شاخه بورژوا دموکراتیک «پرچم» کمتر تندرو و افراطی و بیشتر میانه‌رو بود. از اینرو می‌توانست سریع‌تر مورد اعتماد مردم قرار گیرد. مگر این امیدواری‌ها تحقق نپذیرفتند.»

گریف به ادامه می‌نویسد:

(برژنف می‌گفت: «یگانه وظیفه‌ای که پیش روی واحدهای شوروی قرارداده شده است، همیاری با افغان‌ها در دفع تجاوز از خارج است. به محض رفع عواملی که رهبران افغان را ناگزیر به تقاضا مبنی بر اعزام آنان گردانید، نیروهای شوروی کاملاً از افغانستان خارج خواهند شد، واقعاً این تصمیم، تصمیم دشواری بود و البته این درست نیست که گویا چند نفر در دفتر سیاسی گرد هم

آمدند (برژنف، اندروپوف و گرومیگو) و با شتاب تصمیم ناسنجیده، را اتخاذ نمودند)

«حکومت جمهوری افغانستان نزدیک به ۲۰ بار از حکومت شوروی تقاضای گسیل سپاهیان شوروی به افغانستان را نمود. در آغاز همه این خواهش‌ها را رد کردند.» (ص. ۲۷)

«ولی کشته شدن نورمحمد تره‌کی که لئونید بریژنف چندی پیش در ماسکو با او دیدار کرده بود، در برانگیختن رهبر شوروی در برداشتن این گام نقش مؤثر داشت. امین حتی به نظرات نمایندگان شوری که به نمایندگی از حکومت شوروی از او خواهش نموده بودند تا نورمحمد تره‌کی را پس از برکناری اش از کرسی ریاست جمهوری نکشد، وقعی نگذاشت. همه این دلایل گواه بر آن بود که نمی‌توانستیم به امین تکیه بزنیم و ببرک کارمل که به جای او به کابل آمد بدون حمایت سپاهیان شوروی نمی‌توانست اوضاع پدیدآمده را دگرگون سازد. پس، پس از کشته شدن تره‌کی دیگر سخن از ارزیابی آرام و فراست‌مندانه اوضاع در میان نبود. چیزهای زیادی با شتابزدگی انجام می‌گرفت، درباره تصمیم مبنی بر اعزام سپاهیان به افغانستان حتی به برخی از اعضای دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب به موقع اطلاع داده نشده بود. رهبران کشورهای متحد در پیمان ورشو را نیز در جریان قرار نداده بودند.» (ص ۲۷-۲۸)

به نظر سترجنرال گریف عوامل بالا رول اساسی و قاطعی را درباره تصمیم گسیل سپاهیان شوروی به افغانستان داشته است که از نظر او چنین تصمیم دارای بار منفی بوده و محکوم می‌گردد. در واقع تحلیل‌های آقای گریف در مورد عوامل اساسی مداخله شوروی تا حدود فراوانی صایب است و نویسنده‌گان غربی نیز در پاره از موارد با وی هم عقیده اند. مثلاً نویسنده کتاب «جنگ بدون برندگان» آقای «رسول بخش رایس Rasul Bakhsh Rais» پروفیسور بررسی‌های منطقه در دانشگاه کولمبیای نیویارک New York در رابطه به علل و

عوامل تجاوز و مداخله شوروی به افغانستان چنین می‌نویسد*:

«مارکس‌گرایان افغان به ادامه حیات سیاسی بدون کمک و حتی مداخله مستقیم شوروی - نظم به شدت شکننده سیاسی که تلاش می‌کردند آنرا بنا نمایند - در برابر مقاومت که شکل بسیج سراسری به خود اختیار نموده بود، تاب ایستادگی نداشتند. همچنان این مسأله که همگرایی منافع منطقه شوروی با يك رژیم مارکس‌گرای وابسته گره خورده بود، نباید از نظر دور انداخته شود. این منافع چنین اند: مقابله با قدرت روزافزون جنبش‌های اسلامی در منطقه که زمینه مساعد اثر گذاری بر انکشافات سیاسی در آسیای مرکزی شوروی در قبال داشت. فراهم آوری زمینه برای تضمین ثبات در ساحه‌های مرزی و ابراز این امر که توانایی آنرا دارد تا در دفاع از دوستانش به مداخله نظامی دست بزند.»

ولی با وصف اینهمه توضیحات، مداخله شوروی تاکنون همچنان بحث‌انگیز باقیمانده است و به آن سادگی نبوده است که دکتر حق‌شناس «در تحولات سیاسی جهاد افغانستان» صفحات ۲۲۹-۲۴۵ به گونه‌ای بلاهت‌آمیزی ادعا می‌کند که تصمیم اعزام قوا مربوط بوده است به آنکه ببرک کارمل با تبلیس و تزویر برژنف را به گرفتن آن وادار نموده باشد.

پروفسور محمود گاریف متذکر می‌شود که بدعت بزرگ همانا تصمیم مداخله در امور داخلی یک کشور مستقل بود و بدعت دیگر این که در کشوری با پهنا و وسعت و اراضی کوهستانی و شرایط خاص افغانستان «قطعات محدود» فرستاده شد. کشوری که با پاکستان و ایران و چین مرزهای طولانی دارد و این مرزها هیچگاهی حتی در طول تاریخ تحت کنترل قرار نگرفته بودند. او مدعی است که در چنین کشوری می‌بایست استعمال قوت‌های نظامی با کیفیت و

* صفحه ۳۹-۴۰ فصل نامه روشنی، ارگان نشراتی کانون نویسندگان افغانستان - آلمان، ترجمه صدیق طرزی رهپو

مخصوصاً کمیت فراوان و با سازماندهی عالی صورت می‌گرفت. تا نتیجه‌ای مطلق در پی می‌داشت. او معتقد است که از دیدگاه بین‌المللی و سیاسی در اصول تفاوتی نداشت که به افغانستان چند فرقه و چقدر نیرو فرستاده شده بود. مهم نفس عمل بود، یعنی تجاوز به یک کشور مستقل. بناءً بازتاب و پیامدهای آن در عرصه سیاست خارجی یکسان و همانند می‌بودند.

به نظر او برای اشغال یک مملکتی مانند افغانستان، چندین فکتور ضروری بود، یکی آنکه بصورت واضح و روشن و صریح درباره اشغال آن مملکت برای قوای مسلح شوروی امری صادر نشده بود و دیگر آنکه برای اشغال یک کشور بزرگ مانند افغانستان قوا و وسایط اندک و بسیار محدود محاروبی و نظامی اختصاص داده شده بود. و سوم آنکه حتی از استعمال ماهرانه و مستقلانه و آزادانه این قوای اندک و محدود نیز جلوگیری صورت می‌گرفت وی درین مورد می‌نویسد:

«از دیدگاه نظامی خردمندانه‌ترین اقدام آن بود که تهاجم گسترده‌تر و پرتوان‌تری به افغانستان صورت می‌گرفت. وزیردفاع پیشین شوروی مارشال اتحاد شوروی، آندره گریچکو در نشست با فرماندهان در شهر لگنیتس Lognits «در اوایل ۱۹۹۸» حکایت می‌کرد که در آستانه گسیل سپاهیان شوروی به چکوسلواکیا به او اعزام قطعات محدودی را به تعداد ۴-۵ فرقه به این کشور پیشنهاد نموده بودند. مگر آندره گریچکو که انسان با اراده و قاطعی برد و به گفته خودش بر آن پافشاری داشت تا کم از کم ۲۰-۲۵ فرقه بخصوص ۲۸ قوماندانی نظامی بلاروسیه و دو فرقه، (فرقه ۱۵ تانک و فرقه ۳۰ موتورریزه) فرستاده شود. ما به چشم سر می‌دیدیم که چگونه تهاجم ناگهانی با نیروی بزرگ امکان داد مهمترین شهرها، راه‌ها، شهرک‌های نظامی انبارها و... را به محاصره درآوردیم. بناءً اگر کدامین قطعات و جزوات‌های نظامی تلاش می‌کردند تا دست به مقاومت بزنند به این کار موفق نمی‌گردیدند. البته نمی‌خواهم درباره انگیزه‌های سیاسی تهاجم شوروی و دیگر کشورهای پیمان ورشو به چکوسلواکیا سخن بگویم. مگر هرگاه تنها جوانب نظامی مسأله را بنگریم، بی‌تردید می‌توان گفت که خیلی‌ها خوب، قاطعانه، هدفمندانه و نهایت موثر سنجیده شده بودند. مهمترین فکتور این بود

که اقدامات قاطع اجازه دادند به سرعت اوضاع را درین کشور با ثبات گردانیده و عملاً جلو خونریزی را بگیریم. البته که اوضاع در چکوسلواکیا و افغانستان از ریشه تفاوت داشت، مگر اصل عملکرد در افغانستان باید تقریباً همین گونه مانند چکوسلواکیا می‌بود.» (ص ۳۲)

گریف با اندوه فراوان می‌گوید که برایم آسان نیست تا پیامدهای سیاسی يك تهاجم بزرگ و گسترده را در افغانستان دور کنم ولی با قاطعیت کامل می‌توانم بگویم که قربانیان انسانی و زبان‌های مادی جنگ کمتر می‌بود. این طرز تفکر از لحاظ پرنسیپ‌ها و اصول علم و هنر نظامی همانطوری که در چکوسلواکی در دوران معاصر تجربه شده بود. در ادوار گذشته، در جنگ‌های اول و دوم جهانی بارها، مورد استفاده قرار گرفته و قوت‌های فایق از لحاظ کمی و کیفی توانسته اند نتایج چشمگیری را در مدت کوتاه کماهی نمایند.

گریف می‌گوید: «اما، تصمیم متزلزل، بی‌ارادگی و سست‌مایگی رهبران آن وقت شوروی که در پهلوی دیگر لغزش‌های معروف و کژ اندیشی‌های دیگر رهبران، شوروی و افغانستان را به يك جنگ دامنه‌دار، فرساینده و ویرانگر کشانید. زیرا که مرگبارترین اقدامات در عرصه سیاسی و نظامی، اقدامات متزلزل، لرزان، پراکنده و غیر قاطعانه است.

در این کتاب گریف، حرف‌هایی بسیاری دارد که در نوع خود تازه است. از جمله می‌نویسد که فقدان يك مثنی مشخص سیاسی در مورد اینکه آیا سپاهیان شوروی در افغانستان بجنگند یا در بارک‌های نظامی خویش به تعلیم و تربیه دوام بدهند یکی از همان تصمیم متزلزل و بی‌ارادگی رهبران شوروی بود و نتیجه آنکه حتی مقاومت‌های پنهانی صورت می‌گرفت تا سپاهیان را از جنگ با اپوزیسیون افغانی بازدارند و یا برعکس تلاش‌هایی انجام می‌یافت تا عملیات‌های نظامی بنابر تقاضای رهبران افغانی صورت گیرد. که در شق اول معمولاً رهبران ارتشیان و در شق دوم اداره استخبارات کی.جی. پی. موضعگیری می‌نمودند.

گریف می‌گوید که اتحاد شوروی در افغانستان متحمل شکست سیاسی گردید نه

شکست نظامی: «می‌توان گفت مبنایی وجود ندارد که سخن از شکست سپاهیان شوروی در افغانستان به زبان بیاوریم. اتحاد شوروی در افغانستان متحمل شکست سیاسی گردید، نه شکست نظامی. سخن آخر اینکه هرگاه رهبران شوروی در پی آن می‌بودند که به هر بهایی که شده افغانستان را اشغال کرد و برای این کار نیرو و وسایل لازم را تخصیص می‌دادند. آنگاه این وظیفه را با گذشت زمان می‌توانستیم حل کنیم مگر چنین وظیفه‌پی در روند ده سال عملاً مطرح نگردیده بود.» (صفحه ۴۲)

گریف می‌نویسد که سربازان و افسران شوروی در نبود چنین برنامه‌های مشخص، رسالت نظامی خویش را در افغانستان اداء کردند. همچنان او در مورد مخالفین می‌نویسد: «همچنان جای بایسته و ارجمندی به آن عده از حریفان دیرین ما که دلبرانه و با پایمردی رزمیده اند، داده خواهد شد. همانگونه که لئو تولستوی زمانی در داستان «حاجی مراد» این کار را کرده بود. (صفحه ۴۴)

بحث‌های دیگر کتاب را توافقات ژنیو و بازگشت سپاهیان شوروی به کشور شان تشکیل می‌دهد که در مورد اطلاعات گسترده‌پی ارائه می‌کند و اعداد و ارقام فراوان از واگذاری ذخایر اضافی* مواد مادی به اردوی افغانستان که با تأسف باید گفت، سنجش‌های وی نه تنها درین مورد، بلکه در موارد بسیاری درین کتاب، بدون گرفتن نام و عنوان مأخذ و سرچشمه آمده و گاه‌گاهی بسیار مبالغه‌آمیز است. این ارقام و اعداد بیشتر بر مبنی منافع مشاورین که در افغانستان بودند و بعضی از آنها تا سطح دردناکی سقوط کرده بودند، آمده است که نگارنده در صفحه ۲۵۹ اردو و سیاست شمه‌ء از آن را بیان داشته است. پس در حالی که نمی‌توان

* در بسی موارد حتی قبل از تحویل گرفتن و تسلیمی این مواد و وسایل توسط عساکر اردوی ۴۰ به تاراج می‌رفت.

اعتماد و باور قطعی به این محاسبات داشت، با آنهم کار بزرگی انجام شده است که شاید محققین را بکار آید.

در يك بررسی جالب از رویارویی و وجود تضادها بین خلقی‌ها و پرچمی‌ها در حزب حاکم که تمایل نجیب‌الله مبنی بر راندن خلقی‌ها و گماشتن پرچمی‌ها در کرسی‌های کلیدی را می‌رساند به گونه‌ای زیرین یاد می‌کنند:

در میان اعضای کمیته مرکزی پرچمی‌ها دوبار بیشتر از خلقی‌ها بودند. از ۱۱۱ نفر عضو ۷۲ نفر پرچمی ۳۶ نفر خلقی و ده نفر اعضای دیگر سازمان‌ها بودند. در ارتش از ۳۱۰ کرسی رهبری (از معاون وزیردفاع تا قوماندان غند) ۱۳۷ کرسی به خلقی‌ها داده شده بود. در حلقه‌های معاونان وزیردفاع و رؤسای ارکان از ۳۵ کرسی به خلقی‌ها ۱۷ کرسی رسیده بود. از فرماندهان ۵ قول اردو، چهار قوماندان پرچمی بودند، همچنان از ۲۰ فرقه‌های اردو، پانزده قوماندان پرچمی و تنها ۵ قوماندان خلقی بودند و الخ. که آفرین و مرحبا باید گفت به حوصله و دقت پروفیسورمآبانه‌پی این پژوهشگر دوران ما. ولی تنها نمی‌دانم که اکنون اینگونه محاسبات و علم آوری‌ها بجز آنکه زخم‌های چرکین گذشته را باز نمایند، چه دردی را دوا خواهد نمود؟

در مباحث بعدی کتاب، شورش خلقی‌ها، داستان همانطور نیست که در اردو و سیاست آمده است. جز آنکه نویسنده خنثی ساختن کودتای شه‌نواز تئی را بیشتر از اثر مساعی شخص خودش و رئیس جمهور وانمود می‌سازد و بجز رد این اتهام که گویا در تشویق تئی به کودتا علیه نجیب شوروی‌ها نقش داشته اند، حرف تازه‌پی ندارد. او درین مورد چنین می‌نویسد: ص ۷۹ «...عده‌پی از نظامیان و دیپلمات‌های شوروی در کابل گمان می‌زدند که سناریوی کودتا را ك.گ.ب در ماسکو نگاشته بود. بر پایه این سناریو از يك سو ك.گ.ب تئی را به کودتا و از سوی دیگر پنهانی نجیب را برای سرکوب آن از پیش آماده گردانیده بود. درین اواخر من در یک گفتگوی خصوصی با رئیس پیشین اداره کل یکم ك.گ.ب. سهبید «دگرجنرال» ل. شیبارشین درین باره داشتم. مگر او این اندیشه را رد کرد.»

فصول دیگر کتاب را دیدگاه‌ها، ارزیابی‌ها و چشم دیدهای محمود گریف از جریان کودتای شهنواز تنی تشکیل می‌دهد که در کتاب‌های برخی از پژوهشگران داخلی نیز وقایع آن دوره آمده است. این چشم دیدها، با دیدگاه‌های اردو و سیاست در موارد بسیاری شبیه است، و بناءً می‌توان به آن اعتماد نمود.

سپس او به تشریح حوادث نظامی طی دوران اقامتش در افغانستان می‌پردازد و درباره رویدادهای اطراف کابل، جلال‌آباد، خوست و وقایع نظامی و سیاسی که در سال ۱۹۹۰ در مناطق شمال کشور رخ داده است، سخن می‌زند. همچنان حرف‌ها و صحبت‌هایی در مورد مجاهدین سابق و رهبران مشهور آن‌ها دارد که به نوبه خود دلچسپ است.

گریف مانند هر کارشناس و متخصص حرفوی نظامی، همچنان که توانایی حالت وضعیت قوت‌های طرف مقابل را ارزیابی می‌نماید، در بخش چهارم کتاب خویش به ارزیابی نیروهای مسلح جمهوری افغانستان می‌پردازد. متأسفانه این ارزیابی گاه‌گاهی، اینجا و آنجا زیر بار خودپسندی نویسنده قرار گرفته و تردیدهایی را برمی‌انگیزد. مثلاً در صفحه ۱۱۸ هنگامی که در مورد مارش يك لوای جدید تانک از ترمز، سخن می‌زند، می‌نویسد که سرانجام تیپ (لوا) جدید زرهپوش به کابل رسید، مگر با شرمساری بزرگی که تعداد انگشت شماری از آن آگاهی داشتند. از جمله، ۳۷۰ تانکیست، تنها ۱۲۷ نفر به کابل رسیدند. بقیه در گردنه‌ها و خم و پیچ‌های جاده دسته، دسته روبه‌گریز نهاده بود، (ص ۱۱۹)

در حالی که مسئول مارش آن لوا به کابل من بودم و می‌توانم بگویم که این ادعا درست نیست. زیرا که چون هر تانک چهار نفر مرتبات داشت پس می‌بایست اولاً ۳۶۰ نفر مرتبات می‌داشت، نه ۳۷۰ نفر و در حالی که تمام این تانک‌ها (بجز ۶ - ۷ تانک به نسبت عوارض تخنیکي) به کابل رسیدند، چگونه و توسط کدام دیورانی تانک‌های مذکور به کابل رسیدند؟ این جریان در «اردو و سیاست» صفحه ۳۹۲ آمده است.

به این ترتیب گریف گاه‌گاهی در کتاب خویش نقش يك ناظر بی‌طرف را از دست

می‌دهد و این ضعف گاه با فروغ بیشتر و گاه کم فروغ در ارزیابی‌های او از توانایی اردوی افغانستان مشاهده می‌رسد. مثلاً ترتیب و تنظیم دفاع از کابل را تحت عنوان پاسداری کابل در بخش علیحده‌ی مربوط و منوط به مشوره‌ها و مساعی شخص خویش می‌داند و تصویری که می‌دهد به این معنی است که قبل از وی شهر کابل به گونه‌ی بسیار بد و ضعیف پاسداری می‌شد و با دخالت او و مجبور ساختن رئیس جمهور به پرداختن به این امر دفاع از شهر رونق گرفت و سر و سامان یافت. یا عملیات در پغمان به گونه‌ی نقل می‌گردد که هم پلان‌گذاری آنرا و هم سوق و اداره آنرا «گریف و رئیس جمهور» کرده باشند. همچنان که در جنگ جلال‌آباد و دفاع از آن شهر حضور فعال گریف را همه جا می‌بینیم و اگر او نمی‌بود، آن شهر با سقوط مواجه می‌شد.

ولی این حرف‌ها به هیچ‌گونه ارزش تاریخی و علمی اثر او را نمی‌کاهد. به نظر من یکی از بخش‌های جالب این اثر، بخش ششم آن «افغان‌ها و ما» مخصوصاً آشنایی او با رهبران بلندپایه نظامی افغانستان است. که دیدگاه‌های مستقل گریف را در مورد بعضی از شخصیت‌های نظامی بازتاب می‌دهد که چنین تصویر نگاری‌ها در اردو و سیاست نیز آمده و گاهگاهی هردو نویسنده گریف و عظیمی نقاط نظر مشابهی ارائه کرده اند که نکات عمده و اساسی آن بازگو می‌گردند. زیرا که مسایل بسیاری به رجال، رفتارهای آن‌ها، استعداد، کیاست و تجربه آن‌ها بسته است:

نجیب الله...

... او جوان قدرت‌طلب و سرشار از شور زندگی بود. نجیب از فرهنگ بالا و جهان‌بینی گسترده برخوردار بود. بی‌تردید در میان رهبران افغان با هوشیاری، توانمندی در کار و توانمندی درک سریع پیچیدگی اوضاع و برداشت‌های مستدل متمایز بود. او همچنان یک انسان دارای برخوردهای سازنده بود و به آسانی از دیدگاه‌های متحجر و پیشداوری‌ها رو برمی‌گردانید. بر رغم آرامش ظاهری و حاکمیت برخوردش، در اوضاع دشوار او نمی‌توانست خیلی پررو و احساساتی نباشد. نجیب با آگاهی خوب از تاریخ و برخورداری از احساس بذله‌گویی،

حکایه‌های شیرین را بازگویی می‌کرد. در شب‌نشینی‌ها و دیدارها، سخنرانی‌های دراز و نسبتاً جالبی را می‌کرد. او مانند هر افغان دیگر، آدم خیلی‌ها نیرنگ باز و حیله‌گری بود... در مسایل نظامی، سیاسی خوب وارد بود و کم و کیف نیروهای مسلح را می‌دانست.

...نجیب نسبت به هر کسی که در حلقه‌ء هواریون نزدیکش شامل نبودند، نهایت سوءظن داشت و در برابر دوستان دیرین خویش بیش از حد ضعف داشت. این امر منجر به لغزش‌های بزرگ در سیاست کادری گردید. به گونه‌ء مثال کمتر کسی با اقدامات بی‌جای خود برای پی‌آبرو ساختن رئیس جمهور مانند همکار نزدیکش جنرال باقی اینقدر زیان نرسانید. بسیاری از او متنفر بودند، مگر رئیس جمهور نمی‌خواست او را از خود دور کند. جنرال مانوکی منگل که به سال ۱۹۹۰ به کرسی رئیس اداره امور سیاسی وزارت دفاع گماشته شده بود، نیز انسان خودسر و کله شخی بود. در آرام‌ترین یادگان‌ها، پس از آنکه پای او به آنجا می‌رسید، اختلافات و سروصداها بالا می‌گرفت. پس از سفر او به مزارشرف در ۱۹۹۱ استان‌های ولایات شمال کشور از نجیب‌الله رو تافتند.

در نخستین سفر من به جلال‌آباد معاون ریاست اداره عملیاتی وزارت دفاع، جنرال اسماعیل (خلقی) که از هواداران نزدیک جنرال تنی بود. همراه من بود از دیدگاه حرفه‌پی او یکی از ورزیده‌ترین و کاردارترین جنرال‌های افغانی بود... اسماعیل به خود اجازه داد چند انتقاد ناگوار مگر عادلانه درباره‌ء کاربرد نابخردانه، نیرو و وسایل گسیل شده به جلال‌آباد به عمل آورد... پس از بازگشت به کابل من از زیان دیگران شنیدم که شب هنگام پیش از پرواز، جنرال مانوکی منگل چند سرباز را به اتاق خواب جنرال اسماعیل فرستاد که به لت و کوب و خفه کردن او پرداختند. تنها آمدن جنرال دلاور که با بلند شدن سرو صدا به اتاق اسماعیل وارد شد مانع کشته شدن او گردید... او (اسماعیل)* در کابل دلیل

* جریان لت و کوب اسماعیل خان جنرال اپراسیون توسط منوکی منگل و عمر معلم در صفحه ۳۹۹ اردو و سیاست نیز آمده است.

سکوت خود را چنین توضیح داد که واکنش تند از جانب من می‌توانست «به پندار اسماعیل» زندگی همه را به خطر روبرو سازد. او گفت: آن‌ها می‌توانستند شیوه‌های مختلفی بیابند که ما نتوانیم زنده به کابل برگردیم. روز دیگر ماجرا را به رئیس جمهور بازگو کردم. نجیب‌الله ناخشنودی خود را نسبت به این گونه رفتار گستاخانه با جنرال که به دستور رئیس جمهور به همراه من به جلال‌آباد رفته بود، ابراز کرد. من خاطرنشان شدم که به این ترتیب هم به رئیس جمهور و هم به نماینده اتحادشوروی توهین شده است. جالب این بود که این فاکت ناهنجار واکنش تند رئیس جمهور را برنه‌انگیخت... طرفه اینکه پس از چندی او را به سمت رئیس اداره امور سیاسی وزارت دفاع گماشت...

...هرگاه اتحادشوروی کمک نکند، نجیب‌الله در پی راه‌یافت‌های دیگر حل و فصل مسأله افغانستان خواهد گردید. در آن هنگام هنوز بسیاری از مسایل روشن نبود، مگر در نزد من این گمان بوجود آمده بود که نجیب‌الله آغاز به تردد کرده و احساس واقع‌بینی را از دست می‌دهد و آن تحولات بنیادی را که اتحادشوروی و در مجموع در اوضاع جهانی در حال وقوع اند، نمی‌بیند.

بهرحال، صرف نظر از لغزش‌های گذشته و بر رغم آنچه که رخ داد، نجیب‌الله یکی از تواناترین رجال سیاسی افغانستان بود.» (ص ۱۵۹)

محمد رفیع:

«...متفاوت با بسیاری از افسران، جنرال رفیع شخص نهایت قانع بود و امکانات خود را بیش از آنچه که است، ارزیابی نمی‌کرد او برای رئیس جمهور به علت آن قابل پذیرش بود که مجدانه و صادقانه سفارش‌های را که به او داده می‌شد، عملی می‌کرد و مدعی بازی کردن هیچ‌گونه نقش مستقلانه در امور دیگر نبود... روبه‌مرفته جنرال رفیع يك انسان جذاب و مهربان است. ترسناک‌ترین نابسامانی‌ها و ناهنجاری‌ها در ارتش نمی‌توانستند تعادل او را برهم زنند. شماری از افغان‌ها و مشاوران شوروی این خصلت محمد رفیع را بمثابه مظهر عظالت و بی‌تفاوتی او ارزیابی می‌کردند. معمولاً از سوی جنرال رفیع عملاً کاری برای تحقق

پیشنهادها و فیصله‌های اتخاذ شده انجام نمی‌گرفت. پی‌ارادگی، پی‌ابتکاری و ضعیف‌النفسی، همراه با سازماندهی ناتوان بسیاری از ویژگی‌های بالقوه مثبت او را کاهش می‌بخشید. (ص ۱۶۰، رك به صفحات ۲۷۹ و ۳۴۵ اردو و سیاست)

محمد اسلم وطنجار:

«... پس از ناکامی شورش ماه مارس در ۱۹۹۰ و فرار تنی، وطنجار به پست وزارت دفاع گماشته شد. راستش او برای این کرسی ساخته نشده بود و خود نیز از احراز آن تا اندازه پرهیز می‌کرد. مگر نجیب‌الله او را به این خاطر به پست وزارت دفاع گماشت تا دست کم بتواند خلقی‌ها را آرام بسازد... مانند هر انسان دیگر وطنجار ضعف‌هایی نیز داشت و این در حالی بود که بیشتر خصلت‌های خوب او به عکس آن مبدل می‌گردید. ضعف اصلی وطنجار آن بود که درون‌گراپی و نرمش و مهربانی بیش از حد به او مزاحمت می‌نمودند که از قدرت دست داشته به پیمانۀ کامل کار بگردد... در اوضاع سازماندهی ضعیف و پی‌سروسامانی موجود در افغانستان این فروکاستی در خصلت و روش‌های کار وطنجار، نظم و اداره ارتش را تضعیف می‌کرد.» (رك. به صفحه ۲۴۶ اردو و سیاست)

غلام فاروق یعقوبی:

«... من، طبیعی است که در کار اختصاصی او کنجکاری نمی‌کردم. راستش او را خوب نمی‌شناختم. مگر چون با او در نشست‌های بورد سرفرماندهی و درباره عملیات نظامی که در آن نیروهای ارتش، وزارت امنیت دولتی و وزارت کشور اشتراك می‌ورزیدند هم صحبت می‌شدیم، می‌توان دآوری کرد که او يك انسان دارای جهانبینی گسترده، هوشیار و خیلی‌ها درون‌دار، مرموز و نرننگ‌باز بود. او با مشاوران با گشاده‌رویی گفتگو می‌کرد و مسایل را که در برابر او قرار می‌دادند به وجهه احسن حل و فصل می‌کرد، مگر در مسایل رزمی کمتر دلچسپی نشان می‌داد با آنکه او به تأمنیات و اکمالات نیروهای خود توجه بایسته مبذول می‌داشت.» (ص ۱۶۲)

محمد آصف دلاور:

«...دلاور مورد اعتماد عمیق نجیب‌الله بود. البته نه تنها به این دلیل که پرچی بود. او صرف نظر از همه چیز يك انسان خیلی شایسته اعتماد بود... در دشوارترین اوضاع در لحظه خطر او کاملاً خونسردی و آرامش خود را حفظ می‌کرد. با آنکه جنگ ده ساله او را بیش از حد خسته و فرسوده ساخته بود. شماری از افسران ارشد مانند نبی عظیمی معاون اول وزیردفاع (سترنرال) ارتشبد رفیع و سپهبد «دگرجنرال» لودین محیلانه به گونه‌ای متناوب به بهانه‌های تداوی و آسایش به شوروی می‌رفتند؛ مگر آصف دلاور که پیش از هر کسی به این کار نیاز داشت، هیچگاهی فرصت نیافت این کار را بکند. او به اندازه کافی فعال در روند عملیات رزمی مداخله نمی‌کرد و گاهی اصلاً هیچ‌گونه دستوری نمی‌داد با این دستاویز که «هر فرمانده باید خود بداند که چه کند»، نه تنها دلاور، بلکه در شماری دیگر از افسران کاردان و مجرب افغانی واضحاً تمایل به رهبری عمومی به مشاهده می‌رسید و آن‌ها به گونه‌ای با اکراه به باریکی‌ها و جزئیات مسایل مورد بررسی که در ارتش گاهی بس مهم است، متوجه می‌گردند...» (ص ۱۶۳)

جنرال شهناز تنی:

تنی يك افسر پرشور - پرتوان و يك حرفه‌ی تمام عیار بود. او اراده نیرومند و کاردانی خوب داشت. و با استعداد سازمانگری از دیگر افسران افغان متمایز بود... او به عکس بسیاری از فرماندهان افغان همواره در یگان‌های فرمان خود بسر می‌برد و پیگیرانه در آرایش و آمادگی رزمی آنان سهم می‌گرفت... نمایندگان شوروی از تقرر او به حیث وزیردفاع حمایت کرده بودند. رئیس جمهور احتمالاً چنین سنجید که با گماشتن او به این کرسی مهم و اعطای درجه سپهبدی «دگرجنرالی» از او وزیردفاع گوش به فرمانی خواهد ساخت. مگر جنرال تنی مبارزه آشتی‌ناپذیری را بر ضد تمایلات رهبران پرچی مبنی بر کنار زدن خلقی‌ها از کرسی‌های مهم در دستگاه دولت و ارتش پیش می‌برد که این امر اتوریتیه او را در میان افسران خلقی بالا می‌برد. ضعف تنی محدودیت بینش سیاسی او بود، که این امر برای شماری از سیاست‌بازان کهنه کار امکان می‌داد پای او را به توطئه‌های

مرموز بکشانند. او گاه‌گاه با رئیس جمهور به مشاجره می‌پرداخت و با وزیران دیگر و حتی همکاران خود بر سر مسایل خرد و ریزه و پیش افتاده ناسازگاری و دعوا می‌کرد و در مجموع رفتار بس «پراژنگ» و «ناهموار» داشت.

... در محافل نزدیک به رئیس جمهور این سؤطن پدید آمده بود که شهنواز تنی پیوندهای با رهبران اپوزیسیون گلبدین حکمتیار و احمد شاه مسعود دارد... سر از آغاز مارچ ۱۹۸۹ تنی در واقع پنهانی در تحکیم توانایی‌های رزمی نیروهای مسلح در خطرناکترین مسیرها سنگ اندازی می‌کرد. به ویژه این امر به گونه آشکار، هنگامی که او قاطعانه از گسیل یگان‌های جزوتام‌های ارتشی از کابل به جلال‌آباد* برای تحکیم مواضع پادگان آن شهر و دفع حملات شورشیان بر آن خودداری کرد، هویدا گردید... با آنکه در آستانهء شورش، هنگامی که مناسبات پیچیده‌تر گردید و اوضاع به مشکل قابل کنترل بود، تنی خودسرانه بیش از دوصد افسر را به پست‌های گوناگون گماشت. (رک به صفحه ۱۲، اردو و سیاست) این امر که فرماندهان ارکان (قول اردوهای) ارتش عملاً به او بی‌اعتنایی می‌کردند، عصبانیت و برافروختگی تنی را دامن می‌زد. به گونه مثال هنگام بازدید تنی از جلال‌آباد در فروری ۱۹۹۰ فرمانده جبههء جلال‌آباد، سپهبد «دگرجنرال» لودین «از شاخهء پرچم» به پیشواز و دیدار وزیر دفاع نیامد و همچنان در نشست فرماندهان جزوتام‌های گارنیزون «یگان‌های پادگان» اشتراک نوزید. دربارهء این مسأله که نقض ساده‌ترین انتظام و نظم ارتش بود، رئیس جمهور تنها به یک یادآوری سطحی تلفونی به لودین بسنده کرد. مگر در میان بورد رهبری نیروهای مسلح «جلسه، قوماندانی اعلیٰ قوای مسلح» این مسأله رسماً مطرح نگردید... در واقع هدف اصلی توطئه در آن بود که رهبری افغانستان به ریاست نجیب را کنار زده و خود قدرت را بچنگ آورند. و سپس با گروه‌های معین اپوزیسیون (در گام نخست با حزب اسلامی) بر سر تقسیم قدرت و ساحهء نفوذ در کشور کنار آیند.

* به نظر من گریف اشتباهاً عوض خوست، اسم ننگرهار را گرفته است، جریان خودداری او در گسیل سپاهیان اردو یعنی غند ۶۱ در صفحه ۱۳ اردو و سیاست آمده است.

شاهد این مدعا این است که برخی از گفته‌های تنی کاملاً با اظهارات نمایندگان و فرستادگان حزب اسلامی که برای دیدار و گفتگو با نمایندگان شوروی به لیبی آمده بودند مطابقت داشت... مگر درست در همین مورد بود که به روشن‌ترین وجه رفتار غیراصولی رهبران خلقی‌ها (زیری، گلاب زوی، نیازمحمد مومند، کاروال و پنجشیری) آشکار گردید.

در گردهمایی‌های مختلف حزبی، در شورای دفاع مخالفت اصلی آن‌ها متوجه مشی آشتی ملی بود. در حرف آن‌ها شعارهای چپ‌گرایانه، انقلابی سر می‌دادند و رئیس‌جمهور را به عقب‌نشینی در برابر اپوزیسیون و خیانت به آرمان‌های انقلاب آوریل متهم می‌ساختند و فراخوان ایشان این بود که به پیکار آشتی‌ناپذیر تا پای جان با اپوزیسیون ادامه داده شود، مگر در عمل پس از کودتا عده‌ای از پیشوایان خلقی (تنی، نیازمحمد مومند قادر آکا)* به واپس‌گراترین شاخه‌ی اپوزیسیون راست - حزب اسلامی - پیوستند... بدین ترتیب «توطئه تنی» از مدت‌ها پیش به پختگی رسیده بود. رهبران «خلق‌ایسم» شهنواز تنی را با بازی گرفتن ناپختگی سیاسی، خودخواهی‌های بیمارگونه و ماجراجویانه‌ی او به عنوان دستاویز وارد آوردن فشار به رهبری جمهوری افغانستان و شخص رئیس‌جمهور برگزیده بودند.

نجیب با آنکه خود برخی از اقدامات افراطی خلقی‌ها را تحریک می‌کرد، در آستانه‌ی کودتا با گروهی از رهبران خلقی دیدار نمود و وعده داد به شماری از پیشنهادهای آنان به گونه‌ی مثبت ترتیب اثر دهد. خلقی‌ها باید تا تاریخ ششم مارس (مارچ) به او پاسخ می‌دادند، مگر تنی هرچه بیشتر و افسار گسیخته‌تر می‌شد. او آغاز به تشکیل خودسرانه‌ی جزواتام‌های «یگان‌های» تازه در پادگان «گازنیزون» کابل کرد و آنان را تا دندان مسلح و تجهیز نمود. در این اوضاع،

* نیازمحمد مومند عضو بیوری سیاسی با بیروی اجرائیه حزب وطن یکی از مسئولین مبارزین شهر کابل در کودتای شهنواز تنی بوده است.

نجیب ناگزیر گردید تصمیم به برکناری او از کرسی وزارت دفاع بگیرد. تی با آگاه شدن از این مطلب تصمیم گرفت دست به قیام بزند.» (ص ۸۲-۸۴)

نورالحق علومی

«... او در گام نخست با کار موفق خود در میان مردم و فرماندهان محلی نیروهای اپوزیسیون متمایز بود. او اکتشاف و خبرچینی را به خوبی پیش می‌برد. به محض آنکه درمی‌یافتند که مجاهدان در نظر دارند باردیگر بر قندهار حمله بیاورند به مشوره جنرال علومی یا به ابتکار خود گروهی از خویشاوندان و آشنایان فرماندهان مجاهدان نزد آنان می‌شتافتند و آنان را دلاسا می‌ساختند تا به قندهار یورش نکرده و شهر را زیر آتش باری نگیرند. مدارکی هم در دست بود که در بسیاری از موارد به مجاهدین در ازای امتناع از حمله به شهر، پول، خوار و بار و حتی مهمات داده می‌شد... علومی برای ناداران کمک‌های خیرخواهانه می‌کرد.»

رویه‌مرفته علومی در میان مردم و سپاهیان از اتوریته بالایی برخوردار بود... در مجموع نیروهای سپاه «قول اردو» دوم ارتش عمدتاً وظایف دفاعی را در زمینه نگهداری مواضع دست داشته اجرا نموده و نسبتاً سست می‌جنگیدند. در این ناحیه این اصل عمل می‌کرد: «به ما کاری نداشته باش، ما هم با شما کاری نداریم!»

پیوندهای تنگاتنگ جنرال علومی با جبهه مخالف سؤظن‌های معین رئیس جمهور نجیب را برمی‌انگیخت و می‌ترسید که در اوضاع دشوار پیوسته در حال تحول، علومی ممکن است به اپوزیسیون بپیوندد. رئیس جمهور به گونه متناوب علومی را در پشت قوماند سپاه دوم ارتش تعویض می‌کرد و او را برای آموزش به اتحادشوروی می‌فرستاد. مگر به محض اینکه فرماندهان دیگر به جای علومی به قندهار مقرر می‌شدند، زندگی و کار برای شان در قندهار دشوار می‌شد و رئیس جمهور ناگزیر می‌گردید، باردیگر علومی را به جای خودش برگرداند و همانا او بود که می‌توانست ثبات و استقرار نسبی نظام را برگرداند... او می‌نالید که از

خدمات او قدردانی بایسته و سزاوار شان اور صورت نمی‌گیرد. و شکوه می‌کرد که می‌تواند در یک پست بزرگتری در کابل کار کند. درین مسایل حتی برادر بزرگترش جنرال عبدالحق علومی (مسئول بخش دفاع کمیته مرکزی) که دستیار نجیب‌الله بود، نیز نمی‌توانست به او کمک کند.

جنرال علومی در اتحادشوروی و هم در امریکا دوره تحصیل، دیده بود. خبرنگاران می‌نویند که زیان روسی را به روان می‌داند، مگر این حرف واقعیت ندارد. او به روسی بسیار بد حرف می‌زد. جنرال علومی یک انسان رسا، بلند بالا، با چهره نمایان و رفتار مهربانانه بود. در مجموع او یکی از فرماندهان برجسته و «رنگین‌چهر» افغان بود که وظایف مطروحه در برابر خود را پیروز مندانه انجام می‌داد.

بدینسان آقای محمود گاریف درباره تعدادی از رجال و شخصیت‌های نظامی آن وقت قوای مسلح افغانستان اظهار می‌نماید و اعمال خوب و بد آن‌ها را از پرویز انتقاد می‌گذراند. او اسمای قوماندانان قول اردوها و حتی بعضی از فرقه‌های مستقل را می‌آورد ولی مکتی درباره خصوصیات منفی یا مثبت آن‌ها نمی‌نماید. تنها از فرقه ۱۳ پیاده که قوماندان آن جنرال دوستم بود یادآوری می‌نماید و می‌گوید که وی آدم خون‌گرم و دارای مشت آهنین بوده است که به علت خون‌گرمی و رفتارهای عجیب و غریب او را «چاپایف» افغان لقب داده بودند.

گاریف، متأسفانه در مورد این کمترین به همان اظهار نظر نه چندان منصفانه‌ی بسنده کرده است. کاش او چیز بیشتری می‌نوشت تا بدون کم و کاست بازگو می‌شد. او در صفحه ۱۹۷ اثر خویش مدعی است که:

«... هواداران کارمل، وکیل، رفیع، جنرال نبی عظیمی و جنرال دلور فعالیت خود را بر ضد نجیب پویاتر ساختند و با سنجش روی نجات خود از طریق زد و بند با مجاهدین خواستار کناره‌گیری رئیس جمهور شدند. آن‌ها در واقع برای مدتی قدرت را در کابل به دست گرفتند. مگر بر رغم همه این‌ها، هرگاه حداقل حمایت

از حکومت نجیب‌الله ادامه می‌یافت جمهوری افغانستان به رهبری او یا رهبران دیگر می‌توانست روی پا بایستد و امید برای نزدیک ساختن جوانب درگیر حفظ می‌گردید. در صورت حمایت روسیه، کارملی‌ها نیز به گونه‌ای دیگری رفتار می‌کردند. مگر می‌توان بر آن گونه که دیپلماسی روسیه عمل کرد، مهر تایید ماند؟»

معلوم می‌شود که سترجنرال گریف، از اوضاع و احوال به شدت منقلب آن زمان، از روسیه و از سکوی بلند و مرتفعی نگرسته و شنیدگی‌هایش را توضیح داده است. ولی می‌دانیم که «شنیده کی بود مانند دیده» با وصف تمام این حرف‌ها، کتاب مذکور بصورت کل برشی از حوادث واقعیات جاری آن برهه‌های زمان وطن ما است که در پهلوی آثار دیگر می‌تواند به روشنی تصویر کامل وضعیت را در آن سال‌ها برای ما و نسل بالنده فردای وطن سریلند مان مجسم سازد. بخصوص درین هوا و فضائی که هوای درک سالم و یا فضای بیان حقیقت و واقعیت آسان نیست و هنوز هم تیره و تار هست. پایان

و من الله التوفیق
هالند - نبی عظیمی

سرمقاله «امید» در مورد کتاب «اردو و سیاست»

جواب م.ن. عظیمی

در شماره ۳۶۵ «امیده» مدیر مسؤول و ناشر آن هفته‌نامه آقای قوی کوشان به مناسبت هشتمین سال نشراتی «امید» در سرمقاله منتشره در آن هفته‌نامه در مورد اردو و سیاست چنین نوشته اند:

«... نشر بخش‌هایی از کتاب (اردو و سیاست) با استقبال گسترده روبرو شد و عده زیادی از خوانندگان گفتند و نوشتند، خوبست جریانات حوادث ایام اندوه‌بار آلمان را از زیان یکی از مسئولان بلندپایه آن رژیم بشنویم و دقایق خون‌بار را از جانب دیگر هم بدانیم، اما چند هم‌وطن با تلفون و نامه و حضوری، نشر بخش‌ها را «زیان‌آور، و نامطلوب شمرده و چند مخالف امید» هم آنرا نوعی گرایش به کمونیسم تبلیغ کردند. تبلیغ چند نفر اخیرالذکر اصلاً ارزش پاسخ ندارد، ولی خدمت دسته اولی عرض می‌کنم که این نوع برداشت‌ها درست نیست، زیرا که آگاه شدن از وقایع خونبار آن روزگار و عملکردها و دیدگاه‌های اشغالگران شوروی و عمال شان نه تنها ضرر ندارد، بلکه خیلی هم ضرور است.

نشر بخش‌هایی از کتاب «اردو و سیاست» نه تنها آگاهی‌های تازه‌ای بما داده، بلکه باب تازه‌ی مناقشه و تحلیل جریانات را باز نموده، حقایق و نکات عمده و مغشوش آن اوضاع را روشن‌تر ساخت و هنوز بحث‌های موشکافانه روی مطالب آن کتاب در هفته‌نامه به نشر می‌رسد. تعداد نوشته‌های رسیده به بخش‌های چاپ شده کتاب «اردو و سیاست» و مقاله مستقل نویسنده کتاب، بیش از گنجایش هفته‌نامه می‌باشد، اداره مجبور است از نشر مطالبی که بطور تکرار از جانب چند نفر ارسال شده، خود داری کند، امید است معذرت اداره پذیرفته شود.»

اگر چنین ابتکاراتی رویدست گرفته نشود و زمینه بحث و فحص روی جریانات و

اوضاع آن ایام بدین وسیله فراهم نگردد. ممکن است تا یکی دو سال دیگر نشرات افغانی، مقاله‌های مختصری در روزهای هفتم و ششم جدی چاپ کنند...»

اما به نظر می‌رسد که برعلاوه مسایل سیاسی و فرهنگی بالا، منافع مادی نیز در این هیاهوی فراوان مضمحل شده است.

بلی، خواننده عزیز! با خواندن این اعلانات مکرر و سر و صداها و هیاهوی فراوان، با تلخی تمام دریافتم که حقیقت این بازار مکاره نشر، فروش، نقد و به لجن کشانیدن کتاب‌ها را چگونه هونوره دو بالزاک در رمان مشهور خویش بنام «آرزوهای برباد رفته» به رشحه قلم آورده بود. در آن اثر «لوسین» قهرمان رمان، شاعر پرشور، فقیر، و جوانی است سرشار از هوا و هوس‌های جوانی، که می‌خواهد اولین مجموعه اشعارش را که «گل‌های مینا» نام دارد به چاپ برساند و بفروشد و از پول آن لباس ضروری برای مجلس رقصی که در آن «آناستازی» زیبا نیز اشتراک می‌نماید، بخرد و با کالسکه فیشنی در آن محفل حضور بهم رساند و اگر توفیقی حاصل شد به دستان سپید، کوچک و لطیف آن ملکه حسن و سمبول هوس و تمنا، بوسه زند.

پس، لوسین به بازار کتابفروش‌ها می‌رود، بازار مکاره‌ای که در گوش تا گوش آن، دکان‌ها، غرفه‌ها و حجره‌های رنگارنگی جاخوش کرده اند و کتابفروش‌ها، مقاطعه‌کاران، دلالان، پادوها، دستفروش‌ها، هیاهوی بزرگ براه انداخته اند.

بالزاک با قلم سحرانگیز و نثر زرین و دید ژرف و ریالستیک خویش، آشفته حالی لوسین بی‌چاره را ترسیم می‌کند که چگونه همین که در آن بازار پا می‌نهد و گل‌های مینا را به اولین ناشر و کتابفروش آن بازار پیشکش می‌نماید، چگونه چشمان تیزبین و شامه خریدار گل‌های مینا به فقر، تنگدستی و احتیاج مبرم وی پی می‌برد، برق پول را می‌بیند و بوی آنرا استشمام می‌کند. و پس از امتناع از خرید و چاپ آن، لوسین را سر می‌دواند و در دنیای زد و بندهای پنهانی و آشکار آن بازار مکاره، رها می‌سازد. سرانجام لوسین مجبور می‌شود که به بهای بسیار اندکی کتاب خود را به نزد ایشان به گرو بگذارد و با چند سکه که بدست می‌آورد، لباس

دست دوم برایش تهیه کند و با پای پیاده که برای شوالیه‌های عصر بالزاک، عیب بوده است، به آن مجلس رقص پا نهد.

بالزاک درین چند صفحه آرزوهای برباد رفته آنجا که در مورد صنعت چاپ، نشر و فروش کتاب سخن می‌زند، روابط برهنه‌ء زد و بندهای عربان، تباری‌های پشت پرده، زشتی‌ها و کژی‌های گوناگون را که درین عرصه از زندگی آدم‌ها وجود دارد، با بیان رسا و موشکافی عمیقی برجسته می‌سازد و می‌فرماید که چگونه همین آدم‌های بازار، کتابی، دفتر شعری، مقاله‌پی یا مقامه‌پی را به اوج شهرت می‌رسانند و یا بر حضيض ذلت. او صحنه‌ها، تصویرها، گفتگوها، دیالوگ‌های فراوان و گوناگونی از عجائب و غرایب این گوشه و از زندگی آدم‌های عصرش را بازگو می‌کند. او به منظور تجسم و نشان دادن این چنین روابط ضروری انسانی و اجتماعی برای خلق ریالیزم خویش، از عرصه‌های مختلف زندگی دقیقاً عکسبرداری می‌کند و انسان را به دنیای واقعی، دنیائی که همه چیز در آن مطابق واقع صورت می‌گیرد و واقع می‌شود، می‌کشانند و نتیجه‌گیری می‌کند، که برای مقاطعه کار کتاب، همه چیز پول است، پول یا زر و خوشی، همانطوری که در «دفتر زرین» چشم گفته بود: در پاریس، انسان قوم و خویشی بجز اسکناس هزار فرانکی و دولتی بجز بانک رهنی ندارد. درین بازار نیز پول حاکم بر قلب‌ها، وجدان‌ها و انصاف آدمی است و حیثیت شخصیت و اعتبار مؤلف به جهنم!!

و اکنون که در آستانه هزاره سوم قرار داریم و کامپیوتر، این موجود عجیب‌الخلقهء خوش ترکیب و کاردان و چیز فهم، امکان چاپ و نشر یک اثر را در یک زمان کوتاه و با مصرف اندک میسر ساخته است با افسوس باید گفت که آدم‌های بازار، همان‌ها اند، همان‌هایی که بودند، با همان کژاندیشی‌ها، زدوبندها، سازش‌ها و بینش‌ها، که عقل معاش را در صدر همه امور جایگاه، و وجدان و عدالت و انصاف را نه جائی و نه جایگاهی...

و بهمین خاطر بود که امید، صحنهء قلمفرسائی‌های یاوه سرایان و هتاک‌های تنی چند از شهرت طلبان نوخاسته و بعضی از کهنه‌کاران شناخته شده قرار گرفت و هر کس، هر چه خواست، نوشت و «امید» فقط برای فروش هفته‌نامه اش،

نسخه‌های اردو و سیاست، را نشر کرد و اسمش را گذارد آزادی عقیده و بیان و گفتار، و هیچ پروا و باکی نداشت و ندارد، که صفحات «امید» آزمون گناهی اینهمه قباحته نگاری‌ها را می‌پذیرفت و می‌پذیرد و خوانندگان چیزی جز اباطیل در آن نوشته‌ها نمی‌یابند. بخاطر می‌آورم نامه‌ی پر محتوی جناب رهنورد زریاب را که زیر عنوان «هزیان‌های دور غربت - ناله به دل شد گره» اندریاب «امید» و «امیدی‌ها» پس از نشر «پرده چهارم» در «امید» برای «صریر» چاپ هالیند فرستاده بودند و از برخورد «امیدی‌ها» گلایه داشتند. در قسمت‌هایی از آن نامه چنین آمده بود: پس از نشر پرده چهارم در امید:

«... و بعد بلافاصله، در سه شماره پیهم آن جریده دو تن از همکاران دایمی و يك تن از همکاران ظاهراً غیردایمی آن هفته‌نامه آقایان... خامه برداشتند و بر جان این بنده کمینه ذات باری افتادند که: دستت شکسته باد و زیانت بریده بریده به! و این ناتوان را به تازیانه اتهامات و افتراآت آنچنانی که دانید و دانیم، بستند و خرواری از سخنان شعارگونه و میان تهی را که امروز در میان اولولالباب دیگر هیچ خریداری ندارند، چاشنی آن تازیانه‌های ساختند تا تعزیر و حد و قصاص را به یک باره بکار بسته باشند و با این نسخه، «چره‌پی» آواز يك مخالف گستاخ را یکسره خاموش گردانند و چنان که می‌دانید همه خودکامه‌گان و زورگویان تاریخ با دم شمشیر و نوک سرنیزه همین کار را کرده اند و می‌کنند و خواهند کرد... و یقیناً اگر این آقایان دست شان می‌رسید، يك گلوله را هم نثار قلب این جانب می‌نمودند.»

و در جای دیگر چنین می‌نویسند:

«... و نیز خواستم از هموطنانم بپرسم که با این ناله‌های گره شده در دل، به کدام نیستان سر بزنم؟ آخر نیستان ما را ستایش‌گران ظلمت و تاریکی سوختند. و باز هم بیاد هموطنان بدهم که خداوندگار بلخ، مولای ما، جلال‌الدین محمد سده‌ها پیش از روزگار ما، چه پیامبرانه سروده است:

چون قلم در دست غداری بود لاجرم منصور بر داری بود

و حرف آخر، درد دل آقای انجنیر خلیل‌الله روفی است که اندر باب روش نادرست «امید» در برابر «اردو و سیاست»، و مؤلف آن، در مقالهء خویش بنام «نظری پیرامون کتاب اردو و سیاست» در شمارهء یازدهم سال دوم «آزادی» منتشرهء دانمارك آورده است. که با تکیه‌هائی اینجانب آن موارد مشخص گردیده است.

«نظری پیرامون کتاب اردو و سیاست»

نوشته: انجنیر خلیل الله رؤفی:

اردو و سیاست در سه دههء اخیر نوشته سترجنرال نبی عظیمی را بعد از مطالعه دقیق اثری یافتم ارجمند و غنیمتی در خور ماندگاری آرشیف روزگار. نویسنده با مهارت و چیره دستی حوادث غمبار سه دههء اخیر را در حد کمال تحلیل و بررسی کرده است. بخصوص دو دههء آخر را که دستان از خود و بیگانه، ملتی را به تباهی کشاند و سرزمینی را با همه ارزشهای معنوی و تاریخی اش بباد فنا داد، به حسرت و تلخی یاد می کند. از حوادث با استدلال و منطق چشم دیدها عبور می کند. از اثرات چاپ شده مؤرخین معتبر و قلم بدستان شناخته شده که در مسایل وارد بوده اند، استفاده و نقل قولها می کند. اگر از یکسو از پامردیها سخن می گوید، از سوی دگر خفت و انکسار چهره های رنگ باخته گرداننده گان حزب خود را در برابر مشاورین خود کامه روس پنهان نمی کند.

اگر جهت گیری و کاستی های هم در کتاب عرض وجود کرده است که هیچ اثری عاری از این پدیده شده نمی تواند. آنقدر قابل اندیشه و در خور انتقاد جدی نخواهد بود که بعضی از هموطنان تند و پرخاشگرانه در برابر آن اظهار نظر می کنند، حتی سخن بجای رسید که از نام چیزنویسان خیرخواه نامه های در مذمت این اثر تا سرحد کوچه و بازار ترتیب داده شده، جهت نشر به مجلات و روزنامه ها فرستاده می شود.

این عمل زشت و ناجوانمردانه که عاملان آنها مسلماً شناخته شده اند، سخت نگران کننده و تأثر برانگیز است. تذکر این مطلب بخاطریست که چندی قبل مضمون پربند و باری بنام اینجانب علیه محترم عظیمی نوشته شده و به اداره محترم هفته نامه «امید» بخاطر چاپ فرستاده شده است، آیا این شیوه انجام رسالت ملی است و یا خیانت آشکار که درد غربت و صد پارچگی ما را با خنجرهای زنگ زده ای تعصب، هنوز هم عمیق تر می سازند. دوستان فرهنگی من می دانند که اینجانب در نوشته ها و اشعار خود عفت قلم را مقدس می شمارم،

هیچگاهی به ابتدال نرفته ام و به فرهنگیان هموطن به هر کیش و آئینی که باشند، سخت حرمت قایل هستم.

«اردو و سیاست»، کتابیست که تسلسل موضوعات و جاذبه کلامش از آغاز تا انجام، گیرائی دارد و مفاهیم آن غوغابرانگیز است. از آنجائی که نام و محتوی کتاب بر محور تاریخچه اردو می‌چرخد، بنائاً مطالعه آن بخصوص برای نظامیان اردو ارزندگی خودرا دارد، چون خودم افسر نظامی اردوی خود بودم حوادث مصیبت بار دو دهه گذشته را بمثابة يك افسر بی طرف بگوشت و استخوان لمس کرده ام. از مطالعه این اثر، دردهای گذشته ام یک بار دیگر تکرار می‌شود چه بسا دردهائی که در آن روزگار بی‌رحمانه بر روح و روان ما، سنگینی می‌کرد دردهائی که ارزش انسانی، وزنه شخصیت و اهلیت، اگر در زمان شاه در معیار ارتباطات خاندانی و امتیازات اعزازی سنجیده می‌شد، در نظام حزب حاکم خلق، این پدیده‌ها در معیار حزیبت خاتمه پیدا می‌کرد، باقی همه هیچ بود و عناصر دست دوم، این دست دوم‌های بی‌طرف در اردو از هیچ‌گونه حق و موقفی برخوردار نبودند، بمثابة غریبه‌های روزگار حقوق شان پامال و زندگی شان در معرض خطر زندان، تهدید و مرگ قرار داشت، اما در کتاب اردو و سیاست ازین ماجراهای تلخ کدام تذکری بعمل نیامده است.

جنرال عظیمی، از ظهور و تشکل اردو از قرن ۱۸ بدینسو آغاز به سخن می‌کند، از شاهان فاتح و شهزادگان شمشیرزن با کمیت و کیفیت اردوهای شان، نام می‌برد، پیوسته به آن با نظری گذرا اردوی شاهی را معرفی می‌کند، اردویی که اگر از دید بیرونی سخت تشریفاتی می‌نمود، اما در قالب درونی خود رنگ باخته بود و بی‌محتوا، اضافه از چهار دهه تاریخ ذهنیت اردو و جنبش روشنفکری و مطالعه در آن سرکوب می‌شد، بی‌عدالتی و حق‌تلفی و بی‌سوادی بر روح و روان اردو مستولی بود، سردار خودکامه این دوران، یگانه جنرال مغروری بود که اداره اردو را بدست داشت و شاه ادامه بقای سلطنت را در وجود او به محاسبه گرفته بود.

منصبداران رژیم شاهی طوری که جناب عظیمی می‌نویسد مسلمانان پارسا و مظاهر زنده اعتماد و وفاداری به ولی‌نعمتان شان بودند، انضباط خشک و

کشندهء عسکری آنزمان که از دنیای متمدن و بینش اجتماعی به فرسخ‌ها فاصله داشت، اندیشه‌های سالم و مترقی را میخ‌کوب کرده بود.

مطالعه این بخش کتاب خاطرات تأثیربار کودکانه ام را بیادم می‌داد، زمانی که طفل ۱۳ ساله بیش نمودم به حرپی بنونخی، لیسه‌ای که نامش بر سر زبان‌ها بود، انتخاب شدم. روز اول ورودم بدروازه این دژ افسانوی واقع در مهتاب قلعه کابل، در حالی که همه چیز برایم هیولا می‌نمود جهت گرفتن لباس نظامی به دیپوی قوماندانی تولی احضار شدم، دیپوئی که انگار از زمین و فضایش خشونت و عفونت می‌بارید. تولیمشر ما با نگاهی آمیخته با کراهت بسویم دید یک‌جوره بوت ساقدار نمره ۹ و یکدست دریشی سرچی کلان بی‌دکمه و بی‌گاج را بسویم پرتاب کرد که بگیرم و بپوشم، منکه هنوز با جسمی کوچک و اندازه پای نه بالاتر از نمره پنج داشتم، نمی‌دانستم چه کنم، بخود جرئت دادم از قوماندان خواستم تا دریشی و بوت خوردتر برایم بدهد. اما هنوز حرف‌هایم که با لکنت و واهمه اداء می‌شد تمام نشده بود که تولیمشر ما مشهور به «سرور بی‌خانه» با همان بوت‌ها بر فرقم حواله کرد و گفت: این جا چناق دلخواه نیست، خانه عسکری، است ازین روز به بعد باید بدانی که در عسکری دلیل و منطق وجود ندارد در برابر امر آمر مافوق باید نفس کشیده نشود. آه، اشک آنروز که آغازگر حیات نظامی من در دوره شاهی بود هیچ‌وقت فراموشم نمی‌شود.

جناب عظیمی در کودتای داود خان نقش فعال بر عهده داشته است، سخن را از چشم دیدهای خود بازگو می‌کند، داود خان را شخص با انضباط، مستبد، و مغرور در عین زمان مؤمن و خداپرست که عشق ترقی و اعتلا کشور در سینه اش جوشان بود، یاد می‌کند. سجایای نیک او را با اشتباهاتش که در نتیجه آن روند سیاسی مملکت را از بنیاد دگرگون ساخت، در مقایسه قرار می‌دهد و با قلمی رسا و روشنگرانه آنرا بروی صفحه تاریخ می‌ریزد.

نظام جمهوری داود خان واقعاً یک دگرگونی و درخشش بود در حیات سیاسی و اجتماعی کشور، اردوی شاهی به اردوی ملی تغییر نام کرد از تشریفات سلطنتی، غلام بچه‌های دربار و خنیاگران در حرمسرا دگر نام و نشانی شنیده نمی‌شد، مگر

داود خان با آنهمه ابعاد سیاسی در بخش اردو، عملاً مرتکب اشتباهات گردید، نخست از همه به کودتاچی‌ها دو دو رتبه فوق العاده داده شد، به تمام خوردضابطان اردو رتبه افسری اعطا گردید، اداره عام و تام یک اردوی تازه به ارمان سیاسی رسیده، بدست جنرالی بی‌سواد و خانقانشین مانند رسولی سپرده شد، وزیر دفاعی که سخت از خود راضی بود و در خواب خرگوش فرو رفته بود.

جنرال عظیمی اشتباه کینه توزانه محمدداود را در قتل بی‌رحمانه میوندوال که بوسیله دارو دسته معلوم الحال او در زندان سازماندهی شد، کم اهمیت جلوه داده است، در حالی که میوندوال بمثابه یک شخصیت ملی و دموکرات، صدراعظم دانشمند و دلسوز، در قلب مردم خود محبوبیت داشت، مرگ او ضایعه بود جبران ناپذیر که نباید آنرا نادیده گرفت و یا آنرا فراموش کرد.

در ۷ ثور ۱۳۵۷ جنرال عظیمی از کودتائی به کودتائی می‌گذرد که در حقیقت بخش اصلی کتاب «اردو و سیاست» را احتوا کرده است. او در کودتای ۷ ثور که بوسیله عده‌ای از نظامیان قوت‌های زمینی و هوائی اردو مربوط به ح.د.خ.ا به پیروزی می‌رسد، نقش برجسته و کلیدی را نظر به گذشته‌ها با خود دارد و اینجاست با آرمانی که در سینه دارد سرنوشت خود را با سرنوشت حزبش محکم گره می‌زند و به ژرفای حوادث پا می‌گذارد. رویدادهای تلخ و خونین این برهه را گاهی با دریغ و درد و زمانی هم با داغ وابستگی‌ها یادآوری می‌کند.

بمثابه راوی داستان ناگزیر است از خود زیاده‌تر نام ببرد زیرا خودش درگیر حوادث است، بهر سوئی که کوله بار سفر کشیده است، اوضاع را یاد داشت کرده است در حالی که این شیوه‌ای او را بعضی‌ها انتقاد می‌کنند.

مشاورین شوروی را خودکامه و لجوج و فرصت طلب یاد می‌کنند، مگر از بعضی آن‌ها اظهار رضایت دارد. رهبران حزب را سرسپرده می‌خواند و بی‌مایه حقایق را دربارۀ آن‌ها دنبال می‌کند. از عروج‌های فرعون‌ی حکایه می‌نماید، از یکسو شب نشینی‌های مجلل در بار تره‌کی و امین را به مجلس خاقان چین تشبیه می‌کند و از سوی دیگر تضرع عاجزانه آن‌ها را از کاسیگین بخاطر ارسال قوا در دفاع هرات

نقل قول می‌کند که این حقیقتی است انکارناپذیر. اما در دوران کارمل با احتیاط قدم می‌گذارد، اشتباهات او را که زیادتر از دیگران چشمگیر است و بیشتر از دیگران در یمگان افغانیت را در پای خوکان می‌ریخت، ندیده و نادیده می‌گیرد و از کنار آن خاموشانه رد می‌شود. در معرفی وزرای دفاع و رؤسای سیاسی اردو تا آنجائی که اینجانب هم به صفت يك افسر سابقه دار شاهد حال بوده ام کلامش خالی از تائید و دلچسپی نیست.

قادر وزیردفاع بدزبان و مغرور و بلی‌گوی مشاورین که متأسفانه در برابر منسوبان بی‌چاره اردو از فحش و دشنام کار می‌گرفت، خلمو رستوران تپه تاج بیک به محل شب نشینی‌های مجلل او و مشاورین تبدیل گشته بود.

جنرال رفیع که خود را وارث چوکی وزارت می‌دانست، مسند سالار و پر از کش و فش بود، دفترش با تشریفات خاصی جلوه نمائی می‌کرد. نزدیکی خود را با رهبران کریم‌ن بالتر از هر چیزی دیگر ترجیح می‌داد.

سومین وزیردفاع نظر محمد از قوای هوائی، گرچه پیلوت خوب بود اما از عهده وظایف سنگین اردو برآمده نمی‌توانست، تنها در فکر آن بود که چطور چوکی‌های مهم وزارت دفاع را در بین خویشاوندان و هم مسلکان خود تقسیم کند، از دانش سیاسی و سایر بخش‌های اردو بکلی بی‌بهره بود. خلص کلام سمبول بی‌کفایتی بود که تمام امور اردو از طرف مشاورین تنظیم می‌شد.

تنی يك افسر جنگی، مصمم و قاطع بود. تا حدی نسبت به وزیر یاد شده در برابر مشاورین حرف خود را داشت، استقلالیت و تقوی خود را حفظ کرده بود.

جنرال عظیمی در مورد بعضی از قوماندانان اردو بنابر عدم شناخت و یا ملحوظات دیگری، اگر بیک بعد کرکتر آن‌ها روشنی می‌اندازد، جهت دگر آنرا بکلی نادیده می‌گیرد، طور مثال جنرال عبدالودود قوماندان قول اردوی مرکزی را در زمان بیرک کارمل، در صفحه ۲۷۹ کتاب خود يك قوماندان متعصب خلقی و طرفدار امین یاد کرده است. مگر جنرال ودود گذشته از اینکه بکدام جناح تعلق

داشت، یک سپاهی ساده و يك افسر سچہ افغان بود، احساس وطن و مردم خود را همیشه با خود داشت و در درد مشترك آن‌ها سهیم بود، اکثریت افسران اردو که با وی شناخت داشتند، غرور ملی و شهامت او را می‌ستودند و برایش سخت احترام می‌گذاشتند. او جوانی بود که اصلاً با روحیه نفرت از فرمان‌روائی بی‌گانگان و ضدیت با مشاوریین و مشاوریستان در اردو سریالا کرد، بدون کدام انگائی به پیروی سیاسی یا ک.ج.ب. مسکو، از بر زخ حادثات مردانه گذشت و در برابر مشاوریین قهار که دیگران بشمول وزیردفاع در ازای آن‌ها می‌خمیدند، ایستادگی می‌کرد و به آن‌ها موقع نمی‌داد تا پلان‌های محاروبی او را رد کنند، استقلالیت قومانده را در هر عملیات خود بدست می‌گرفت و جداً مخالف پلان‌های تهاجمی روس‌ها بود که ده و دیار مردم ما را به رگبار می‌بستند. مشاوریین حق نداشتند بدون اجازه قبلی بدفتر کارش داخل شوند، موجودیت جنرال ودود با این احساس مردمی در پست حساس اردو، تشویش بزرگی بود هم برای مستشاران حاکم و هم برای وزارت دفاع و سرقوماندانی اعلی حزب. بناءً این دست‌ها در طرح يك دسیسه نهایت شوم و مرموز بهم یکجا شد و به زندگی این کوه شرف و عزت اردو، در دفتر کارش پایان داده شد. لحظهء بعد اعلان اضطراری پخش گردید که گویا قوماندان قول اردوی مرکزی در دفتر کارش با تفنگچه دستی خود، خودکشی کرده است. جنرال ودود مردانه زیست و نامردانه بقتل رسید، نامش بمثابه يك افسر ملی و با شهامت در دل حماسه‌های تاریخ اردو جای خواهد داشت و کسی نمی‌تواند ازین حقیقت تاریخ چشم پوشی کند.

در قسمت دوم کتاب، محترم عظیمی از سقوط مرگبار حاکمیت سخن‌ها دارد. سقوط سنگینی که حزب حاکم با همه ابعاد و شاخ و پنجه اش در دل آتشفشان‌ها پیچیده شد و از هم متلاشی گردید، جنرال عظیمی تأثیرات روحی این سقوط را در وجود داکتر نجیب با چنین کلمات اندوهبار ترسیم می‌کند: «بیشتر از يك هفته بود که دیگر هیچ نشانی از خودی، در وجود او دیده نمی‌شد، هیچ هوس، هیچ ارزشی، هیچ خشمی او را بحرکت نمی‌آورد، از مدت‌ها بدینطرف از ما و از دوستان و حلقه‌های نزدیکش فاصله گرفته بود، با همه غریب و بیگانه گردیده بود. گوئی به آستان فنا نزدیک شده بود، روحش خسته، رنجور و مریض

بود. قبل از دخول طالب‌ها بکابل، مسعود دوبار به داکتر نجیب پیام فرستاد تا با آن‌ها یکجا عقب نشینی کند اما او که طالب‌ها را از تبار خود فکر می‌کرد، این پیشنهاد را نپذیرفت و با این اشتباه بزرگ به زندگی خود خاتمه داد، مگر جفسر و توخی که ازین مهلکه جان سلامت می‌کشند، تا هنوز مهر سکوت و خاموشی را نسبت این حادثهء المناک بر دهان زده اند، سوال برانگیز است. جفسری که نجیب او را بر هرم قدرت جا داده بود، توخی که مالک بالاستحقاق دولت بود، جنرال تنی در جلسات بصراحت می‌گفت: «من وزیردفاع هیچکاره هستم، حقوق اردو را نمی‌توانم تأمین کنم، معاش يك سرباز قطعات گارد نسبت به يك دگروال اردو که در سرحدات جان می‌دهد، دو برابر است. و می‌بینم که به افسران دلخواه اردو در حالی که من خبر ندارم، به امضای توخی صاحب جنرالی داده می‌شود.»

مؤلف کتاب در موقع ملاقات خود با جنرال مومن هنگام سقوط مزار می‌نویسد: جنرال مومن هنگام خداحافظی با سردی و کراهیت از ما جدا شد، نمی‌خواست با مرکز آشتی کند، ارواح خبیثه او را احاطه کرده بود و بر عقل و خرد او حکم‌فرمائی داشت، اما قسمی که واضح است و جناب عظیمی خودش هم تذکار داده است، قضیه برعکس در جریان بود، این ارواح خبیثهء دیگران بود که او را وادار ساخت تا با مرکز آشتی نکند، ارواح لجوجی که سرانجام باعث سرنگونی خودشان شد. جنرال مؤمن می‌دانست آشتی کردن با مرکز به معنی سند مرگ خود را امضاء کردن است، او حق داشت با عقل و خرد در مقابله با این ارواح خبیثه بایستد و از داعیه حقوق خود آگاهانه دفاع کند.

جنرال عظیمی از نقش حماسه آفرینی نیروهای مقاومت جهادی که علیه اشغالگران می‌رزمیدند. کمتر سخن می‌گوید؛ برعکس در اوج همه داستان‌ها کارهائی اردو برجستگی دارد. او در صفحه ۲۸۰ می‌نویسد: یکی از بزرگترین عملیات‌های مشترک افغان - شوروی در سال ۱۹۸۲ در دره پنجشیر صورت گرفت که برای مسعود و قوماندان‌هایش ناگهانی بوده، در حالی که چنین يك تهاجم وسیع ضربوی برای مسعود ناگهانی شده می‌توانست. زیرا شبکه‌های اطلاعاتی او قویاً در درون حزب و اردو تا سطح رهبری فعال بود. از کوچکترین

پلان‌های تعرضی دشمن قبل از آنکه در عمل پیاده شود، آگاهی می‌داشت چه رسد به اینکه يك تهاجم كتلوی که دكتورين ستراتژی آن در چوكات نیروهای پكت وارسا، اردوی. ۴ و قطعات پیشرفته دولت طرح ریزی شده بود. مسعود چندین ماه قبل، ازین پلان باخبر بود و تصامیم دفاعی در برابر آن اتخاذ کرده بود، از آن جمله قوت‌های خود را با سلاح‌های ثقیله قرارگاه‌ها به عقب کشیده بود و دره سراسر از سکنه خالی شده بود، صرف به تعداد ۳۰ تن از قوماندانان برجسته و فدایی خود را در سمج‌های صخره‌ها، مؤظف ساخته بود تا با ترصد چشمی و دوربین، از وضع سوق‌الجیش روس‌ها و دولت به عقب جبهه راپور بدهند، روی همین دلیل این تهاجم بی‌رحمانه و سهمگین که زمین و فضای این دره تنها، در آتش رگبار می‌سوخت، با هیچ مقاومتی روبرو نشد، مسعود با تکتیک خاص چریکی برای قوت‌های متخاصم موقع داد تا با خاطر آرام در قرارگاه‌ها تعبیه شوند، بعد یک ماه شبخون‌های مقابله چریکی بالای آن‌ها آغاز یافت که با تلفات سنگین دوباره مجبور به تخلیه دره پنجشیر گردیدند.

حزب و دولت در بحبوحهء سقوط خود، روزهای دشواری را می‌پیمود، با گذشت هر روز زنگ‌های شکست و تسلیمی و فرار از قطعات مرکز و اطراف بگوش می‌رسید، فضای کابل برای فرعونیان که بر اریکه‌های قدرت تکیه زده بودند و بر ملت بی‌چاره توسن غرور و خود کامگی می‌راندند و خوشی‌ها به کام شان می‌چرخید، اکنون به جهنمی مبدل شده بود، دیگر از موترهای پرده‌دار و بادی گاردها خبری نبود، زرق و برق دربار مستشارها بخاك خفته بود، اکثریت وزیران، جنرال‌ها، قوماندانان بزرگ، اعضای بلند پایه حزب و دولت راه فرار را جستجو می‌کردند و وطن جنگ زده و ملت در خون نشسته را غیر مسؤولانه ترك داده، راهی دیار غرب می‌شدند. مگر جنرال عظیمی واقع در بحرانی‌ترین اوضاع کابل، وطن را ترك نداد. گرچه با آمدن مجاهدین سرنوشت خود را در لبه خطر می‌دید، اما بمثابه يك سپاهی متعهد در چوکی خود نشست و آماده محاسبه بود. و به امید يك تولد دیگری در جهت آرامش کشور مدتی را در وظیفه باقی ماند. بعداً که شیرازه اردو بکلی از هم گسیخت، مجبور به ترك وطن شد. در آوان غربت هم آرام نه نشست، بلکه رسالت فرهنگی خود را با آفرینش کتابی با حجم و

محتوی غنی در بخش اردو و سیاست به انجام رسانید. سلامتی و موفقیت‌های
بیشتر برایش آرزو می‌کنم.

ماه می ۱۹۹۹

آلمان

«مشتی نمونه خروار» بقلم مستعار ع. کابلی

(جواب م.ن. عظیمی)

دوستی بنام مستعار ع. کابلی در نشریه «واقعیت‌ها» منتشره کانادا، نقد وارهء بنام «مشتی نمونه خروار» بالای اردو و سیاست نموده بودند، که اینک قسمت‌ها و تکه‌های مهم آن تقدیم می‌شود. وی بعد از مقدمهء کوتاهی چنین می‌نویسد:

«الف: ...محترم عظیمی خود را عضو حزب مربوط از جناح پرچم می‌داند که در سال ۱۳۵۰ توسط عبدالوکیل به حزب جذب گردیده بود ولی پیش از سقوط داکتر نجیب‌الله با احمدشاه مسعود پیوست و با او همکاری نموده است که خواننده شك می‌کند که چگونه یک کمونیست برخلاف مسلك و عقیده خود تغییر شکل داده و با بنیادگرایان اسلامی که در طرز تفکر و عقیده کاملاً مغایر هم می‌باشند حاضر به همکاری می‌شود.»

وی سپس شرح مفصلی را در مورد تصمیم اعزام قوای شوروی، از اردو و سیاست اقتباس کرده و نتیجه گیری می‌کند که چرا شوروی موضوع را به اطلاع امین رسانیده و چرا شوروی راساً به تره کی تذکر نداده است. و می‌نویسد که هرگاه امین پس از اینکه تره کی را از بین برده بود و از روس‌ها تقاضای کمک کرده باشد و روس‌ها هم بر طبق نقشه‌ای که داشتند تا حفیظ‌الله امین را سرنگون نمایند، این اشتباه امین بوده است که بدست خود حکم قتل خود را میکشد. و ادامه می‌دهد:

«من نمی‌دانم که محترم عظیمی با این باریکی‌های موضوع ملتفت بوده اند یا نه و یا فقط عضو حزب پرچم بوده اند و باید از حقایق چشم‌پوشند و قضاوت نامعقولی نمایند.»

ب: محترم عظیمی در صفحه ۸۸ اثرش می‌نویسد که فرهنگ کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ را به اشتراک روس‌ها دانسته و ببرک کارمل را بحیث عضو کا.جی.پی قلمداد کرده است. عظیمی می‌نویسد که اتهام بستن به افراد مشخص چون ببرک کارمل شواهد قانع کننده می‌خواهد.. البته درباره اشخاصی که حرف زده می‌شود باید سند و دلایل ارائه کرد و با این سخن کاملاً با عظیمی موافقم...»

سپس وی درباره فاشیزم، کمونیزم اظهار عقیده کرده و می‌نویسد که «...بناءً اعضاء و حزب فاشیست و کمونیست در هر کشوری که زندگی می‌کنند و عضویت حزب کمونیست را دارا باشند باید این عضو حزب به «سویتیزم، اعتقاد داشته باشد.» و نتیجه گیری آنکه هر کسی که به سویتیزم آن روز عقیده داشت جاسوس است. او می‌نویسد:

«بناءً به عقیده نویسنده که چند نفر اعضاء حزب از همه اعضاء خلق کرده به سویتیزم بیشتر عقیده و ایمان داشته بودند، شاید عقیده عظیمی صاحب در مورد ناقص بوده و از آن اطلاع نداشته ورنه آن اعتراض را به فرهنگ نمی‌باید می‌گرفت.»

در مورد قتل و یا خودکشی میوندوال مرحوم و محاکمه سردار عبدالولی نیز مطالبی می‌نویسد که سردرگمی و درهم برهمی فراوانی دارد و نمی‌آرزد که آنرا اقتباس نمایم. پس تنها فقره اخیر او را درین مورد می‌آورم:

«... خوب متوجه شدید که محترم عظیمی چسان از هیئات محاکمه میوندوال پشتیبانی می‌کند ولی از محاکمه عبدالولی حقایق را برملا می‌سازد که همه کارها را به دستور کرده اند و نشان صداقت مردی در اعضاء محکمه بشمول خود عظیمی وجود نداشته...»

ج - درین ماده آقای ع. کابلی سخت آزرده خاطر اند که چرا مؤلف اردو و سیاست جنایات خلقی‌ها را یادآور شده و از جنایات پرچی‌ها یاد نمی‌کند و

خود را به اصطلاح به کوچه‌ه حسن چپ زده ولی جناب ایشان پس از بحث فاضل مآبانه‌پی از جنایات پرچم‌ها چنین یادآور می‌شوند:

« ۱- تلاشی منازل از دوره خلقی‌ها کرده در دوره کارمل بیشتر گردید و در هفته دو سه مراتبه منازل تفتیش و تلاشی می‌گردید، و مثالی می‌آورد که یکی از همسایگان‌ش که افسر جوان پرچی‌پی بوده است و منزلش تلاشی شده بوده است و بکس لباس همسر او را نیز مؤظفین پالیده اند، افسر جوان طاقت نیاورده، و به پاکستان فرار می‌نماید.

۲ - موضوع رهائی یکنفر زندانی را مثال می‌آورد که در دوران دوکتور نجیب الله، دوسیه اش تصفیه نشده باقیمانده بود و به فامیلش گفته بودند که وی اعدام شده است و بناءً همسرش شوهر دیگری اختیار کرده و دو طفل از آن شوهر داشته است که از این موضوع بشیر بغلانی وزیر عدلیه وقت واقف می‌شود و کارمندان خویش را مورد عتاب و خطاب قرار می‌دهد و اضافه می‌کند: («خمکنی که در آنوقت رئیس جمهور بود بیان داشت که تا امروز کسی بمن نگفته است که دوسیه زندانی‌ها به امضاء من معطل می‌باشد و قطعاً از بودن دوسیه‌ها انکار کرد.» وزیر عدلیه گفت « پس با این جنایات که صورت گرفته در مقابل تاریخ چه پاسخ می‌دهید؟، این بود نمونه‌های جنایات دوره کارمل - نجیب که برای شوروی هم با دژخیمان حزبی بغرض تصفیه در شهر و دهات به تلاشی مصروف می‌شدند، اکثر زنان و دختران با عصمت بدون اجازه پدر و شوهر پیش از ورود عساکر روسی و افغان خودکشی می‌کردند. و یا توسط پدر و شوهر با برادرشان به شهادت می‌رسیدند تا از تجاوز روس‌ها در امان باشند.)

و چند سطر بعدتر بدون ارتباط موضوع و تسلسل منطقی نقدش، درباره شخصیت این حقیر داد سخن می‌زند ولی اینجانب را گاهی شخص عرفی مشرب و زمانی مرد يك دنده و سالم ندانسته گاهی شخص با حوصله و خونسرد و زمانی محافظه کار معرفی کرده و بالاخره می‌فرمایند که بنابر همین خصوصیات ذهنی و فکری وی، «ترکی - امین؟!»، برك و نجیب و احمد شاه مسعود از وی استفاده نموده اند. و سپس اضافه می‌کند که:

«بناءً اثر موصوف برای خوانندگان معلومات خوب دست اول می‌دهد ولی خوش‌بینی و بدبینی و طرفداری از این و آن از ارزش کتاب کاسته است و اشتباهات زیاد دارد...»

ع. کابلی این اشتباهات را در مورد سردار محمدهاشم خان، پس از توصیف و تجلیل از قد و قامت و اندام رعنا و عبا و قبای سردار موصوف چنین می‌آورد:

«... در حالی که سیاه چاهی وجود نداشت و تیل و روغن هم بالای مشروطه خواهان اجراء نشده. تنها و تنها بالای مجرمین قتل شاه توسط فیض‌محمد ذکریا و عدهء دیگر توسط فیصلهء فامیلی صورت گرفته که تنها محمدهاشم خان مسؤل نبوده است... جرم محمدهاشم خان همین بود که از متهمین تحقیقات صورت نمی‌گرفت و جزای شان تعیین نمی‌گردید. و شخص مستبدی بود، ولی باقی موضوع سیاه چال‌ها و چشم کشیدن‌ها کاملاً بی‌اساس می‌باشد و نشان‌دهنده عدم معلومات شان می‌باشد. یعنی نشان عدم معلومات عظیمی.»

و در فرجام می‌نویسد: «... بناءً این نوشته برگی از درختی بود که شاخه‌های خشک و بی‌جان از یکطرف و شاخه‌های کرم خورده و میوه ناسالم از آن بوجود آمده، تنها چند برگ سبز و میوه، خوب از آن بدست خواهد آمد. اما باز هم هر کتاب برای يك مرتبه مطالعه ارزش دارد. یا هو!»

دوست محترم ع. کابلی، نقد وارهء شما را مدت‌ها قبل یکی از فرهنگیان شناخته شده و وارسته، آقای لطیف ناظمی لطف کرده و برایم فرستاده بودند و با اشاره کوتاه که به پاسخ گفتن نمی‌ارزد، بهمین خاطر آنرا در گوشهء گذاشته بودم. ولی هنگامی که تصمیم به نشر انعکاسات هموطنان پیرامون «اردو و سیاست» گرفتم. بیادم آمد و ناگزیر شدم تا به آن ایرادات و سوالات و تردیدات شما پاسخ گویم که برجستگی‌های بیشتری دارند.

قبل از همه، می‌خواستم خواهشی از شما بنمایم که هیچکسی را «احمق» خطاب نکنید، زیرا که ادب و تربیت و سطح و سواد شما را زیر سوال می‌برد. و اما

بعد باید عرض کرد که دنیای نقد و انتقاد دنیای وسیع و پهناور است، و نوشتن يك اثر، ساده‌تر از نقد کردن يك اثر. و در این اقیانوس بی‌کران، تنها و تنها فرهیخته‌گانی که بدون تعصب و ریا و هول و شتاب پارو می‌زنند، می‌توانند زورق کوچک خود را به ساحل نجات برسانند. ناقد مآظف است که اثری را که نقد می‌کند، چنان از پرویز انتقاد بگذرانند که تمام کاستی‌ها، مطالب، اشتباهات و نارسائی‌های اثر آشکار شود، و در عین زمان محاسن، خوبی‌ها و رسائی‌های اثر. او باید در این دادگری خود حب و بغض را کنار بگذارد و اگر عیب را گفت، و درد را تشخیص کرد، طرق درمان آنرا نشان دهد. او نباید حسود باشد و از شخصیت نوشته‌اثر تأثیرپذیر. آدم‌های بسیاری بوده‌اند که در جامعه خویش شهرت خوبی نداشته‌اند ولی نغز و پر مغز و زیبا آفریده‌اند، ناقد نباید با نویسنده از یک سکوی مرتفع و از یک جایگاه بلند صحبت کند. او باید در عوض با تواضع و فروتنی طوری بنویسد که مایه تسلی گردد، و شوق نویسنده برای کارهای بعدی اش، نوشته‌اثر ناقد باید راهنما و راهگشا باشد.

نمی‌دانم نقد بالزاک را بر نوشته‌های استاندال خوانده‌اید یا خیر؟ او در سپتامبر ۱۸۴۰ در اوج شکوه ادبی اش، نقد پر حرارتی و ژرفی بر «صومعه، پارم» استاندال، نویسنده گمنام آن‌زمان نوشته و مدلی برای تحلیل جدی يك کار هنری ارائه داد. همین نقد شورانگیز و صادقانه بالزاک که زیبایی يك اثر هنری را آشکار کرده بود، و با نامه‌پی بلند و مفصلی که استاندال به بالزاک نوشت، پاسخ یافت و استندال از روش خلاق و شیوه‌های نوشته‌اش دفاع نمود، استاندال را به نویسنده بزرگ قرن نزد هم تبدیل ساخت... و در همان مثال درخت خشکی که در اخیر مقال خویش آورده‌اید، ببینیم که نویسنده و شاعر و منتقد بزرگ ادبی ایران آقای رضا براهنی چه می‌گویند:

«... و علاوه براین منتقد باید ریشه‌ها را نشان دهد، بالیدن درخت را نشان دهد، تبدیل شدن نهال به درخت شاخ و برگ دادن درخت و میوه دادن درخت را نشان دهد، و اگر درخت فرسوده اگر دیگر کاری از دستش ساخته نبود اگر کرمی بر درخت افتاد و آن را از درون پوساند و تباهی در درخت ریشه دواند، منتقد

باید حاضر باشد، تا چراغ‌های ذهن مردم را برای مشاهده عینی پوسیدگی بسیج کند، هشدار دهد، بکوبد و در همان کوبیدن سنگ بنای ساختن و خلاقیت را بگذارد.»

می بینید دوست عزیز، که نه خودت و نه من و متأسفانه بجز از یکی دو نفر فرهیخته نامدار کشور ما همین که واژه نقد را می‌شنویم، در نظر می‌آوریم که نقد عبارت از دشنام، ناسزا، توهین و برجسته ساختن ضعف‌های نقد شونده و هرگز در نظر نمی‌آوریم که نقدی که بی‌طرفانه نوشته شود، بر دل می‌نشیند و نویسنده اثر را در رهیابی و رهپویی و رهنوردی اش بسوی حقیقت، خلق و تولد بیشتر و بهتر ممد و رهنما می‌گردد. پس به امید آنروز که نقادان محترم ما روزی به این آرمان کبیر جامه عمل بپوشانند، می‌پردازم به ایراداتی چند از شما.

شما نوشته اید که اینجانب توسط عبدالوکیل به حزب د.خ.ا. جذب گردیده است، اگر چه این موضوع که توسط کدام شخصیتی و کدام والا گه‌ری به حزب جذب شده بودم، چیزی را تغییر نمی‌دهد و در حزبی بودن من خللی وارد نمی‌کند می‌خواستم از شما بپرسم که در کدام صفحه اردو و سیاست خوانده اید که راوی چنان نوشته باشد و در سطر پائین‌تر می‌نویسید که پیش از سقوط نجیب‌الله به احمدشاه پیوست و خود باور نکرده می‌نویسید که چگونه یک کمونیست با یک بنیادگرای اسلامی می‌پیوندد! پس، در حالی که خودتان به خود پاسخ می‌دهید، طرح این سوال از من بیهوده نیست؟

و می‌رسیم در مورد دعوت قوای شوروی به افغانستان، که پس از تردیدها و سوال‌های گوناگونی به این نتیجه می‌رسید که پس این اشتباه امین بوده است که بدست خود حکم قتل خود را امضاء کرده است و تعجب می‌کنم که این سوال را چرا از من می‌فرمائید؟ و به دروازه دوزخ نمی‌روید و از شخص آن جناب نمی‌پرسید؟

در جای دیگر می‌فرمائید که میر محمدصديق فرهنگ در ادعای خود در مورد اشتراك روس‌ها در کودتای ۲۶ سرطان حق بجانب بوده و از اینکه بېرک کارمل را

عضو کی.جی.بی. شمرده است حق بجانب است. ولی دفعته با مؤلف اردو و سیاست هم عقیده می‌شوید و می‌نویسید که حرف زدن درباره اشخاص و افراد شخصی را چون کارمل باید با سند و دلیل ثابت ساخت. بلی، دوست عزیز! می‌بینید که نهال نقد شما از همان آوان در شوره زار، توهم، حدس، خیال، سردرگمی و سرگردانی، غرس شده است و حاملش همین اطفال رنگ پریده ایست که شاخه‌های خشکی را پس داده اند. ولی اگر آسمان می‌بارید و زمین نم پس می‌داد، چه بسی که به قول شما، برگ‌های سبز و میوه‌های خوب بدست آمده باشد و شما با تعصب کور خود به موجودیت آن میوه‌های خوب و آبدار پی نبرده باشید.

شما می‌نویسید که سویتیزم بودن در گذشته بمعنی جاسوس بودن بوده است، و در همین تحلیل‌ها و برداشت‌های تان اضافه می‌کنید که فاشسیت‌های آدم کش نیز کمونست بوده اند. و ایشان را بنام «سویتیزم» می‌شناسید، نه سویتیت‌ها، و نتیجه گیری می‌کنید که اعضاء و حزب فاشسیت و کمونیست در هر کشوری که زندگی می‌کنند و عضویت حزب کمونیست را دارا باشند، باید به «سویتیزم» اعتقاد داشته باشند. اگر قهر نمی‌شوید، ببینید با تمام لاف‌ها و گزاف‌هایی که می‌فرمائید. هنگامی که صحبت از دو حزب و یا چند حزب می‌نمائید، احزاب نمی‌نویسید و ثانیاً، هنوز هم فرق بین فاشسیت و کمونست را نمی‌دانید و هر دو را با يك چوب می‌زنید و تکفیر می‌کنید. و ثالثاً توضیح می‌دهید که به چه مناسبت باید يك فاشسیت، کمونیست باشد و يك کمونیست فاشسیت؟! و رابعاً اکنون موقع آن فرا نرسیده است که به این مفکوره تان تجدید نظر فرمائید که هر کسی که کمونیست بود، سویتیت بود و هر کسی که سویتیت بود، جاسوس؟!!

در مورد سوال‌های شما درباره قتل و یا خودکشی مرحوم میوندوال، رجوع فرمائید به پاسخ‌هایی که در موارد متعددی در همین کتاب پاسخ یافته اند. ولی امیدوارم که منبعد تفاوت فراوانی بین هیئات تحقیق و هیئات محکمه را دریابید، تا به توهمی دچار نگردید. اگر شما قبل از نوشتن این سوال به تاریخ رجوع

می‌کردید، پاسخ سوال تان را بصورت روشن در می‌یافتید که مرحوم میوندوال، هرگز توفیق نیافت تا در محضر محکمه حاضر شود و از خود دفاع کند. پس بر آنچه نوشته‌اید، یک بار دیگر مرور فرمائید. و در مورد سردار عبدالولی، بعد از همانشب که شما قصه‌اش را از اردو و سیاست آورده و اقتباس فرموده‌اید دیگر، مؤلف اردو و سیاست از عضویت محکمه منفصل و به عوضش جگرن عبدالستار به امضای سردار محمدداود خان تعیین گردیده بود. که آقایان چندی از این موضوع با خبر اند، مثلاً سردار عبدالولی که خوشبختانه تا هنوز زنده اند، عبدالستار جگرن، محمدآصف الم و چند تن دیگر. پس امید دارم که برایتان افشای این موضوع درس عبرتی گردد و منبعد هرگز در تاریکی مشت نکوبید.

دیگر چه بنویسم! زیرا می‌ترسم که آزرده شوید. ورنه آیا آوردن این مطلب که تلاشی خانه‌ها را هم، همسان با قتل نفس، شکنجه، تجاوز به ناموس انسان‌ها، زنده بگور ساختن‌ها، کله منار نمودن‌ها، برق دادن‌ها، قین و فانه کردن‌ها، از طیاره پرت کردن‌ها می‌پندارید و تلقی فرموده‌اید، نمایانگر موضع‌گیری خصمانه‌تان و کوشش جهت تبرئه‌پی قصابان و جانیان نامدار تاریخ کشور ما نیست.

و در مورد دوسیه‌های زندانیان زمان خمکنی، حیرانم که چرا من حقیر سرزنش می‌شوم؟ ولی همانطوری که می‌نویسید. چنین جنایاتی در کشور ما سابقه طولانی دارد که اگر سابقه آنرا پی بگیریم تا زمان سردار محمدهاشم خان و حتی بیشتر می‌رسد. زیرا خود نوشته‌اید که «جرم محمدهاشم خان همین بود که از متهمین تحقیقات صورت نمی‌گرفت و بدون سرنوشت در زندان افکنده می‌شدند و جزای شان تعیین نمی‌گردید، پس اگر خمکنی صاحب جنایتی (!) را مرتکب شده بودند و جزای زندانیان را تعیین نفرموده، این دور و تسلسل را به حساب همان بیروکراسی فاسد بگذارید. یعنی همان بیروکراسی حاکم در کشورهای عقب مانده. ولی جنایت زمان‌هاشم خان را، با جنایت زمان خمکنی چگونه همسان می‌پندارید؟ بناءً از سیاه چال و تیل و روغن جوشان و مثله نمودن اعضای بدن انسان‌ها و غیره و غیره که در زمان آن سردار مستبد يك امر عادی پیش پا افتاده

بود، نیز می‌گذریم، زیرا که اگر تاریخ را ورق بزنید، اندرین باب، چه در ظاهر و چه در باطن کم می‌آورید و من هرگز چنین آرزوی ندارم.

فقط به امید آنکه روزی ناقد بزرگی شوند و نوشته‌های تان راهنما و راه‌گشای مبتدیانی چون این حقیر گردد.

با احترام.

نبی عظیمی

جواب به «در ارتباط به اثر اردو و سیاست»

در شماره ۳۶۹ «امید» آقای محمدیوسف صفا مقاله بنام «در ارتباط به اثر اردو و سیاست»، نوشته بودند که چون به قسمت‌های بیشتر سوالات و تردیدهای شان که مربوط به شخصیت شخیص و محترم مرحوم محمدهاشم میوندوال می‌شد، در لابلای همین کتاب توضیحاتی کافی تقدیم شده است و بنابر همین دلایل از نشر مقاله شان خودداری می‌شود. ولی تنها به نقل پراگرافی بسنده می‌کنم که گمان می‌رود ناشی از غلط فهمی و یا مغالطه آن جناب در بین مفاهیم هیئات تحقیق و هیئات محکمه یا محاکمه میان آمده باشد.

«... این پاره‌ای از گفتگوی من با آن جنرال بود (منظور شان نیک محمد خان سهاک است. اینکه چه توطئه‌ای در کار بود تا مرحوم میوندوال یا افسران عالی‌رتبه، چون سهاک و دیگران را به چنین توطئه‌ای از صحنه برداشته یا زندانی ساختند، جواب آن نزد شما و همراهان شماست که خود جزو هیئات تحقیق بودید.»

و من صادقانه عرض می‌کنم که در تمام طول زندگیم، هیچگاهی عضو هیچ هیئات تحقیقی نبوده‌ام.

و نکته دیگر اینکه باید بیاد می‌آوردند که محترم نیک محمد خان سهاک و سایر جنرالان و افسران و ذوات محترمی که در قضیه مرحوم میوندوال زندانی شده بودند، چه وقت و در کدام زمان رهائی یافتند! پس اگر دسیسه‌ای علیه آن رجال و شخصیت‌های محترم از طرف پرچمی‌ها سازمان داده شده می‌بود، چرا ایشان را در هنگام حاکمیت خود رها ساخته و حتی به مقام‌های عالی مانند سناتور و غیره انتصاب نمودند؟

و در مورد دیدگاه‌های آقای صفا که فرموده بودند وزارت شئون اسلامی و اوقاف جمهوری افغانستان، به ریاست خاد بیشتر شباهت داشت و اکثریت اعضای آن

وزارت عضویت دستگاه رعب‌آور خاد را داشتند، مکثی نمی‌کنم، زیرا چشم دیده‌های این حقیر، با دیدگاه‌های ایشان که از فراز آسمان خراش‌های امریکا بدان نگریسته اند. تفاوت فاحش و ماهوی وجود دارد. و تبصره بالای آن درین مقال نمی‌گنجد و مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود.

والسلام

م. ن. عظیمی

جواب به «نگاهی گذرا به کتاب یک جنرال پرجمی»

به قلم فرهاد لیبیب

در شماره ۳۶۹ «امید» و شماره بعدی آن مقاله بنام «نگاهی گذرا به کتاب يك جنرال پرجمی» به قلم فرهاد لیبیب که خویشتن را استاد دانشگاه نیروی هوایی افغانستان قبل از هجرت وانمود می‌کنند به نشر رسیده بود.*

با خوانش این القاب پر طمطراق از خود پرسیدم که این استاد دانشگاه کی باشد، که بنابر خصوصیت و مسؤلت وظیفوی ام، که عبارت از کنترل تعلیم و تربیه اردو بود و مستقیماً نظر به لایحه و وظایف وزارت دفاع آنوقت از آن مسؤل بودم، ایشان را نمی‌شناسم و معرفتی ندارم. ناگزیر از دوستی که در آن پوهنتون سابقه خدمت داشتند، جويا شدم و معلوم شد که جناب فرهاد خان، نه تنها استاد و معلم نبوده اند، بلکه معاون یا اسیستانت معلم البسه صنوف اول پوهنخی لوژستیک قوای هوائی بوده اند و بس، که از سلسله حربی شوونخی، پس از واسطه بازی‌ها و حمد و ثنا گفتن‌ها و سرسائیدن‌ها به آستان سردار

* در اردوی افغانستان کدام نهاد نظامی، بنام دانشگاه نیروی هوایی افغانستان وجود نداشت. در این اردو در زمان امیر حبیب‌الله در سال ۱۹۰۹ مکتب حربیه که صرف ۱۵۰ نفر محصل داشت برای اکمال کادر افسری اردو تأسیس شد. بعدها این مکتب ۹۰۰ نفر شاگرد یا محصل را می‌پذیرفت. این مکتب همراه با وسعت و تکامل اردو، انکشاف کرد و اولاً به حربی پوهنخی و بعدها به حربی پوهنتون مسمی شد. که پوهنخی هوائی جزء آن بود و در سال‌های اخیر به نسبت خریداری انواع طیارات و انکشاف مسلک هوانوردی در اردو، این پوهنخی نیز به پوهنتون هوائی مسمی و در جنب قوای هوائی و مدافعه هوائی فعال گردید. ولی هیچگاهی واژه بنام دانشگاه، که همردیف با یونیورسیتی است کدام نهادی در اردوی افغانستان نه در قوت‌های زمینی و نه در قوای هوائی وجود نداشت، و در مورد کلمه استاد، نیز باید گفت که این کلمه به هر معلم یا هر اسیستانت وی، اطلاق نمی‌گردید، مگر آنکه عمری، تجربه‌ی، تحصیلی، تخصصی و تألیفاتی در مسلک و مضمون مشخصی داشته باشد. البته در سال‌های اخیر حاکمیت ح.د.خ.ا. برای آن افسران نخبه و ممتاز درجه‌های علمی مثل پوهنتون کابل (با توافق پوهنتون کابل) مانند پوهیالی، پوهنیار، پوهنمل، پوهاند و غیره به اساس همان معیارهای قبول شده علمی بوجود آمده بود و شورای ملی افغانستان به آن صحنه گذاشته بود.

عبدالولی خان، به حیث محصل (و بقول ایشان طلبه؟!؛) پوهنتون هوئی، در مسلک لورستیک، (نه در مسلک پیلوتی) که اینهم منت و ارزان و برای هر کسی مقدور نبود، شامل شدند و بعد از آنکه دنیا دگرگون و همه چیز واژگون شد. گاهی به این حزب و گاهی با آن سازمان کله شور دادند و بالاخره عریضه در یکی از سازمان‌های سیاسی افغانی تقدیم کردند و چون آن سازمان سیاسی نیز بنابر گذشته مشکوکش او را تحویل نگرفت، با یک تق تفنگ، ترک جان و ترک مال و ترک وطن کرده به هندوستان فرار و پس به کانادا پناهنده شدند.

بهر حال، از این حرف‌ها که بوی خوشی از آن بمشام نمی‌رسد و حاصلی نمی‌دهد، که بگذرم، نامبرده بمنابه یک دانشمند با نام و نشان و یک فاضل والامقام، پس از مقدمه طولانی و پی‌ریبطی و پس از آنکه همان نغمه قدیمی را ساز کرده اند، می‌نویسند که اردو و سیاست نوشته مؤلف آن نبوده، بلکه توسط یک گروه مخفی قلم بدست پرچی به رشته تحریر در آمده است و چنین درفشانی می‌کنند:

«... نکته دیگری که باید گفته آید، اینکه گروه مخفی قلم بدست کتاب، اول «شبهای کابل» را بنام کذابی «جنرال عمرزی» بیرون دادند، که اصلاً کسی به این نام و نشان وجود خارجی ندارد. (هرگاه خواننده، عزیز خواسته باشند، دلایل کافی ارائه خواهد شد و این کتاب دوم نیز بنام «جنرال نبی عظیمی» بیرون داده شده است.»

که آگاهان با یک نظر به درد این آقا پی‌می‌برند. زیرا که جنرال عمرزی مذکور با نوشتن خاطرات خویش بر رساله علمی و تاریخی (؟) «نظر اجمالی بر اردوی افغانستان» و... آقای لبیب یکسره خط بطلان می‌کشد. زیرا که از اول شب، تا یازده بجه صبح، حفیظ‌الله امین تحت نظر وی بوده و هرگز صاحب منصبی بنام سرور منگل با وی تماس نگرفته و کدام پلانی را از سفارت شوروی به حفیظ‌الله امین نرسانیده است. و نکته دیگر، اینست که اگر آقای لبیب پاورقی صفحه ۱۲۶ «اردو و سیاست» را با دقت کامل می‌خواندند، مؤلف رساله شب‌های کابل را می‌شناختند.

و سومین نکته اندرین باب: در کدام صفحه و کدام سطر شب‌های کابل آقای لبیب خوانده باشند که جنرال غنی مذکور از پرچمی‌ها دفاع کرده است؟ تا به چنین توهمی دست یافته باشند که گروه مخفی قلم بدست این کتاب دوم خود اردو و سیاست را بیرون داده است.

این آقا چنین ادامه می‌دهند:

این گروه در کتاب «اردو و سیاست» سه هدف و خط‌السیر مشخص را دنبال می‌کنند.

۱- برحق جلوه دادن مرام «حزب د.خ.ا»

۲- بر حق جلوه دادن تجاوز قشون روس به سرزمین افغانستان به نحوی دیگر.

۳- خوار پنداشتن و تهمت بستن بر مبارزین و گروه‌های آزاده ملی خصوصاً به افراد ملی اردوی افغانستان.»

و پس از شرح و بسط و تفصیلات عبث و ماده‌ها، فقره‌ها و بندهای نامرتب می‌نویسد که مرام ح.د.خ.ا. با محتویات صفحات ۴۳ و ۴۴ «اردو و سیاست»، مشابهت‌هایی داشته و گروه قلم بدست خواسته است تا با آوردن اسمای محمودی و غبار، احساسات و عواطف خواننده را تحریک و مرام ح.د.خ.ا. با حق جلوه دهند. (که امیدوارم مطلب فرهاد را بصورت خلص آورده باشم.)

اما، اگر خوانندگان عزیز صفحات ۴۲، ۴۳، ۴۴ و ۴۵ «اردو و سیاست» را یک بار دیگر مطالعه فرمایند یک کلمه هم درباره ح.د.خ.ا. و مرام آن ذکر بعمل نیامده است. و اگر در قسمت‌های اخیر صفحه ۳۴ چنین آمده است که:

«... درین افکار از آزادی انسان، عدالت اجتماعی، و وارستگی مردم وطن از ظلم و بی‌دادگری سخن می‌رفت، حکایت دهقانان وطن بود که با دستان پرآبله حاصل

خویش را جمع می‌کردند هنوز به کندو نارسیده ده‌ها تقسیم می‌شد و...» مشابهت‌هایی با پروگرام ح.د.خ.ا. یافته باشند. مربوط می‌شود به طرز تلقی جناب ایشان. اما، هنگامی که می‌نویسند که گروه مخفی با مؤلف، خواسته است با این نوشتار خویش در همین صفحه و همین چند جمله، محدود، مرام حزب د.خ.ا. را بر حق جلوه دهند. آقای لیبب به توهمی دچار نشده اند و همچنان آدم تعجب می‌کند که چرا لیبب نام مذکور آوردن اسم آن دو شخصیت بزرگوار را در «اردو و سیاست» جرم می‌پندارند و در حد قصاص و تعزیر؟ و باید بیاد می‌آوردند که بخاطر دفاع از داعیه آن دو رادمرد بزرگ، رادمردان دیگری نیز سال‌های متمادی، در حبس و غل و زنجیر بسر برده اند و دیگر آنکه آن دو به همهء مردم افغانستان تعلق داشتند، نه به گروه، یا گروهکی!!

جناب فرهاد لیبب، بحث و فحص خویش را در یکی از فقرات همین ماده چنین دنبال می‌کنند:

«... تا اینجا بعد از آنکه احساسات خواننده تحریک و یکی دو نام از مردان بزرگ کشور نیز مانند محمودی و غبار در آن جابجا گردید مستقیماً داخل محیط مختنق (حرپی پوهنتون) شده می‌نگارد: که وی «آقای عظیمی» را نیک محمد سهاک بجرم خواندن کتاب خرمگس توهین و به جهت مطالعه جریدهء خلق زیر خیمهء پورتاتیف حبس می‌کند...»

و اگر نامبرده (لیبب) باردیگر این کتاب را بخوانند، در خواهند یافت که جریان مذکور در فرقهء ۷ ریشخور اتفاق افتاده بود، نه در حرپی پوهنتون. و چند سطر بعدتر آنچه را که نویسنده «اردو و سیاست» در مورد فضا و هوای مختنق سیاسی و فرهنگی حرپی پوهنتون و اردوی آنوقت نوشته است دفعتاً و بصورت غیر منتظره چنین تأیید می‌نمایند.

«... تا جائی که برای نگارنده معلوم است، باید گفت که به عین جرم یعنی خواندن کتاب در اردو که جنرال پرچی صرفاً تحقیر شده است، دادگل بدخششی متعلم صنف یازدهم لیسه حرپی را در همان زمان و در بحبوحه دموکراسی

ظاهرشاهی که چون منسوب به حزب پرچم (؟! عظیمی) نبود، زیر شکنجه‌های حیوانی به شهادت رسانیدند.»

و این بدان معنی که اگر خواننده کتابی و یا مجله‌ئی در اردو پرچمی می‌بود، او را صرف تحقیر می‌کردند و اگر به یکی از جریانات دیگری منسوب می‌بود شکنجه می‌دادند و می‌کشتند. گوئی در پیشانی هر محصل و هر افسر آن وقت وابستگی شان به یکی از سازمان‌های سیاسی وقت حک شده بود و شحنه‌گان دوران دموکراسی ظاهرشاهی می‌دانستند که کی، کی است؟ پناه بر حضرت حق!!

و چند سطر بعدتر انتقاد می‌کنند که چرا عظیمی چنین نوشته است؟: صفحه ۴۵، اردو و سیاست)

«... ما نسل جدیدی بودیم، زمان تغییر می‌کرد، اردو وسعت و تکامل می‌یافت و افکار نوین و مترقی در آن جوانه می‌زد، زایش و پیدایش می‌یافت و تا قطعات دور دست آن گسترش پیدا می‌نمود.»

و می‌نویسد که این يك اندیشه «مزدور منشانه» بوده است.

شاید اندیشهء بادارمنشانه، معاون صاحب البسه چنین بوده باشد، که باید می‌دانستیم و می‌نوشتیم:

«... ما نسل کهنی بودیم، زمان از حرکت ایستاده بود، اردو در جای خود چپرخی، می‌کرد، و به همان افکار قدیمی و سترون خود می‌زیست و زندگی متوقف بود و...»

اما در مورد مادهء دوم، یعنی برحق جلوه دادن تجاوز قشون روسی به سرزمین افغانستان به نحوی دیگر، جناب لیبیب فیرهای بی‌خریطهء کرده اند که ارزش مکث و تأملی را ندارد و بی‌کاران و بیماران را بکار آید، زیرا که این آدم، با وصف آنکه عنوان مقاله اش را نگاه گذرا گذارده است، معلوم نیست ذره‌بین‌ها را

بدست چند نفر بی‌کار و بی‌عار داده و مجموعه‌ای این گروه نقد(!) نویس چه روزهایی را به شام نرسانیده، و چه شب‌های یلدائی را به صبح، تا کشف کرده اند که نویسنده «اردو و سیاست» در فلان و بهمان جا، اعترافاتی(!) دارد. و چه اعترافاتی که اعترافات ژان ژاک روسو را فراموش کنی. اما این گروه با دار(!) نخواستند پی ببرند که آن‌ها با يك خاطره‌نویس طرف و مواجه اند، که ازبازگویی حقایق هراسی ندارد. کژ را کژ نوشته و راست را راست. اگر روسی جفائی در برابر مردمش کرده به عیان گفته و اگر امریکا و کانادا، و... نیز ستمی روا داشته اند برهنه و آشکار و با ذکر اسناد و مأخذ از آن یادآوری کرده است.

وی از صفحه ۲۶۰ اردو و سیاست چنین نقل قول می‌نماید:

«انسان‌های شریفی مانند تورن‌جنرال دوبین که بعدها قوماندان اردوی ۴۰ شد، جنرال دوارینیچنکو مشاور ریاست اوپراسیون و غیره فراوان بودند و نمونه‌های زنده انسان روس و مظهر پاکدلی و خوش قلبی این قوم بزرگ.» و افزوده است، تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. یعنی اینکه، مؤلف کتاب یا نویسندگان کتاب، روس‌ها را مردمان شریف خوانده و انسان‌های روسی را پاکدل و قوم شان را قوم بزرگ. ولی آن جمله در صفحه ۲۵۹ و ۲۶۰ «اردو و سیاست» چنین آمده است:

«بهانه‌ها زیاد بود و گوناگون و وجدان‌ها سیاه و دوزخی. اگر کسی بمن بگوید که مثال بزن، ده‌ها و صدها مثال دارم مثلاً جنرال شکرودنیف معاون سرمستتار نظامی.. جنرال گریشین مشاور ستردرستیز، جنرال کیبل مشاور مدافعه ملکی و غیره که در موقعش صحبت خواهم کرد. ولی اگر کسی به من بگوید که همه، مشاورین و یا جنرالان و قوماندانان اردوی. چنین بودند، بطور قاطع جواب خواهم داد که هرگز! انسان‌های شریفی مانند تورن‌جنرال دوبین که بعداً قوماندان اردوی ۴۰ شد، جنرال میاچین مشاور قول اردوی ۳، جنرال پتاخوف مشاور نظامی زون شمال‌غرب، جنرال دوارینیچنکو مشاور ریاست اوپراسیون و غیره فراوان بودند و نمونه‌های زنده انسان روسی و مظهر پاکدلی و خوش قلبی این قوم

بزرگ.» و اکنون معلوم نیست که کی به کی بگوید که: تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل؟!

باید به آقای لیبب گفت، که شما چه بخواهید، چه نخواهید، ۲۸۰ میلیون نفوس يك قوم بزرگی را تشکیل می‌دهند. قومی که (۲۰) میلیون انسان خویش را در برابر تجاوز فاشیزم هیتلری و دفاع از داعیه صلح و آزادی و دموکراسی در جنگ دوم جهانی قربان بشریت نمود. و شما چه بخواهید چه نخواهید، آن قوم فرزندانى چون تولستوی، پوشکین، چخوف، گوگول، داستایوفسکی، چایکوفسکی «پاسترناک و شولوخف» برندگان جوایز ادبی نوبل و... را در خدمت هنر و ادبیات قرار داد. هر قومی سیاه‌کاران دارد و سیاه‌دلانی، و هر قومی پاک‌دلانی دارد و پاک‌نهادانی. و حیرانم که شما چرا تعجب کرده اید که حداقل سه، چهار نفر جنرال و انسان پاك نهاد که از جنگ و خونریزی نفرت داشتند، درین نوشته‌ها سیمای انسانی پیدا کرده اند؟! براستی اگر تاریخ را ورق زده باشید، آیا با من هم عقیده نمی‌شوید که تمام ملت آلمان با هیتلر همراه نبودند و بودند انسان‌های فراوانی از آن قوم بزرگ که نمونه و مظهر پاکدلی و انساندوستی قوم جرمن بودند؟ آیا می‌توان به این عقیده شما باور کرد که هر کسی که در زمان هیتلر در آلمان زندگی می‌کرد و یا در ارتش آن مجبور به ادامه خدمت شده بود، فاشیست بود؟ یا هم کسانی که در شوروی زندگی می‌کردند و بنابر همان مجبوری در اردوی چهلیم خدمت می‌نمودند، قاتل و گنهگار و دشمن مردم افغانستان؟!

و آقای فرهاد لیبب فراموش کرده اند که در ویتنام چه گذشت؟ آیا تمام سربازان و افسران امریکائی که ویتنام را به آتش کشیدند، همه را می‌توان قاتل خواند؟ و ملت امریکا را که فرزندان خود را به این جنگ فرستاده بودند، شماتت کرد و ملت صغیر خطاب نمود! و بگذریم از حوادث اخیر که در بوسنیا اتفاق افتاد و هم تو دانی و هم من که چه شد؟

باری آقای فرهاد لیبب پس از این ارزیابی‌های حقیر و زیون در جای دیگری می‌نویسند:

۳ - تهمت و افترا علیه افراد ملی و وطن‌دوست، در کتاب «اردو و سیاست» بازم همان تاکتیک بکار رفته یعنی مخلوط کردن شخصیت‌های ملی با افراد آلوده قبل و بعد از کودتای ثور و یا متهم ساختن آن‌ها به همکاری با خودشان. مثلاً در صفحه ۲۲۰ همین کتاب میخوانیم، «روشنفکران زیادی مانند میر محمد صدیق فرهنگ، روان فرهادی، سید قاسم رشتیا، داکتر عبدالحکیم ضیائی، محمد حسن، ولید حقوقی، فضل‌ربی پڑواک، سعید افغانی، نعمت‌الله پڑواک، عزیزالله واصفی، گل‌احمد فرید، محمد آصف آهنگ، محمدخان جلالر، داکتر حسن شرق، خلیل‌الله ابوی، دیپلوم انجنیر امان‌الدین امین، عبدالحمید مبارز و غیره همکاری شانرا با دولت بیرک کارمل آغاز کردند. اکثراً هموطنان ما قضاوت خواهند کرد که روان فرهادی، قاسم رشتیا، صدیق فرهنگ، هر چه بوده اند و یا هر چه باشند باز هم نمی‌شود آنان را تا سطح افراد حقیری مانند حسن شرق، سعید افغانی، نعمت‌الله پڑواک، جلالر و غیره پائین آورد. چه پنج نفر اخیر الذکر از جمله اعضای اصلی کی.جی. پی. در افغانستان بودند.»

پس معلوم می‌شود که بنابر عقیده آقای لبیب «کی.جی. پی.» اعضای اصلی و علی‌البدل داشته است یعنی به زعم ایشان روان فرهادی، قاسم رشتیا، صدیق فرهنگ و هر چه بوده اند و یا هر چه باشند، اعضای علی‌البدل و چهار نفر اخیر الذکر یعنی حسن شرق، سعید افغانی، نعمت‌الله پڑواک و جلالر، اعضای اصلی آن سازمان بشمار می‌رفته اند.

مگر نه؟ ولی برای این اتهام بستن‌ها هیچ‌گونه سند و دلیلی نمی‌آورند، و همچنان نمی‌نویسند که افراد ملی این فهرستی که عظیمی داده است به زعم وی کدام‌ها اند؟ و چرا عظیمی، و به کدام مناسبت عظیمی، از میان صدها نفر روشنفکران و تخنوکراتان وطن، تنها اسم این ذوات را آورده است. آیا عظیمی نمی‌توانست، بنویسد که دوکتور محمدیوسف مرحوم، صمد حامد، عزیز نعیم، احسان‌الله مایار، عبدالوحید اعتمادی، محمدناصر کشاورز، یاسین عظیم، داکتر عرفان فطرت، داکتر عزیزالله لودین، داکتر جلیل شمس، جنرال اسمعیل فرمان، تاج محمد تاج، راشد سلجوقی، حبیب‌الله ذکریا، انجنیر محمد رحمتیان،

محمدحسن کشتیار، معصوم ایماق، داکتر سید مخدوم رهین، و... همکاری شان را با دولت کارمل آغاز کردند! زیرا که اگر دروغ و بهتان در آوردن اسمائی که آقای لیبب در گیمه گرفته اند، چنین ساده و آسان می‌بود و نویسنده بی‌هیچ مشکلی اسم هر کسی را که به خاطرش می‌آمد می‌گرفت، پس چرا آن لست خود را طولانی‌تر نساخت و از شخصیت‌های محترم بالا ذکر می‌بعمل نیامورد؟!

فرهاد لیبب مذکور درباره عبدالعلی وردک می‌نویسد:

«... همچنان عبدالعلی وردگ که در دوران اخیر حکومت داود خان بحیث قوماندان قوای مرکز ایفای وظیفه می‌کرد در اولین ساعات روز هشتم ثور، همراه با حیدر رسولی و دگرجنرال عزیز خان لوی درستیز، در تپهء تاج بیگ بدست کودتاچیان تیرباران گردیدند، اگر عبدالولی وردگ همکار و جاسوس سردار ولی می‌بود و علیه داود در اردو کار می‌نمود، و تا آن حدی که همه او را می‌شناختند، پس داود خان بعد از کودتای ۲۶ سرطان با کدام منطق او را به عوض سردار ولی بحیث قوماندان قوای مرکز مقرر نمود؟»

معلوم می‌شود که معلومات اسپستانت معلم صاحب البسه در مورد اردوی افغانستان بسیار ضعیف و فقیر و لاغر بوده است و افسوس که بعضی از مؤرخین معاصر به این معلومات‌های «یک نظر اجمالی بر اردوی افغانستان» باور کرده و آنرا مأخذ قراردادده اند و متأسفانه مؤرخینی همچون میر محمدصدیق فرهنگ، بعضی از صفحات افغانستان در پنج قرن اخیر را، با چنین اطلاعات دقیق (!) خدشه دار ساخته اند. و بهمین خاطر است که جناب لیبب پاس نمک را می‌شناسد و از مرحوم فرهنگ فقد با چنین کلمات و جملاتی یادآوری می‌فرمایند: «اکثر هموطنان ما قضاوت خواهند کرد که روان فرهادی، قاسم رشتیا، صدیق فرهنگ هر چه بوده اند و یا هر چه باشند باز هم نمی‌شود آنان را تا سطح افراد حقیری مانند... پائین آورد.»

ولی، آقای لیبب باید بدانند که مرحوم عبدالولی وردگ هیچوقت و هرگز قوماندان قول اردوی مرکزی نبوده اند. و دوم اینکه آن سه نفر بروز هشتم ثور

در تپهء تاج بیک نه گرفتار گردیدند و نه اعدام، و سوم اینکه اینجانب اسم عبدالعلی وردگ را در جملهء حواریون سردار عبدالولی آورده ام نه در جمله، جاسوسان وی. و در ادعای خود که او و برادرزاده اش عبدالرحیم وردگ از جملهء هواخواهان سردار عبدالولی بوده اند، تردیدی ندارم. آقای لیبب می‌تواند با یک نگاه به لیست ذواتی که در مجلس مشورتی «روم» دعوت شده بودند، اسم جنرال رحیم وردگ را ببیند و در عکسی که در «امید» منتشر شده و نامبرده و سردار عبدالولی را در کنار هم مشاهده کنند.

وی در مورد مرحوم خان جان مقبل شاعر خوش بیان و عبدالله سور نیز مطالبی بیان می‌دارد، که همه از آن آگاهند و کدام کشف تازه نیست و راوی با هر دو نفر مذکور آشنا بود و شناخت عمیقی از ایشان داشت، و با وصف تمام ارج‌گذاری‌ها به شهامت‌ها و ایثارشان باید گفت که آن‌ها از جمله، هواخواهان سردار ولی بودند و راوی حرف‌گزافی نگفته است.

در جای دیگری از مقاله اش نوشته است که در صنف اول پیلوتی «!؟» درس می‌خوانده و یاوری به رتبه لمپی بریدمن نداشته است. که راوی نیز چنین بدعتی نکرده، بلکه در جملهء «یاور مذکور عتیق الله لمپی بریدمن»، منظور روشن است یعنی یاور سردار عبدالولی. که در ابتدای پراگراف از او سخن میان آمده است.

و در آخرین قسمت مقاله اش نوشته است که آری من، قبلاً زیر عنوان «بیک نظر اجمالی بر اردوی افغانستان» منتشرهء پگاه چاپ کانادا نوشته بودم که دستور کودتا در سفارت شوروی در کابل تهیه و توسط صاحب منصبی بنام سرور منگل به حفیظ‌الله امین فرستاده شد و وی آنرا بدست گلابزوی به صاحب منصبان وابسته ارسال نمود.» و ادامه می‌دهد که موضوع فوق را از زبان «رفقای سرور منگل» در زندان شنیده بوده است. پس معلوم می‌شود که نامبرده به شایعهء باور کرده، یا خودش آنرا ساخته و پرداخته و درج رساله اش کرده است، و مؤرخین معاصر افغانستان، از جمله فرهنگ فقید را با کذب اظهارات خود، به پی‌راهه کشانیده است. پس کسانی که با یک «نظر اجمالی»، «نیم‌نگاهی»، نگاهی

گذرا»، «کوتاه نگاهی» و عناوین این چنانی، سعی می‌کنند از اهمیت یک اثر بکاهند، و آنرا به زعم خودشان لجن مال کنند، خود مفتضح می‌شوند و راه بجائی نمی‌برند.

و من الله التوفیق

جنرال محمدنی عظیمی

سید امان الدین امین (سوئیس)

منتشره هفته‌نامه «امید» شماره ۳۷۴

پیرامون نامهء تقلبی مندرج کتاب «اردو و سیاست»

اداره، محترم جریدهء وزین امید!

کتاب «اردو و سیاست» محترم سترجنرال محمدنبی عظیمی که از مدتی بدینطرف فرازهایی از آن کتاب در جریدهء امید ادامه یافت، اخیراً به دستم رسید. حین مطالعهء آن با تعجب دریافتم که در صفحهء ۲۷۰ کتاب، نامهء شخصی که گویا من بتاریخ ۱۴ حمل ۱۳۶۰ برای یک دوست خود نوشته و طی آن مصوبهء پلینوم شانزدهء کمیته مرکزی ح.د.خ.ا و پلان تیزس‌های ده‌گانهء محترم بیرک کارمل (رهبر محبوب ما؟) را ستایش بعمل آورده باشم، بچاپ رسیده است.

برای روشن شدن اذهان هموطنان عزیز احتراماً خواهشمندم با نشر این نامه بر من منت گذارید.

ادعای محترم جنرال عظیمی را که مرا نویسندهء نامهء فوق‌الذکر معرفی نموده اند، جداً رد می‌کنم، چه هیچگاه چنین نامه‌ای را ننوشته ام، و نامهء چاپ شدهء تقلب محض می‌باشد، که دلایل ذیل تقلبی بودن نامه را ثابت می‌سازد:

۱ - من مانند سایر هموطنان به محرمیت مراسلات شخصی در دوران حاکمیت ح.د.خ.ا اعتقاد نداشتم، لذا هیچگاه در نامه‌های شخصی ام عنوانی دوستان و اعضای فامیلیم در خارج کشور، جریانات کشور را مورد تبصره قرار نداده ام. از آنجا که همه دوستان در خارج کشور در جبههء مخالف رهبری وقت کشور قرار داشته و همکاری مرا بحیث غیرحزبی در حکومت ائتلافی وقت که خلاف آرزویم صورت گرفته و مقابل عمل انجام شده قرار گرفته بودم، و شرح آن درینجا

مطرح نیست، انتقاد می‌کردند. نوشتن چنین نامه ستایش‌آمیز به نفع رهبری ح.د.خ.۱ دور از هر گونه منطق و عقل سلیم بوده، کذب ادعای نویسنده کتاب را ثابت می‌سازد. من هیچ يك نامه‌ای برای جلب و جذب همکاری دوستانم با ح.د.خ.۱ ارسال نداشته‌ام.

۲- پالیسی حمایه از بخش خصوصی که در تیزس‌های ده‌گانه مطرح شده بود، بیشتر جنبه تبلیغاتی داشته، کردار با گفتار وفق نداشت. من بحیث رئیس عامل وقت نساجی افغان شاهد عینی مزاحمات، مداخله‌های بدون موجب و زورگویی‌های اعضای حزب و کارمندان خاد در امور مؤسسه بوده و برخوردهای متعدد با سازمان اولیاء حزبی مؤسسه، ناحیاء حزبی، کمیته‌ء حزبی شهر کابل داشته مصمم به کناره‌گیری از پست ریاست نساجی افغان بودم، که مسئولین حزبی و حکومتی وقت مطلع بوده و مرا به حوصله افزایی دعوت می‌کردند.

حین اجرای وظیفه بحیث معاون شورای وزیران و مسئول مستقیم حمایه و هماهنگی بخش خصوصی نیز شاهد مداخلات، مزاحمات و مشکل تراشی‌های سازمان‌های حزبی و کارکنان خدمات امنیت دولتی در امور مؤسسات صنعتی بخش خصوصی و تجار ملی بودم، و همیشه با مسئولین حزبی و رهبری خاد جهت رفع مداخلات بدون موجب و مزاحمات آن‌ها در تماس بوده و سعی می‌نمودم تا برای بخش خصوصی حتی‌الامکان تسهیلات لازم فراهم شده از مداخلات ارگان‌های فوق‌الذکر جلوگیری بعمل آید. من یک بار بجواب سوال رئیس جمهور که چرا بخش خصوصی با دولت همکاری مطلوب نکرده و آماده، توسعه فعالیت سرمایه‌گذاری نمی‌شوند گفتم متأسفانه اعضای حزب و کارکنان خاد خلاف مطالب مندرج پالیسی اعلان شده، و بیانیه‌های شما، اجراءات نموده و برخوردهای خشن و نامطلوب با تجار ملی و صاحبان صنایع بخش خصوصی دارند. پس من به حیث مسئول رهبری بخش خصوصی و با وقوف کامل از جریانات فوق‌الذکر چطور می‌توانستم به يك دوست خود خلاف واقعیت‌ها چنین بنویسم؟؟ «هر ارگانی که مانع فعالیت و رشد بخش خصوصی می‌شود، نه

تنها مورد بازخواست قرار خواهد گرفت، بلکه تعقیب قانونی خواهد شد. اگر واقع‌بین باشیم از این بیشتر حمایت و تشویق گنجایش ندارد.»

۳ - نویسندهء نامهء تقلبی تحت تأثیر احساسات حزبی خویش مرا با خود عوضی گرفته از زبان من (رهبر محبوب ما!) نوشته اند... يك فرد غیرحزبی چطور می‌تواند بعوض رئیس جمهور، «رهبر محبوب ما» بنویسد، در حالی که جناب ایشان نزد اکثریت قاطع هموطنان گرامی ما به اسم دیگری شهرت داشته اند!!!

کنفوسیوس گفته است: «هر وقتی که نزد انسان‌ها کلمات مفهوم اصلی خود را از دست بدهند، انسان‌ها آزادی خود را از دست خواهند داد.»

۴ - پست بکس شخصی ام در شهر نو کابل ۲۰۱۸ نبوده است. علاوهً خوانندگان محترم قضاوت نمایند که آیا من در نامهء شخصی ام به يك دوستم و معرفی پست بکس شخصی، خود را معاون شورای وزیران معرفی می‌نمایم! و چنین معمول می‌باشد؟ این واقعیت ثابت می‌کند که نامهء کذابی از نام من جهت بهره برداری حزبی و سیاسی جعل شده است.

۵- بدون ارزیابی و تبصره بر محتویات کتاب «اردو و سیاست» که یقیناً از طرف صاحب‌نظران و دانشمندان افغانی صورت گرفته و خواهد گرفت، صرف به محترم جنرال عظیمی صاحب که از روابط صمیمانه اش با جنرال تنی و داشتن زبان مشترك با او سخن می‌گوید (صفحات ۳۸۸ و ۳۹۰ کتاب) احتراماً یادآور می‌شوم که آیا بخاطر دارند که یک بار با من تلفونی صحبت داشته و مساعدت مرا با يك قراردادی وزارت دفاع که قراردادش طبق مقررات جهت ارزیابی و تایید به شورای وزیران ارسال شده بود، تقاضا نمودند. من برایشان گفتم: عظیمی صاحب! خودت معاون وزارت دفاع هستی، چرا مساعدت مرا با يك قراردادی وزارت دفاع تقاضا می‌نمایی، و خودت مستقیماً به او که مستحق کمک می‌باشد مساعدت نمی‌کنی؟

در جواب فرمودند: من معاون وزارت دفاع هستم ولی به گپ من کسی گوش

نمی‌دهد. نمی‌دانم حالا محتویات کتاب را چگونه ارزیابی کرده مقرون حقیقت بدانم؟!!

در اخیر قضاوت را به خوانندگان محترم و صاحب‌نظران گرامی گذاشته تأمین اخوت اسلامی را بین همه ملیت‌های با هم برادر و برابر کشور عزیز و استقرار عاجل صلح و امنیت را در وطن محبوب ما از بارگاه ایزد متعال استدعا می‌کنم.

تاریخ بی رحم است

(بقلم م.ن. عظیمی)

منتشره، «امید» شماره ۳۷۵

آقای محترم دیپلوم انجنیر سید امان‌الدین امین، سابق رئیس عامل نساجی افغان، و بعداً معاون رئیس شورای وزیران جمهوری دموکراتیک افغانستان، امیدوارم سلام‌ها و تمنیات نیک و صمیمانه مرا قبول فرمائید. اما بعد:

مطالعه مقاله مندرج در شماره ۳۷۴ هفته‌نامه وزین امید که بنام «پیرامون نامه تقلبی مندرج کتاب اردو و سیاست» توسط خامه زیبا و بیان - رسای آن عالی جناب نگارش یافته بود، اثرات عمیق و جانکاهی بالای روح، روان و ذهن بهانه جوی این کمترین که صدها مشغله ذهنی و جسمی در ایام هجرت و عسرت دارد بجا گذاشت. باور کنید که از ژرفای قلب و از اعماق روح متأثر، مغبون و مکدر گردیدم. زیرا از لابلای هر کلمه، هر واژه و هر جمله آن مقاله، به سوبه‌های روح انسان نادم و پشیمان وقوف یافتم که بشدت بالای گذشته اش خط باطل می‌کشید، توبه می‌کرد و پریشان و آشفته بود، آه، کاش می‌دانستم که اگر نوشتن حقایق در آن تصنیف برای عده‌ای خوش آیند است. برای برخی سخت ناگوار و ناهنجار و تلخ تمام می‌شود. و من از کجا می‌دانستم که آن عالیجناب آن نامه کذایی را بدینسان جدی تلقی می‌کنند و تا سرحد گریستن و موئیدن بر روح و روان شان اثر می‌گذارد. همچنان که نمی‌دانستم روزی و روزگاری بازار سیاست بار دگر گرم می‌گردد، تنوری در «روم» داغ می‌گردد. و کهنه کاران سیاست از هر قماشی که هستند. برای پختن نان خویش، سر و گردن همدیگر را می‌شکنند، به امید آنکه باز به وزارت، سفارتی و یا ولایتی برسند و به نوای دست یابند، که انشا الله آن عالیجناب از آن قماش نخواهند بود.

ولی با تمام این حرف‌ها، اگر راستش را بخواهید، منظور من از نشر قسمت‌هایی از نامه مفصل تان به آقای عبدالله مہمند، این بوده است که به خوانندگان آن

تصنیف (اردو و سیاست) عرض کنم که کم نبوده اند رادمردان و وطنپرستانی که نه تنها در آنسوی خط، بلکه درین سوی خط بدون تعلقات ایدلوثیک و عقیدتی، تنها و تنها به وطن و مردم خویش می‌اندیشیده اند و آرزوی جز قطع جنگ، صلح، ثبات و بازسازی کشور محبوب خویش را نداشته اند. اما افسوس که با نشر آن مقاله تان چه آسان و چه ارزان به این ارزش‌ها پشت پا زدید، و می‌ترسم که اکنون کسی شما را تحویل نگیرد.

زیاده عرضی ندارم، اما چرا؟ يك نکته ناگفته ماند، و آن اینکه هر قدر به حافظه ام فشار آوردم، موردی نیافتم که با آن عالیجناب (بجز از سلام عليك) دو کلمه صحبت نموده باشم.

با احترام

جنرال نبی عظیمی

(متن و فوتوکاپی مکتوب فوق‌الذکر قرار ذیل تقدیم است)

برادر عزیز و گرامی ام عبدالله جان!

از اینکه بعد مدت طولانی نامه ۲۶ فبروری ترا چندی قبل دریافت نمودم از صحت‌مندی تو و اعضای فامیل محترمی اطمینان حاصل شد مسرورم. امید دارم نتایج تداوی برای مفید ثابت شده و مشکلات صحتی ات کلاً یا قسماً رفع شده و با خانم محترمه و نور چشمان عزیز قرین صحت و سعادت باشید!

از تبریکی و اظهار تمنیات نیک تو و دوستان محترم که از طریق تو اظهار لطف و شفقت نموده اند صمیمانه ممنون و متشکرم و آرزومندم برای فرد فرد آنها سپاس گذاری مرا برسانی!

چون همه ما و شما مدیون کشور و هموطنان خویش می‌باشیم و ایفای خدمات صادقانه و شایسته را بر مردم خویش افتخار می‌دانیم. بناءً من از حسن اعتماد مقامات رهبری حزب و دولت ج.د. عمیقاً سپاس گذار بوده از بارگاه الهی استدعا

می‌نمایم تا برایم توفیق ارزانی نماید تا مصدر خدمت مطلوب و ارزنده برای کشور عزیز خود گردم.

من با تأیید شرح نامه تو متذکر می‌شوم که با اعلان تیزس‌های ده‌گانه رهبر محبوب ما مصوبه پلینوم شانزدهم کمیته مرکزی ج.د.خ.ا و اعلامیه شورای انقلابی ج.د.ا توسعه پایه‌های اجتماعی انقلاب در عمل پیاده شده، یکتعداد اشخاص غیرحزبی عضویت شورای انقلابی را حاصل نموده و برای افراد غیرحزبی مانند من امکان سهم‌گیری فعالانه در رهبری ارگان‌های حکومتی داده شده است. محترم رئیس شورای انقلابی ج.د.ا فرموده اند که پست‌های موقتی در انحصار اعضای حزب نخواهد ماند و همه افراد این کشور حق سهم‌گیری در آبادانی کشور خویش دارند.

در اعلامیه بیروی سیاسی کمیته مرکزی ج.د.خ.ا آمده است که هر کس و ارگانی که مانع فعالیت و رشد بخش خصوصی شود نه تنها مورد بازخواست قرار خواهد گرفت بلکه تعقیب قانونی بعمل خواهد آمد.

اگر واقع‌بین باشیم از این بیشتر حمایت و تشویق گنجایش ندارد و بنابر تسهیلات و فضای مطمئن که برای همه افراد این کشور فراهم شده است پشتیبانی همه‌گانی از تصامیم حزب و دولت در همه اقشار مشاهده رسیده و فعالیت متشبهین تجاری و صنعتی در ماه‌های اخیر رشد امیدوارکننده را نشان می‌دهد.

من مسرورم که تو و دوستان دیگری که در خارج کشور مؤقتاً اقامت اختیار نموده اند بنابر انکشافات اخیر در کشور آرزوی بازگشت و سهم‌گیری در بازسازی و آبادانی کشور عزیز گرفته و می‌گیرند. من نامه‌ء ترا به مطالعه محترم رئیس شورای وزیران ج.د.ا رسانیدم و ایشان از حسن وطن‌پرستی و خدمت‌گذاری دوستان وطن‌پرست متحسس شده فرمودند که قدوم همه دوستان وطن‌پرست را گرمی داشته و فضای مصئون و صلح آمیز برای همه

هموطنان مهیا بوده و از سهم گیری هدفمند آن‌ها در آبادانی کشور عزیز حسن استقبال می‌نمایند.

امید است با شرح فوق جواب تو و سایر دوستان محترم را داده باشم و برای آروزی که چشمانم بیدار شما در زادگاه مشترک ما روشن شود دقیقه شماری کرده با تقدیم سلام‌های صمیمانه برای همه شما و تجدید تشکرات قلبی خداحافظ می‌گویم. برادرت - انجنیر امین

Dipl. Inj. S. A. Amin
معاون رئیس شورای وزیران
P. O. B. 2018

سید امین
محمدنبي عظیمی
دوستان عزیز! من به شما می‌گویم که در زمانه‌های پیشین، جوانان با انگیزه و اراده فراوان در راه پیشرفت کشور خود را فدا می‌کردند. امروز ما نیز باید این روحیه را در خود زنده نگه داریم و برای آبادانی و پیشرفت کشور عزیزمان تلاش کنیم. امیدوارم که با همکاری و همفکری یکدیگر، شاهد شکوفایی و رونق گرفتن کشورمان باشیم. با احترام و ارادت، سید امین

از میان نامه‌ها (به قلم عبدالله مهمند)

منتشره «امید» شماره ۳۸۳

مدیریت محترم جریده، وزین امید!

من اخیراً نامه آقای جنرال محمدنبی عظیمی را که در شماره ۳۷۵ جریده امید به نشر رسیده بود، مطالعه کردم و متعجب شدم که نامه شخصی که دوست و همکار محترم سید امان‌الدین امین در سال ۱۹۸۶ بجواب بعضی پرسش‌های من برایم فرستاده بود، چطور به دسترس ایشان قرار گرفته تا آنرا در کتاب (اردو و سیاست) منتشر سازند.

لازم دانستم که پیرامون نامه متذکره مطالب ذیل را به اطلاع خوانندگان محترم جریده امید برسانم.

من بعد از ختم تحصیلات عالی در آلمان غرب وقت در سال ۱۹۵۷ در شرکت نساجی افغان شامل خدمت شده و سالیان دراز در گلپهار و کابل همکار نزدیک آقای امین بودم. در اخیر سال ۱۹۸۰ متقاعد شدم و بعد عازم آلمان غرب شده و آنجا در یک مؤسسه آلمانی شامل کار گردیدم و در آن کشور مقیم هستم.

قبل از ترك وطن، سند قانونی به ریاست نساجی افغان سپردم تا معاش تقاعد مرا ماهوار برای برادرم خلیل‌الله مهمند جهت تأمین مصارف والدین محترم در کابل تادیه نمایند. و این تادیات تا وقتی که آقای امین بحث رئیس شامل نساجی افغان اجرای وظیفه می‌کردند. مسلسل اجراء می‌گردید، ولی بعداً به اثر هدایت سازمان اولیه حزبی نساجی افغان بنابر اقامت من در خارج کشور، معطل قرار داده شده بود!

حینی که از توظیف آقای امین بحیث معاون شورای وزیران وقت اطلاع حاصل کردم، نامه شخصی برایش ارسال و در ضمن عرض تبریکی خواهان معلومات

شدم که در صورت سفرم به کابل، امکان اجرای مجدد معاش تقاعد ماهوارم برای والدین محترمم و فروش خانه ام در وزیر اکبرخان مینه میسر خواهد بود یا خیر؟ برعلاوه چون در نظر داشتم عریضه به مقامات ذیصلاح دولتی (وزارت صنایع و معادن و یا ریاست شورای وزیران) به ارتباط موضوع اجرای مجدد معاش تقاعد ارسال بدارم. شرحی درین باره نیز در مکتوب گنج‌ناییده شده بود و از دوستم آقای امین نظر خواسته بودم. به جواب همین نامه، نامه‌ای را که در شماره ۳۷۵ جریده امید ملاحظه می‌شود آقای امین من ارسال داشته. قابل ذکر است که در نامه‌ای که برایم رسیده و فوتوکاپی آنرا ضمن تقدیم میدارم، در حاشیه‌ی نامه درج اسم، وظیفه و نمره پست بکس وجود ندارد، در فوتوکاپی مندرج شماره ۳۷۵ جریده امید، بگمان غالب (قریب به یقین) از روی پاکت ارسالی من برای آقای امین، مطالب متذکره طور فوتوکاپی بعداً در حاشیه‌ی نامه، آقای امین درج شده است و بازگویی این واقعیت است که نامه مرا نیز دستگاه خاد سانسور و کپی نموده بود.

حین وداع در کابل، آقای امین برایم وعده داد که در تماس تلفونی و مکتوبی خواهیم بود. ولی از آنجا که مصئونیت مکاتیب و تلفون وجود نداشت و مکاتیب او بحیث فرد غیرحزبی سانسور خواهد شد، چنین شفر گذاشته شده بود: «اگر مکاتیب من دارای مطالب عادی بود. هیچ، و اگر از رهبری حزبی تعریف کرده بودم بدان که وضع مطلوب نیست و هر قدر بیشتر تعریف کرده بودم همان اندازه جریانات را نامطلوب‌تر قیاس کن.»

من با خواندن نامه ایشان دانستم که شرح نامه منعکس کننده حقایق نبوده و طبق شفری که گذاشته شده بود بحیث فرد غیرحزبی و عضو کابینه. وقت با رعایت احتیاط جریانات کشور را واژگونه برشته تحریر در آورده تا از مزاحمت احتمالی دستگاه خاد در امان باشد. چنانچه در سفر بعدی آقای امین به آلمان غرب رفت. حین ملاقات ما در فرانکفورت، حقایق را برایم حکایت نمود، و مرا مشوره داد تا از سفر بوطن صرفنظر نمایم و متذکر شد نه تنها نتایج مطلوب خویش را از این سفر بدست نخواهم آورد بلکه برای بازگشتم به آلمان، دستگاه

خاد و سازمان اولیاء حزبی مشکلاتی را نیز ایجاد خواهند کرد و من هم از سفر بکابل صرف نظر کردم.

جهت رفع سوء تفاهم و جلوگیری از قضاوت‌های غیرعادلانه پیرامون موقف درست و همکار محترم آقای امین که در دوره ماموریت طولانی خویش خدمات ارزنده‌ای برای کشور انجام داده، و در مقابل دسیسه‌ها و مشکلات که پیروان احزاب خلق و پرچم و شعله جاوید در فابریکات نساجی افغان ایجاد می‌نمودند با درایت و پایداری مبارزه می‌نمود و من بحیث همکار نزدیک ایشان شاهد عینی بوده‌ام، نگرش مطالب فوق را لازم شمردم.

با عرض احترامات فایقه

عبدالله مهمند آلمان

۱۹۹۹/۸/۶

از جنرال عظیمی و دیگران می‌پرسم

(بقلم حامد علمی)

بنده کتاب اردو و سیاست در سه دههء اخیر افغانستان نوشته جنرال محمدنبی عظیمی را در یکی از شماره‌های جریده وزین امید معرفی کرده بودم. دیری نگذشت که جنرال عظیمی مضمونی زیر عنوان «دفاع از زندگی، هستی و شرف مردم» نوشت و در شماره ۳۵۴ امید به نشر رسانید.

آن معرفی و مضمون آغاز جنجال بزرگ مطبوعاتی است. جنرال نبی عظیمی در يك طرف و چندین دانشمند و صاحب نظر در جبهه مقابل قرار گرفتند و با نشر مقالات و نقدها و ابراز نظرهای متعدد کتاب را حلاجی کردند و می‌کنند. بدتر از همه چند تن از دوستان مرا متهم به طرفداری از نویسنده ساخته و به این باور اند که گویا من از کتاب عظیمی بی‌جا و بی‌مورد ستایش کرده ام در حالی که مضمون بنده يك معرفی مختصر بود و بس. حتی در اخیر مقاله کلمات و سخنان نیش‌دار را نیز نثار جنرال عظیمی کرده بودم.

یکی از موضوعات محوری که تقریباً در تمام نقدها و ابراز نظرها به چشم می‌خورد همان سوالیست که آیا این کتاب توسط جنرال نبی عظیمی نوشته شده یا کسانی دیگر نیز در تهیه کتاب دست داشته اند؟ عدهء از هموطنان به شمول دانشمند گرانمایه و چیره دست کشور ما دکتور محمدامین فرهنگ به این باور است که کتاب نتیجهء کار دسته جمعی یک تیم نگارندگان می‌باشد. ده‌ها نویسنده و دانشمند دیگر با دکتر فرهنگ هم‌نظر بوده ادعا دارند که جنرال نبی عظیمی صلاحیت و لیاقت نوشتن چنین اثر را ندارد.

بنده که ژورنالیست استم و سر و کارم با پرسش و پاسخ است از خواندن نقدها و نظرهای هموطنان درباره کتاب به این نتیجه رسیدم تا چند سوال را از جنرال

نبی‌عظیمی و دیگران پرسش‌ها و جوابات این سوالات شاید ده‌ها موضوع پوشیده کتاب را روشن سازد و قضاوت ما را درباره کتاب تغییر بدهد.

نخست از صاحب نظرانی که راجع به کتاب اردو و سیاست تبصره‌های نوشته اند می‌پرسیم که اگر جنرال نبی‌عظیمی خودش نویسنده این کتاب نیست پس چه کسی کتاب را نوشته است؟ در گروهی از نویسندگانی که به تهیه این کتاب موظف شده اند کدام اشخاص شامل بوده اند. اگر گروهی از نویسندگان این کتاب را نوشته اند پس چرا کتاب را به اسم جنرال عظیمی ثبت کرده اند؟ نویسندگان کتاب چرا در موضوع و اخیراً در جواب دانشمند گرامی دکتور فرهنگ همان شیوه را بکار برده اند که در تحریر کتاب دیده می‌شود. باز هم سوال مطرح می‌گردد که جوابات را کی یا کی‌ها نوشته اند؟ اگر گروهی از نگارندگان کتاب را نوشته اند پس باید جوابات را نیز گروهی از نگارندگان نوشته کنند در حالی که می‌دانیم جنرال عظیمی در کشور هالند پناهنده است. در آنجا نه دفتر دارد و نه دیوانی و نه کشور هالند آن گروه نگارندگان را اجازه داده تا در کنار وی در یک کمپ زندگی کنند.

موضوع دیگری را که برای بنده جالب بنظر می‌رسد همان نشانی است که جنرال نبی‌عظیمی در مضمونش زیر عنوان دفاع از زندگی... نوشته اند. در مقاله جنرال عظیمی آمده «آقای علمی را برای اولین و آخرین بار در لحظاتی که رژیم ما بنا بر ده‌ها عامل و اجباری که شرح جانسوز آن در اردو و سیاست آمده است. به مجاهدین سابق انتقال می‌گردید در نزدیکی فرستنده‌های یکه توت در حالی که با یکی از افسران ارشد اردوی افغانستان در حاشیه سرك گرم صحبت بود و انتظار موکب حضرت صبغت‌الله مجددی اولین ممثل دولت اسلامی افغانستان را داشت، ملاقات کردم. این نشانی جنرال عظیمی را مانند دیروز بخاطر دارم و جریان ملاقات را مدت‌ها قبل در کتابم. «سفرها و خاطره‌ها» ذکر کرده ام و با صراحت حکم کرده می‌توانم که بلی من همان شخص استم و اولین ملاقات ما همان بود. اگر چه بعد از آن روز چندین بار جنرال عظیمی را دیدم ولی فرصت صحبت مساعد نشد. پس با درنظرداشت این مبهمات چه دلیل محکم وجود

دارد تا به انکاء به آن حکم کنیم که کتاب نوشته‌ای جنرال عظیمی نیست؟

حالا بخش دیگر سوالات خویش را با جنرال عظیمی مطرح می‌سازم آن اینک:

جناب جنرال: طوری که از خواندن کتاب برمی‌آید شما نویسنده چیره‌دستی هستید. اکثراً از شما می‌پرسند که با داشتن چنین قلم و دانش قبلاً کجا بودید؟ و چرا تا قبل از نوشتن کتاب اردو و سیاست هیچ مضمون و مقالهء جالب از جناب شما در مطبوعات کشور به چاپ نرسیده است حتی در مجله اردو که از سالیان دراز در کابل به نشر می‌رسید و جریدهء سریاز که در زمان حاکمیت شما منتشر می‌گردید مطلب قابل توجه از شما دیده نشده است. بنده با چندین تن از صاحب‌منصبان اردوی افغانستان صحبت‌ها داشته‌ام و از آن‌ها که فعلاً در نقاط مختلف دنیا پراکنده اند درباره گذشته نویسندگی شما پرسیده‌ام هیچ یک حتی چند همصنفی شما این مسأله را تأیید نکرده اند که گویا شما نویسنده بودید و هستید. پس چطور به یک‌بارگی قلم برداشدید و چنان اثر آفریدید که اکثر هم‌نظران و بسا مخالفین عقیدتی تانرا حیران ساختید.

جناب جنرال عظیمی از خواندن کتاب و مقالات منتشره امید به وضاحت دیده می‌شود که نویسنده به ادب و ادبیات دسترسی کامل دارد در اخیر کتاب شعر برتولت برشت آمده است. در مقاله «دفاع از زندگی و...» به یکی از کتب فروغ فرخزاد بنام تولد دیگری اشاره شده و در جواب دانشمند گرامی دکتور فرهنگ نقل قول از جناب محترم واصف باختری ذکر گردیده است. در حالی که از مطالعه کتاب تان برمی‌آید که شما وقت به اصطلاح سرخاریدن را نیز نداشتید.

شما یک افسر نظامی در یک کشور در حال جنگ بودید و به اساس گفته تان از یک ولایت به ولایت دیگر و از یک قریه به قریه دیگر به دنبال دفاع از زندگی! مردم کشور خویش سرگردان بودید.

جناب جنرال، همانطوری که نوشتن کتاب کار آسانی نیست، تهیه و چاپ کتاب نیز ددرسه‌های فراوان دارد. خصوصاً چاپ کتب فارسی. زیرا نرم افزارهای فارسی

با مقایسه با کامپیوترهای انگلیسی و آلمانی و فرانسوی و عربی و غیره موثریت چندانی ندارند و چاپ کتب مرحله طولانی را بکار دارد در حالی که شما در تاشکند بودید و کتاب در پاکستان به چاپ رسید. درینصورت سوال بجا خواهد بود که اگر پرسیده شود که بعد از تکمیل کتاب چطور با مرکز نشراتی سبا در تماس شدید و بازخوانی و اصلاحات کتاب به واسطه کی صورت گرفت در حالی که شما در پیش‌گفتار کتاب هیچ‌گونه اشاره‌ای و طوری که معمول است حتی از ناشر و مهتمم هم ذکر نکرده‌اید. آیا پرسیده می‌توانم که سهم آقای غلام‌حسین غزنوی که به احتمال قوی همان جنرال حسین فخری و یا حسین گل‌کوهی نویسنده کتاب داستان‌ها و دیدگاه‌ها هستند در راه تکمیل کردن کتاب تان تا چه حد است؟

جناب جنرال، اکثراً نویسندگان را عادت بر آن است تا بعد از تکمیل کتاب یا مقاله آنچه را نوشته‌اند به شخص یا اشخاص دیگر برای بازخوانی و اصلاحات می‌سپارند. آیا شما اینکار را کرده‌اید؟ اگر بلی آن شخص و اشخاص کی ما اند؟ و کتاب اردو و سیاست تا چه حد با همان نوشته اولی شما تفاوت دارد؟ یا بهتر بگویم تا چه اندازه مهتمم در آوردن اصلاحات سهم داشته است؟

جناب جنرال، از مقاله «دفاع از زندگی و...» منتشره شماره ۳۵۴ جریده امید به وضاحت دیده می‌شود که مضمون تایپ شده به اداره جریده رسیده است و سایر مقالات شما چنان نیست پس اگر شما به کامپیوتر و نرم افزار فارسی دسترسی دارید باید همه یکسان می‌بود و در غیر آن این حدس و گمان که شما یگانه نویسنده کتاب نیستید قوت بیشتر می‌گیرد.

جناب جنرال تمنا دارم تا سوالات مرا جواب بدهید البته جوابات واضح نه مانند آن جوابی که در اولین ملاقات در منطقه يك توت پاسخ دادید. اگر بیاد داشته باشید که از شما راجع به برنامه بعدی پرسیدم شما گفتید: «دیده شود که چه می‌شود.» وقتی پرسیدم که وضعیت امنیتی شهر کابل از چه قرار است؟ شما گفتید «خوب است.» (ببخشید شوخی کردم.) در اخیر گستاخی کرده دو پیشنهاد را مطرح می‌سازم به جنرال عظیمی پیشنهاد می‌کنم تا هر چه زودتر چاپ

جدید کتاب را سر دست بگیرند و اشتباهات کتاب شانرا با در نظر داشت مطالعه دقیق مقاله جناب محترم دکتور فرهنگ و توضیحات محترمان، عثمانی، عالمشاهی، مهرین، آهنگ، قدیرزاده، صفا، لبیب و غوث‌الدین خان و سایر منتقدین رفع سازند.

از سایر دانشمندان و اهل نظر تقاضا میکنم تا صرف نظر از مسایل عقیدتی، بلندپایگان حکومت سابق را تشویق کنند که گوشه‌های تاریک و ناگفته تاریخ معاصر کشور ما را به رشته تحریر در آورند. خصوصاً از دانشمندان گرامی داکتر محمدحیدر کاندید ریاست افتخاری فرهنگ و علوم، دانشمندان برون مرزی افغانستان و پوهاند داکتر جاوید رؤسای سابق پوهنتون کابل، پوهاند کاکر، استاد شهرانی، دکتور فرهنگ، داکتر رهین، استاد غوریانی، استاد نگارگر که اشخاص با دانش و نویسندگان چیره دست و فعال هستند تقاضا می‌شود که برای ارزیابی چنین آثار مقاله‌ها بنویسند و اگر کتب به معیارهای علمی و ادبی برابر بود برای کتب لقب افتخاری مانند بهترین کتاب تاریخی سال یا کتاب خواندنی و دلچسپ، شاهکار ادبی یک نویسنده افغان، کتاب مستند و خوب و امثالهم را ببخشند. به نظر بنده اگر جنرال نبی عظیمی سوء تفاهماتی را که راجع به کتابش به میان آمده رفع سازند، مستحق یک لقب خوبی خواهد بود. البته باز هم تکرار میکنم بدون در نظر داشت مسایل عقیدتی که نه تنها اینجانب بلکه اکثریت ملت افغانستان مخالف ایشان اند.

عرض حال خدمت ژورنالیست و پژوهشگر جوان آقای محترم حامد علمی.

(م.ن. عظیمی)

منتشرهء جریده امید شماره ...

همین دیروز بود که اثر زیبای شما «سفرها و خاطره‌ها» را که غنیمتی است در آرشیف تاریخ و روزگار، تازه به اتمام رسانیده بودم که پیک «امید» در رسید و باردیگر مقالهء نغز و پر مغز شما را که پیرامون حقیقت نگارش کتاب «اردو و سیاست» نگاشته شده بود به خوانش گرفتم. صادقانه می‌گویم که مشغله‌های فکری و ذهنی فراوانی که معلول منطقی و طبیعی دوران هجرت و عسرت است و گاهگاهی بهانه‌جویی‌های ذهن بهانه‌جو مزید بر علت، مرا از مطایبه‌ها، جنگ‌های خامگی، جر و بحث‌های ملال انگیز و عبث از پرداختن به مطالبی که پیرامون اثرم در مطبوعات به نثر می‌رسید و می‌رسد، برحذر می‌داشت. زیرا که به این پندار بودم و هنوز هم هستم که تداوم آن بدرد کس نمی‌خورد، گرهی را نمی‌گشاید، کمکی نمی‌رساند و حاصلی نمی‌دهد. اما جزالت و فخامت کلام و بلندای نوشته‌های شما که با قضاوت دادگرانه مانند همیشه آراسته و پیراسته بود؛ مجبورم ساخت تا با این چند سطر شکسته به برخی از ابهاماتی روشنی بیفکنم که شما را به تشویش دچار ساخته و یا به توهمی رهنمون گردیده، اما قبل از پرداختن به سوالات شما، یک باردیگر عرض می‌کنم که اکنون زمان پای‌کوبی و دست‌افشانی برای هیچ فرد، هیچ گروه و هیچ سازمان سیاسی نیست همچنان که زمان شماتت و ملامت این و آن نیست. زیرا که مایه شقاق و نفاق می‌شود، نفعی ندارد. بلکه زمان آن فرا رسیده است که ضرورت یک پالایش فکری، سیاسی و فرهنگی بیش از هر وقت دیگر احساس می‌شود، شما نیز شنیده اید که:

مورچگان را چو بود اتفاق شیر ژیان را بدرانند پوست

و من این مقاله را به همین آرزوی نویسم، اما سوال‌های شما:

آقای علمی! به پندار من بسی از سوالات دوستان را خود در بخش اول مقاله تان با منطق و دلایل موجه و محکمی جواب گفته اید که ضرورتی برای مکث من وجود ندارد. مگر يك نکته که آیا در جهان کسی پیدا خواهد شد که کتابی را به نامش بنویسند و تمام مسئولیت آنرا به گردنش بیندازند و او حرفی نزند و اعتراض نکند! و اینک می‌پردازم به پرسش اصلی که همانا سابقه نویسنده‌گی این کمینه ذات است.

اگر یک بار دیگر صفحات ۴۲ و ۴۳ اردو و سیاست را ورق بزنید. بخوبی در می‌یابید که نویسنده شرح مختصر و مؤجزی را درباره عشق سوزانش به ادب و ادبیات بیان داشته ولی از ترسی آنکه مبادا برخی از دوستان وی را با شهرت طلبان نوکیسه و نام‌جویان هرزه اشتباه نمایند، به همان مختصر بسنده نموده و لب فرو بسته است. ولی حتی همین مختصر نیز باعث رنجش خاطر عده‌ی گردید و دیدیم و شنیدیم و خواندیم که چنین داوری می‌کردند: نویسنده، اردو و سیاست در همه جا و در هر عرصه فاتح، فاتح است نه تنها در میدان جنگ، بلکه در ساحت مقدس قلم. که در آنجا گزافه‌هایی گفته و درینجا ترفندهائی بافته...

اما در ایام جوانی چنانکه افتد و دانی، سر پرشوری داشتم و مانند هر جوان دیگری شیفته شعر و عاشق ادبیات بودم و بنابر تشویق استادان فاضلم آقایان امین‌الله خان معلم ادبیات دری و شادروان محمدطاهر بدخشی مقالاتی می‌نوشتم و در جریده دیواری پیام حبیبه به نشر می‌رسانیدم و یا در کنفرانس‌های ادبی آن لیسسه قرائت می‌کردم. یکی از آن نوشته‌ها داستان کوتاهی بود، بنام «آرزوهای يك چوپان» که در زمستان سال ۱۳۴۱ در مجله پشتون‌ژغ کابل بچاپ رسید. و شهید محمدطاهر بدخشی مقاله مبسوطی پیرامون آن در مجله ادب کابل به نشر رسانیدند که عنوان آن «نامه‌ی به نویسنده جوان نبی

عظیمی* بود و آگاهان فراوانی از آن واقف اند. پس از آن چند داستان و مقالات علمی و مسلکی ام در مجله اردو که مدیر مسؤل آن نورالله طالقانی بود به زیور چاپ آراسته گردید. و همانطوری که در مقاله قبلی نوشته ام، پس از پیروزی کودتای ۲۶ سرطان خاطرات آن شب سپید و مهتابی را نوشتم که توسط مرحوم مهدی ظفر نطق چیره دست و خوش صدای کشور از طریق امواج رادیو افغانستان پخش گردید.

ملاحظه می‌فرمائید که گذشته چندان درخشانی درین عرصه ندارم و نویسنده آنچنانی نیستم که برخی از ناقدین محترم از جمله آقای فرهاد لیبیب معلم البسه صنوف اول پوهنخی لوژستیک قوای هوائی سند و مدرک مطالبه می‌فرمایند. ولی من با نوشته‌ای یکی از دوستان فرهنگی ام کاملاً موافق هستم که نباید به این پندار باشیم که نمای هنر و ادب صرف به قامت آقایانی می‌زیبد که تحصیلات اکادمیک درین رشته دارند و یا حتماً شاعر و نویسنده باشند، تا به آفرینش به کتاب و یا يك اثر توفیق یابند.

و چند کلمه در باب سرگذشت چاپ این اثر در پشاور:

هنگامی که آخرین صفحه‌ای این اثر را نوشتم، تصمیم به چاپ آن نداشتم. زیرا هزینه چاپ آن بسیار گران بود و آهی در بساط نداشتم. یکی از بستگان بسیار نزدیکم که انسان فرهیخته و والاگهریست و به هیچ سازمان و گروه سیاسی وابسته نیست. کتاب را خواند و کمر همت برای چاپ آن بسته نمود. و سرانجام آنرا با خود به پشاور برده توسط آقای حمید نور کمپوزیتور جوان و با استعداد بصورت مجانی تایپ و کمپوز شده و ملاحظه آقای نصیر عبدالرحمن مالک سبا کتابخانه رسانیدند و ایشان حاضر شدند که بصورت رایگان کتاب را به اقبال طبع آراسته نمایند. بشرط آنکه امتیاز نشر کتاب از ناشر باشد و مؤلف يك آنه و

* متن این نامه (نشر شده در شماره ۵- ۶ سال ۱۳۴۲ مجله ادب) از آرشیف کتابخانه راه پرچم در ختم این کتاب (طرح دیجیتال) آورده شده است. ق. آسمایی

يك رویه بعنوان حق‌التالیف تقاضا نکند. که توافق نمودم و کتاب به نشر رسید. اما اغلاط طباعتی فراوانی داشته و کاستی‌ها و کمبودی‌های چند. بعد از گذشت سه ماه به طبع دوم رسید و در همین روزها آقای نصیر عبدالرحمن اطلاع داده اند که برای طبع سوم آمادگی می‌گیرند که امیدوارم اضافاتی را که برای چاپ سوم تهیه و خدمت ایشان فرستاده ام، در نظر آرند.

باید گفت که کتاب قبل از نشر به منظور اصلاح، ادیت و تنقیح به هیچکس سپرده نشده است، زیرا که من کدام اثر فاضلانہء را به چاپ نمی‌رسانیدم، بلکه کتاب خاطراتم را منتشر می‌ساختم و هیچکس نمی‌توانست، جمله‌پی را حلقه کند و بگوید، این خاطره ات غلط است. زیرا که اگر خاطره تلخی بود یا شیرینی مال خودم بود و دیگران از آن آگاهی نداشتند. پس کتابی را که بنام «اردو و سیاست» خوانده اید کلمه به کلمه با متن دست‌نویس مطابقت دارد، بجز از همان و اغلاط طباعتی فراوان.

درباره نقش آقای غلام حسین فخری نویسنده توانای کشور در حصهء ترتیب و تنظیم این اثر باید عرض نمود که چنین توهمی به یک نویسندهء توانای دیگر که افکار، تخلص کرده اند دست داده بود. ایشان در مقالهء مبسوط خود بنام «حقیقت کتاب اردو و سیاست»، پس از تبجیل و تحسین فراوان که در شماره‌های ۲۶ و ۲۷ اگست ۱۹۹۸م در روزنامهء سهار چاپ پشاور به نشر رسیده بود، نوشته بودند که چون نویسنده کتاب سابقهء مطبوعاتی ندارد و طرز و شیوه نگارش کتاب هم‌طراز نوشته‌های آقای فخری است. نوشته اند:

«... در حالی که چنین نیست و او بجای افتخار تخصص در ادبیات، حایز مقام ارکانحرب می‌باشد...، البته انکار شدنی نیست که مبادی و اساسات نگارش کتاب مذکور تا حد زیاد مربوط آن‌ها پنداشته شده نمی‌تواند. بلکه هم‌طراز نوشته‌های آقای فخری اند.»

و دو سه روز بعد در شمارهء ۳۱ اگست ۱۹۹۸ آقای حسین فخری در مقالهء «نویسنده اردو و سیاست کیست» در روزنامه سهار چنین نوشتند:

«اخیرا آقای افگار قلم رنجه فرموده و درباره کتاب «اردو و سیاست» در آخرین شماره‌های روزنامه سهار مطالبی را به رشته تحریر درآورده و خیال‌های خامی که گویا «اردو و سیاست» را نه جنرال عظیمی، بلکه فخری نوشته است و برای اثبات آن به زعم خود شان برهان قاطعی هم تراشیده اند. تا جائی که من می‌دانم، جنرال عظیمی از آغاز نوجوانی در اوایل دهه چهل با قلم و کتابت لطف و انسی داشته و حتی داستانی را بچاپ رسانیده و آن داستان از جانب مرحوم طاهر بدخشی تحت عنوان «نامه‌پی به نویسنده جوان نبی عظیمی» در مجله ادب کابل از سال ۱۳۴۲ از پرویزن انتقاد گذشته است... با بانگ رسا اعلام می‌دارم که حتی یک سطر، یک پراگراف و یک عنوان و فصل و متن مربوط به کتاب «اردو و سیاست» از من نیست و به گفته شما اگر «از لحاظ تحقیق، شیوه بیان و صحافت خویش واقعاً کم نظیر است» همه و همه به نویسنده آن یعنی نبی عظیمی تعلق دارد. اثر خالص ایشان شمرده می‌شود و همه از نوک قلم و مغز آن جناب تراویده است. و آگاهان می‌دانند که زبان و بیان و لحن و شیوه، نویسنده‌گی، شاید هم تفکر و زاویه دید من و آقای عظیمی شباهت زیادی ندارد.»

در مورد اینکه مقاله «دفاع از هستی...» بصورت تایپ شده به اداره امید فرستاده شده بود، باید عرض کنم که آن مقاله قبل از نشر در «امید» در شماره ششم، جدی ۱۳۷۷ در نشریه، اطلاعاتی افغان‌ها در دنمارک بنام «آزادی» اقبال نشر یافته بود و فوتوکاپی آنرا به محترم قوی کوشان غرض نشر به امید فرستاده ام که یقیناً تصدیق خواهند فرمود.

و آخرین مطلب همانست که فرموده اید، مقالات ذوات محترمی را که زحمت کشیده و پیرامون «اردو و سیاست» مطالبی نوشته اند و تردیدهایی بمیان آورده اند. دقیقاً مطالعه و در طبع سوم کتاب «اردو و سیاست» در نظر آرم، که به سر و چشم. ولی اگر شما، خود یک باردیگر آن مطالب را مطالعه فرمائید، مقدار اندک آن ایرادات به «اردو و سیاست» تعلق می‌گیرد که همانا چند اشتباه نویسنده در آوردن نامه‌های اشخاص، وظایف و یا محل ماموریت شان می‌باشد که به آن معترفم و پوزش خواسته ام. ولی آیا شما به فانتیزی‌هایی از قبیل «قوای

نجات» با آماده بودن طیارات ترانسپورتی جهت فرار دادن سردار محمدداود خان فقید به شوروی، یا مدل شیشه ئی «دلکشا و ارگ، باور می‌کنید. و یا اگر مقالت آقای محترم فرهاد لبیب را بخوانید. چی می‌یابید! بجز يك رنجش بی‌کرانی که به غلط اسم ایشان در جمله‌ء هواخواهان سردار عبدالولی خان آمده است. زیرا که ایشان به جریان فکری دیگری وابسته اند. پس من هم اصراری ندارم و بگذار که چنین باشد.

باری! آقای حامد علمی محترم: چند کلمه‌پی درباره‌ء آخرین پیشنهاد شما!

بعقیده‌ء من، پرداختن به امور فرهنگی را هرگز نمی‌توان با برخوردهای افزاری، سطحی، غرض‌آلود، آکنده از حب و یا بغضی سیاسی به سرانجام مطلوب رسانید. و این قالب‌ها برای آن امر بزرگ تنگ، کوچک و ناسازگار اند، مگر آنکه آن‌ها را بدور افکنیم و با سعه صدر و دادگری منصفانه به قضاوت بنشینیم. به امید صحت و موفقیت‌های بیشتر شما.

با احترام نبی عظیمی

به جواب مطیع‌الله نائب

در مجلهء مستقبل، چاپ پشاور پاکستان جوزای ۱۳۷۸، جناب مطیع‌الله نائب نیز مقالهء بنام نظری پیرامون کتاب «اردو و سیاست» به نشر سپرده اند که همانا انعکاس ترسبات فکری و ذهنی، دیگران است و موضوعات عنوان شده در مقالهء ایشان، مطلب تازهء ندارد؛ تا بصورت جداگانه پاسخی به ایشان داده شود. صرف نگرانی‌ها و تشویش‌های شان در مورد اشتباه یکی در تاریخ هجری شمسی به میلادی و برعکس، اختلاف در تاریخ معدومیت جنرال ضیاء‌الحق در چاپ بعدی اردو و سیاست قبل از تذکر جناب ایشان اصلاح و مدنظر گرفته شده است.

معرفی کتاب «اردو و سیاست» در مجله «امین» چاپ مشهد-ایران

مجله «امین» منتشره مشهد - ایران در صفحه کتابخانه امین - تازه‌های کتاب، کتاب «اردو و سیاست» را چنین معرفی کرده است:

جنرال نبی‌عظیمی یکی از افسران عالی‌رتبه اردوی افغانستان، شخصیت شناخته شده‌ای است که در اکثر حوادث نظامی - سیاسی کشور، از اوایل دهه پنجاه الی اوایل دهه هفتاد، دارای نقش حساس و کلیدی بوده است.

کتاب حاضر در بردارنده خاطرات نویسنده و تحلیل‌های وی از این دوران است که با وجود یک‌جانبه بودن نگرش او نسبت به قضایا، در روشن ساختن گوشه‌ای از واقعیت‌ها در پرماجرترین برهه تاریخ سیاسی افغانستان کمک خواهد کرد...

جنرال عظیمی افسر مسلکی ارتش افغانستان در جوانی به عضویت شاخه پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان درمی‌آید و در مدت بیست سال نقش مؤثری در تحولات کشور ایفا می‌کند، در کودتای داود بر ضد رژیم سلطنت به میدان می‌آید و سپس با سرنگون کردن رژیم داود برای به قدرت رساندن حزب خلق تلاش کرده و تا آخرین روزهای سال ۷۱ از حاکمیت حزب خلق به عنوان قوماندان گارنیزون کابل دفاع می‌کند.

جنرال عظیمی یک سال پس از سقوط کابل به دست گروه‌های مجاهدین در آن شهر می‌ماند و در جنگ‌های گروه‌های مجاهد بر سر تصاحب بیشتر شهر باز هم نقش ایفا کرده و در شکست حزب اسلامی و بیرون راندن آن از شهر کابل فعالانه اشتراک می‌ورزد، سرانجام راهی ازبکستان شده و در آن جا به نوشتن این کتاب می‌پردازد.

کتاب اردو و سیاست مجموعه‌ای از معلومات و تحلیل‌های جنرال عظیمی است از

تحولات درونی و بیرونی اردوی افغانستان در دو دهه پنجاه و شصت، کتاب معلومات بسیار و دست اولی دارد از صلح‌ها و جنگ‌های شاخه‌های خلق و پرچم حزب، حضور اردوی سرخ در افغانستان و چگونگی اشتراك آن در جنگ با مجاهدین، تلاش سازمان خاد و گارنیزیون برای خریدن قوماندان‌های مجاهدین و ارتباط برخی از این قوماندانان و گروه‌ها با جناح‌های دولت کابل بویژه در سال‌های اخیر، عوامل و زمینه‌های سقوط حکومت نجیب‌الله و سرازیر شدن مجاهدین به کابل و جنگ‌های آنان بر سر قدرت و...

نگارنده در مقدمه کتاب خود می‌گوید: «در این کتاب با امانت داری کامل از زبان همکاران، رفقا و دوستانم، از زبان بعضی از رجال درجه اول کشور مانند سردار محمدداود، دوکتور نجیب‌الله، ببرک کارمل و غیره صحبت شده است که با استفاده از یادداشت‌های دوران خدمتم که مانند گنجینه بزرگی در دوران مهاجرت با من است، غنا یافته است. درون مایه اصلی کتاب را خاطرات شخصی ام تشکیل می‌دهد که در بازگو کردن آن با قلب و وجدان يك سرباز صادق بوده ام»

جنرال عظیمی گرچه سعی کرده است در نوشتن حوادث مخاطره‌آمیز کشور قیافه بی‌طرفی به خود بگیرد و از سیاست‌های حزب خلق و دولت چپی در خلال صفحات کتاب انتقاد کند اما قضاوت‌های یک‌جانبه او عریان‌تر از آن است که این گونه بتواند بپوشاند.

در سال‌های جنگ آنچه که در رسانه‌ها و مطبوعات دو طرف حزب خلق و مجاهدین انعکاس پیدا کرده شعار و پوف و چوف و قلب واقعیت بوده که نه تنها به روشن شدن تاریخ بیست ساله کشور کمک نکرده بلکه حقیقت‌ها را دگرگونه به ذهن مردم تحمیل کردند و باعث بوجود آمدن سنگرهای از تعصب و دروغ گردید. لازم است مسؤلان دست در کار امور سیاسی و نظامی کشور از هر دو طرف - خاطرات و معلومات خود را به جامعه عرضه نمایند. اگر چه از موضع خاص خودشان باشد - تا در قضاوت آراء آنان واقعیت‌های پنهان حوادث سرنوشت ساز بیست ساله کشور اندك اندك رونما شده، بدون شک هر کتابی از

این حیث بخشی از این واقعیت‌ها را در خود دارد و کتاب ارزشمند اردو و سیاست نیز.

گفتگوئی با نویسنده کتاب اردو و سیاست در سه دههء اخیر افغانستان»

جریدهء کانون «ارگان نشراتی انجمن سراسری پناهندگان افغان درهالند»

جریدهء کانون در شمارهء ۶ و ۷ ثور ۱۳۷۸ خود گفتگویی را با نویسنده کتاب «اردو و سیاست» با این مقدمه انجام داده است:

همانطوری که خوانندگان عزیز «کانون» اطلاع دارند در این اواخر کتاب «اردو و سیاست در سه دههء اخیر افغانستان» نوشته محترم سترجنرال محمدنبی عظیمی در شهر پشاور پاکستان به نشر رسیده و با استقبال گستردهء هموطنان ما مواجه گردیده است. درین کتاب که مؤلف آن خاطرات و چشم دیدهای خویش را از وقایع و حوادث سالهای اخیر کشور بیان داشته است، تاریکیها، ابهامات و سوالهای فراوانی روشن گردیده و نویسنده سعی کرده است تا با بیان روشن حقایق را بصورت مستند ارائه نموده و نقش يك ناظر بی طرف را حفظ کند. معهدنا نباید از یاد برد که گاهگاهی عواطف و انگیزههای عاطفی پی در نوشتن بسی از آثار ازین دست، خواه ناخواه اثر می گذارد. مهم اینست که حتی در صورت غلبه عواطف، نباید حقیقت را قربانی کرد. این چیزست که آقای عظیمی آنرا رعایت کرده است.

پیرامون این اثر بحثها و گفتگوهای شور انگیزی در محافل افغانها شنیده می شود و توجه جدی نسبت به آن وجود دارد و این ناشی از ارزش علمی و اکادمیک کتاب آقای عظیمی است. اثر آقای عظیمی یکی از کتابهای بسیار پرارزش و ماندگار تاریخی است که مستند بودن آن و احتراز نویسنده آن از اتکا به حدسها و گمانهای جانبدارانه که ارزش کتابهای تاریخی را بسیار تنزیل می دهد، وجهه انکار ناپذیری به این اثر بخشیده است. مسلماً انتقادات و ایراداتی نیز وجود داشته و هم اینجا و آنجا بچاپ رسیده است.

برای آگاهی بیشتر خوانندگان عزیز ما، خبر نگار «کانون» پرسشهایی را با مؤلف

کتاب «اردو و سیاست در سه دهه‌ء اخیر افغانستان» در میان گذاشت، که اینک با سپاسگذاری از آقای نبی‌عظیمی مصاحبه مختصر ایشان خدمت خوانندگان عزیز ما تقدیم می‌شود:

- «کانون»: آقای عظیمی، کتاب شما به نسبت ارزش علمی و اکادمیک و شیوه نگارش و استدلال و مستند بودن آن، مورد توجه همگانی قرار گرفته است. مسلماً مانند هر موردی در زندگی، کتاب شما هم، نمی‌تواند ازین اصل مستثنی باشد که هم طرفداران و هم مخالفین دارد ولی آنچه مسلم است ارزش علمی کتاب شما است که عده‌ای علیرغم مخالفت با روح کتاب شما، نمی‌توانند این ارزش را انکار کنند. بعضی‌ها ادعا دارند که چون شما یک فرد نظامی هستید و در مطبوعات کشور سابقه نویسندگی نداشته اید، بناءً نمی‌توانید چنین اثری را بیافرینید. بعضی‌ها ادعا کرده اند که این اثر حاصل کار مشترک گروهی از نویسندگان و یا احتمالاً «تیمی» از نویسندگان مربوط به «حزب دموکراتیک خلق افغانستان» (حزب وطن) است. شما چه توضیحی درین مورد ارائه می‌دارید.

- «نبی عظیمی»: به پاسخ بخش اولی سوال شما باید عرض نمایم که اینجانب در ایام جوانی به ادبیات علاقه وافری داشتم که جریان بسیار فشرده و مختصر آنرا در صفحه ۴۳ اردو و سیاست آورده ام. در همان سال‌ها اولین داستان کوتاه اینجانب بنام «آرزوهای یک چوپان» در مجله «پشتون ژغ» کابل به نشر رسید که شادروان محمدطاهر بدخشی پس از خواندن آن، مقاله پر محتوی شان را به نام «نامه به یک نویسنده جوان نبی عظیمی» را نوشته و در سال ۱۳۴۲ در مجله «ادب» کابل به نشر رسانیدند که در آن درباره راه‌ها و شیوه‌های نویسندگی و وظایف نویسندهء آنروز با قلم شیوا و خامهء توانای شان مطالب سودمندی تحریر یافته بود. از آن زمان به بعد بعضی از داستان‌های کوتاه یا مطالب علمی و مسلکی توسط اینجانب در مجله اردو و بعضی از جراید کشوری سال ۱۳۵۲ به نشر رسید. بعد از پیروزی کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲، خاطرات آن شب سپید و مهتابی و رازهای تدارک و آمادگی و جریان کودتای مذکور را بصورت داستان‌واره نوشته بودم که توسط مرحوم مهدی ظفر، نطق چیره

دست و شهپر رادیو افغانستان، طی چند شب متوالی پس از اخبار دری قرائت و پخش گریده بود... ولی متأسفانه بعدها به نسبت مصروفیت‌ها و مشغله‌های فراوان، با وجود عشق پر شوری که به ادبیات داشتم و دارم نتوانستم، به این کار ادامه بدهم.

و به پاسخ بخش دوم سوال شما باید عرض کنم که به پندار این هیچ‌مدان برای نوشتن يك كتاب خاطرات و يا واقعه نگاری، ضرور نیست تا حتماً يك شخص سابقه مطبوعاتی داشته باشد، تا بتواند خاطراتش را بنویسد. همچنان به نظر من، ایجاد و تشکیل یک کمیسیون و یا تیمی از نویسندگان شاید برای نوشتن دایرةالمعارف‌ها، تاریخ‌های حرب، فرهنگ‌های لغات، کتب درسی، ترجمه‌های رمان‌های قطور و یا پژوهش‌های علمی دیگر ازین دست که صفحات گوناگون و ابعاد وسیع و مختلفی دارند، ضرورت خواهد بود. پس به صراحت بیان می‌دارم که آن خزعبلات کار شخصی اینجانب است و هیچکس حتی يك حرفی در آن نه نوشته و رقم نزده است.

«کانون»: چه انگیزه‌هایی موجب شد تا شما این کتاب را بنویسید. آیا این کتاب را می‌توان نوعی دفاعیه نامید و یا بدیلی در برابر آثاری که در ارتباط با حوادث اخیر کشور یعنی تا سقوط حاکمیت حزب دموکراتک خلق افغانستان (حزب وطن) به نشر رسیده اند؟

- «نبی عظیمی»: پس از سقوط حاکمیت با بعضی از آثاری برخوردارم که متأسفانه با زیان توهم، حدس، قیاس و گمان نوشته شده و با حقایق تفاوت فراوان داشت، این از یکطرف و از طرف دیگر در بسی موارد از نقش و رول کلیدی و محوری اردوی سابق افغانستان در سیاست، مطالب اندک و کم رنگی در آن آثار بازتاب یافته بود. بناءً خواستم تا با پژوهشی هر چند سرشار از کاستی‌ها، اغلاط و نواقص، بیادبود آن اردوی از دست رفته و قهرمان و افسران دلیر آن که شیفته آزادی، ترقی، دموکراسی و عدالت اجتماعی و عاشق وطن و مردم شریف خویش بودند و هستند، آنچه می‌دانستم و بر من روشن بود به رشته قلم در آوردم. پس دینی را اداء و رسالتی را به انجام رسانیدم. به این امید که کاستی‌ها و کمبودی‌های

آن را آگاهان و صاحب‌نظران نظامی و ملکی کشور ما برجسته بسازند و با مشوره‌ها و نظرات تکمیلی‌شان، به غنابخشی برهه‌ای از تاریخ کمک بفرمایند.

- «کانون»: در مورد انعکاسات مثبت و منفی پیرامون این اثر حرف‌های فراوانی وجود دارد. می‌خواستم از زبان خود شما احساس و برداشت شما را درین مورد بشنوم. یقیناً خوانندگان ما هم چنین انتظاری را دارند.

- «نبی عظیمی»: نشر این اثر درست در هنگامی صورت گرفت که مؤلف وطن مالوف خود را بحکم اجبار ترك داده و به اردوی عظیم مهاجرین پیوست. بخاطر همین ناگزیری، طبع اول و دوم در فرصتی اقبال نشر یافت که مؤلف آن موفق نگردید تا حتی فوتوکپی کامپیوتری «ترست» آنرا از نظر بگذرانند. بناءً در هر دو نوبت طبع این اثر اغلاط چاپی و اشتباهات فراوانی حادث گردید که نسبت عدم آشنائی کمپوزیتور (آقای حمید نور) با خط ریز و بد اینجانب رخ داده است که باعث ایرادات بعضی از هموطنان ما گردیده است و امیدوارم که در طبع سوم آن که روی دست است تا حدود ممکن این نواقص رفع شده باشد.

باید متذکر شوم که نشر این کتاب با استقبال گسترده و بی‌نظیر مردم حق پسند ما مواجه شد، چنانکه هموطنان نجیب ما با نوشتن تقریظ‌ها، ارسال نامه‌ها، فاکس‌ها و پیام‌های تلفونی تشویق آمیزی بر این حقیر منت گذارند که با اغتنام از فرصت یک باردیگر از ایشان اظهار سپاس و شکران می‌نمایم و البته باید گفت که چون هر کار فرهنگی اگر موافقینی دارد، مخالفین نیز خواه ناخواه می‌داشته باشد، و طرف واقع می‌شود. چند نفر انگشت شماری که سخنگوی و کاتب بعضی از حلقه‌ها و گروه‌های وابسته و معینی اند، با نشر تبصره‌ها و مقالات تند و تیز و با لحن پرخاشگرانه‌ای انتقاداتی داشته اند، که تا حدودی که مؤلف خویش را مکلف به پاسخگوئی می‌پنداشت، پاسخ‌های لازم ارائه و در جراید برون مرزی بچاپ رسیده است.

(از صفحه آغازین کتاب نبی عظیمی)

در افق‌های دوردست و خونین مشرق
ستاره‌های فراوانی در آسمان شسته و آبی سرزمین مقدس
به چشم می‌خورند...
آنجا زادگاه من است... سرزمین خونین!
جائی که بر اساس حق تولد
در خوشی‌های اندک و رنج‌های بی‌کران و پایان ناپذیر...
فراموشم نمی‌گردد..
سرزمین محبوب من، عشق من،
مادر من! قصه‌های درد، غم و اندوه «مان» را...
بتو تقدیم می‌کنم.

برنامه رادیویی پی پی سی در مورد کتاب «اردو و سیاست»

زمان: ده دقیقه

تهیه کننده: احمد آرمان (رزاق مامون) پشاور

مجله آسیای میانه رادیو پی پی سی

برنامه درباره کتاب بحث انگیز (اردو و سیاست) که بعنوان پرفروشترین کتاب سال در میان فارسی زبانان افغان و (محافل روشنفکران افغان در تبعید) در پاکستان شهرت یافته است:

در یکی دو سال اخیر، در حدود بیش از دو صد عنوان کتاب و آثار مختلف به زبان فارسی دری در میان پناهندگان افغان در شهر پشاور چاپ شده است. این آثار عمدتاً مسایل دینی، فرهنگی و تاریخی افغانها را از گذشته تا به حال دربر میگیرد. از زمره آثار چاپ شده یکی هم کتاب بحث انگیز اردو و سیاست یا ارتش و سیاست است که در یکسال اخیر، لقب پرفروشترین کتاب سال را به خود اختصاص داده و اینک آرام آرام در مجامع افغانها در اروپا راه باز کرده است. کتاب ارتش و سیاست به قلم جنرال نبی عظیمی یکتن از چهره‌های مهم ارتش افغانستان پیش از روی کار آمدن مجاهدن در کابل، نگارش یافته است.

کتاب ارتش و سیاست از نخستین روزهای نشر، با استقبال گرم هواداران و با اعتراض‌هایی از سوی مخالفان مواجه شد. اما همه کسانی که کتاب را خوانده اند، در یک نکته با هم توافق نظر دارند و آن این که کتاب جنرال عظیمی در نوع خود اولین کتابی است که مسائل داغ و مهم بحران بیست ساله در افغانستان را عمیقاً بررسی کرده است.

عبدالجبّار تقوی سابق رئیس اداری وزارت دارایی افغانستان مقیم پشاور، نظریه

خود را درین باره چنین بیان می‌کند:

داشتن ویژگی‌های خاص روش تاریخ‌نگاری سبب اصلی تقاضا و عرضه مزید کتاب اردو و سیاست شاید نباشد که این کتاب در مورد حوادث کشور ما اولین کتابی است که یکی از مشهورترین جنرالان حوادث بعد از نظام جمهوری مرحوم سردار محمد داود خان در دسترس مردم قرار داده قسماً مبین پوشیده‌ترین اسرار نظامی و سیاسی کشور ماست از این سبب بیشتر مردم ما علاقه می‌گیرند تا از جریان‌ات تازه و مهم کشور شان آگاهی یابند، اینکه شخص آقای جنرال در جمله اشخاص طرف ایجاد حوادث است لذا تا چه اندازه‌ای که صحت و سقمی داشته باشد کتاب آن‌ها، اینهم قابل دقت است.

محمد اسماعیل اکبر روزنامه نگار پناهنده افغان و سردبیر مجله صدای امروز در پشاور می‌گوید: جنرال عظیمی در کتاب ارتش و سیاست تاریخ معاصر افغانستان را با دقت تحلیل کرده اما درباره برخی مسائل مهم سکوت کرده است:

من فکر می‌کنم دلیل اول این همین است که این دقیقتر و واقعی‌تر به حوادث تاریخ معاصر افغانستان پرداخته و چون اردو در حوادث بخصوص ۲۰ - ۲۵ سال اخیر افغانستان بعد از کودتای سرطان نقش بسیار زیاد مهم داشته، تاثیر سیاست‌های احزاب در داخل اردو، و جنرال عظیمی چون خودش بحیث یکی از دست‌اندرکاران تقریباً درجه اول در این حوادث سهم داشته برای خوانندگان بسیار زیاد جالب است. کتاب‌های که از جانب بعضی از شخصیت‌های جنبش مقاومت بگوئیم یا تنظیم‌های جهادی نوشته شده بدبختانه با یکنوع الفاظ و عبارات و چیزهای نوشته شده که بیشتر به اشخاص و به جریان‌ات با ادبیات مناسب برخورد نمی‌کند. کتاب آقای حق‌شناس را در نظر بگیریم و یا دیگرهاش. کتاب آقای عظیمی خصوصیتش اینست که با اشخاص مخالف و جریان‌ات مخالف هم نسبتاً مهذب و مؤدب برخورد کرده و واقعات را ایرقم به شکل بسیار جانب‌دار، صریح و ناحق جلوه نمی‌کند. البته بعضی ضعف‌ها و نواقص هم

دارد، از بعضی مراحل تاریخ ساده گذشته مثل جریان‌ات آمدن روس‌ها در افغانستان خواسته يك نوع بگذره. از سرش و یا کودتایی که علیه داکتر نجیب صورت گرفت در این موارد تقریباً خوده بی‌خبر انداخته.

مخالفتان کتاب ارتش و سیاست از عدم بی‌طرفی کتاب و نویسنده آن سخن می‌گویند. قادر امامی نویسنده ء اسلام گرا و سابق معین وزارت ارشاد و اوقاف در کابل:

خواننده‌ها بخاطر از این، اینرا می‌خوانند که این پرده از روی یک سلسله اسرار و رازها و ضرب و بندهای که در داخل حزب وطن یعنی خلق و پرچم سابقه جریان داشته برمی‌دارد. و به افشای قسمتی از حقایق و واقعیت‌هایی می‌پردازد که موجب بروز اختلافات در بین حزب وطن شده و باعث می‌شود که مداخله اتحادشوروی سابقه صورت بگیرد همچنان سیاست‌ها به شیوه متضاد و دو جانبه باعث می‌شود که ک.ج.بی و شعبه استخباراتی نظامی و وزارت دفاع شوروی را در قبال حزب وطن و اعضای آن بیان می‌کند. و مفکوره‌های متناقض و متضادی که در رابطه با شیوه برخورد حزب با ملت و مردم در بین اعضا و جناح‌های آن وجود داشته بیان می‌کند، این علتش همین است که این کتاب پرفروش می‌شود و خواننده‌های زیادی پیدا می‌کند. نه به عنوان اینکه واقع‌بینانه و یا بی‌طرفانه و بی‌غرضانه نوشته شده باشد بلکه نویسنده تمام سعی و تلاشش در این است که خودرا معصوم و بی‌گناه جلوه بدهد. در حالی که خودش اعتراف می‌کند که در اکثر نقاط کشور خودش طراح پلان‌های جنگی به قتل و کشتار و ویرانی کشور بوده و پیشاپیش قوای متجاوز و اشغالگر شوروی اقدام و مبادرت به ابراز به اصطلاح لیاقت و اثبات شجاعت در قتل و کشتار و تباهی و ویرانی کشورش کرده که خود آقای عظیمی در کتابش ذکر کرده.

اما مهندس نوری یکی از دوست‌داران کتاب ارتش و سیاست، به ارزش فرهنگی و تاریخی آن تاکید دارد:

حادثه ۱۳۵۷ نمی‌تواند يك امر عادی در تاریخ افغانستان تلقی شود بناءً دوره، حاکمیت حزب د.خ.ا. هم جزء تاریخ افغانستان محسوب می‌شود. چنانچه طبری مستشرق اسلامی می‌گوید که حرفی که خارج از یکنفر برای دومی ارائه می‌شود جزء تاریخ است. از نقطه نظر فلسفه تاریخ اگر این را به قضاوت بگیریم مجموعه حادثه‌ها رویدادها، بازآفرینی‌ها پس منظر تاریخی دارند و هم عواملی دارند بناءً این دوره از سال ۵۷ تا اکنون دوره پر حادثه، دوره پر فراز و نشیب دوره تحولات و همه و همه گپ‌ها ره در خود داره بنا به مثابه يك دوره تاریخی می‌تواند محسوب شود و کتمان این دوره و یا غبن این دوره در حقیقت ظلم است. و من من حیث يك اهل مطالعه پیشنهاد می‌کنم که کسانی که دست اندر کار تاریخ معاصر افغانستان یا تاریخ اردوی افغانستان هستند می‌توانند از این کتاب به مثابه يك مؤخذ قوی که آقای نبی‌عظیمی من حیث يك شاهد صحنه از آراء و نظرات آنوقت حکایت نموده در کتابش استناد بجویند و مؤخذ خود را از آن بگیرند. در غیر آن نمی‌تواند تاریخ افغانستان این دوره را هر کس به زعم خود از نگاه خود تعبیر بکند، چون آقای عظیمی شاهد صحنه بوده تمام رویدادهای حقایق را با در نظر داشت تحلیل‌های منطقی و دیالکتیکی از ورای تاریخ آن وقت برداشت نموده بناءً به مثابه يك سند معتبر تاریخی می‌تواند مورد استناد قرار بگیرد. و هرگونه تاریخی که در آینده پیرامون اردو و یا تاریخ افغانستان باز نگاری می‌شود هر گاه از این قضایا چشم پوشی می‌شود در حقیقت تاریخ مورد مطالعه و یا قابل پذیرش مردم ما نخواهد بود بناءً صرف نظر از دیدگاه‌های فکری و ذهنی آقای عظیمی این کتاب باید مورد مطالعه عمیق قرار بگیرد نباید ما این کتاب را دست کم بگیریم هر گاه کسانی که در ضدیت با این قرار می‌گیرند می‌توانند نقد بزرگی علیه این بیافرینند... قطع.

کتاب ارتش و سیاست در طی يك سال، سه بار در پشاور به چاپ رسیده و از همان آغاز قیمت خرید آن معادل دونیم دلار امریکایی در پاکستان بوده است.

داکتر نصری حق شناس

منتشره هفته نامه «امید» شماره ۳۷۰

کوتاه نگاهی به «لاطائلات» و «لاف نامه» عظیمی

(داکتر نصری حق شناس)

از بدحادثات و در نتیجه جنایات و فتنه خانمان سوزی که روس‌ها و عمال شان در افغانستان انجام دادند، نگارنده نیز همانند تعدادی از هموطنان عزیز، به دورافتاده‌ترین نقطه جهان آواره شده ام و از کتب و اخبار و نشراتی که در آنسوی اقیانوس‌ها و منجمله در امریکا و اروپا انتشار می‌یابد! یا چیزی بدستم نمی‌رسد، و یا بسیار دیر و به ندرت اطلاع می‌یابم. اما اینقدر شنیده بودم که به سلسله نوشته‌ها و تلاش‌ها و تبلیغاتی که اخیراً جهت تبرئه جنایات ننگین سردمداران کرملن و ارتش سرخ در افغانستان براه افتاده است، جنرال عظیمی عضو «جناح پرچم» و فرد پر قدرت و پر صلاحیت رژیم (دموکراتیک افغانستان) نیز ورق پاره‌هایی سیاه کرده و (به اصطلاح) کتابی نوشته و کوشیده است با همان شعور و شعار همیشگی، بر واقعیت‌ها و حقایقی که از آفتاب هم روشنتر است (بزعم خود) پرده افگند، و خود و رفقای خود و حامیان روسی شان را نسبت به آنهمه جنایات و رفتار ضد انسانی و ضد ملی شان در افغانستان تبرئه نماید. این تبرئه نویسی‌ها کاملاً دستوری و حساب شده است، و شاید هم لاف‌نامه‌ها و گزافه‌هایی از این قبیل و همانند آن، در آینده هم ادامه یابد و برای انحراف و اغوای افکار عامه (مخصوصاً نسل نو) تپش و تلاش بیشتری صورت گیرد.

بهر حال، درین اواخر دوست عزیزی این «لاف‌نامه» را در اختیار من قرارداد، و نگارنده با وجود آنکه ماهیت اینگونه افراد و میزان و محتوای فکری آنان را بخوبی می‌دانم، و یک لحظه فرصتی هم برای مطالعه همچو لاطائلات ندارم، مجبور شدم نظری بر آن بیفکنم و عنوان پر «طنطنه» آنرا با متن «پوچ و بی‌ارزش» تطبیق نمایم.

سن و سال، لقب و عنوان «ستر جنرال» و از همه مهمتر، تجارب تلخ و خونین و دردناک چندین سال آدم‌کشی و تباهی و بدبختی، و آوارگی به ملت بزرگ و با حیثیت و کهنسال و تاریخی، ایجاب می‌کرد تا عظیمی مانند بعضی از هم‌کیشان‌شان در دیار دیگر، از کردار و رفتارش استغفار می‌گفت و در برابر ملت افغانستان زانو می‌زد و پوزش می‌خواست. ولی پیداست که جنرال صاحب هنوز هم در شوره‌زار جزم‌گرایی استعمار دوستی و روس پرستی پرسه می‌زند، و هنوز از دست و دامانش بوی خون می‌آید. با این تفاوت که دیروز با تانک و توپ و کلاشنکوف بجان مردم یورش می‌برد، و اینک با قلم، دیروز پیشاپیش روس‌ها می‌دوید، اکنون دوشادوش آنان، دیروز می‌کوشید بر سنت‌ها و ارزش‌ها و معیارها و عقاید مردم دست برزند، حالا سعی دارد تاریخ کشور را مسخ کند، و تصویر واقعی خود را از دید و داوری زمان و نسل‌های آینده پنهان نماید.

هر چند که این لافنامه مبتذل، ارزش روشنگری نداشت، و به سطری از پاسخ نمی‌ارزید، و نگارنده نیز بر آن بود تا در برابر آن لبخندی زند و بگذرد، لیکن اندرز بزرگی از بزرگان ادب بیادم آمد و گناه دانستم تا خاموش بنشینم و فردی را که در مسیر پر خطر نابینایی و ناآگاهی از چاه به «چاله» افتاده است، کماکان بحال خود بگذارم. مخصوصاً که اینگونه کج‌منشی‌ها و کج‌اندیشی‌های با تاریخ و سرنوشت دیروز و امروز و آینده وطن پیوند دارد، و خوشباوران و نوباوگان را بار دیگر به پیراهه می‌کشد. بنابراین خواستم تا به جنرال صاحب پیاموزم و برای‌شان تذکر بدهم که اول پیاموز بعد بنویس.

نه هرکه چهره برافروخت دلبری داند نه هرکه آئینه سازد سکندری دارد
نه هرکه طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه‌داری و آئین سروری داند

همانطور که معرکه‌آرایی‌های نظامی به کارشناسان فنی و ماهر نیاز دارد، و از عهده هرکس ساخته نیست، قلم بر کف گرفتن و چیز نوشتن نیز بدون آگاهی‌های لازم و جهانبینی علمی و منطقی، امکان‌پذیر نمی‌باشد. هرگاه این امکان وجود می‌داشت که واقعیت‌ها و جریانات و جنایات و پدیده‌های عینی و ذهنی و تاریخی، با خشم و دشنام و بهتان، شعار و عربده و پتکه و تبلیغات و یاوه‌سرایی

کتمان می‌شد، این کار را جنرال عظیمی و همفکران و همراهانش (حتی تحت حمایت اردوی سرخ) و توپ و تانک و بگیر و ببند و بکش آزمودند. اما زمان ثابت ساخت که زبان بریدن و دست بریدن و نفس‌ها را در گلو خفه کردن، و بر هر حرف و حقیقتی خط نفی کشیدن، هر جنابیتی را خدمت نامیدن، و بر هر غلطی صحنه نهادن، نه تنها به نتیجه‌ای نینجامید و فرجامی نداشت، بلکه کشور را به تباهی سوق داد و ملت عزیز و سرافراز افغانستان را از بین قله‌های افتخار بزیر کشیده بحدی که هنوز هم رنج آوارگی می‌کشد و قامت افراشته اش در زیر بار منت بیگانگان خم شده است.

تا جایی که مردم می‌گویند، و شنیده ام، تعدادی زیادی از هموطنان چیز فهم و آگاه ما، این «سیه نامه» را ارزیابی کرده و تصویر جنرال عظیمی را روی دستش نهادند. بنابر این اگر در تبصره و بررسی کوتاه و اجمالی نگارنده با تحلیل‌ها و نوشته‌های ارزشمند ایشان پیرامون نوشته عظیمی، احیانا «توارد» اتفاق می‌افتد. خواهشمندم مرا معذور دارند، زیرا من آن‌ها را ندیده ام، و چنین تصادفی، خواسته و آگاهانه نیست، گرچه:

هر حلقهء زنجیر کند ناله به طرزی فریاد اسیران بیک اسلوب نباشد

تبصرهء نگارنده بر نوشتهء جنرال عظیمی بسیار فشرده، موجز و بعنوان مثال و نمونه خواهد بود، اما از عنوان تا پایان مرور خواهد شد، امیدوارم چیز فهمان و هم میهنان عزیز تا آخر آنرا دنبال نمایند و سواد و ماهیت فکری یک جنرال دلباخته به استعمار و کمونیسیم را بیشتر دریابند.

نوشته مذکور از نظر شکل بندی، و بر اساس اعتبار «سیاهی روی کاغذ» فقط و فقط بر سه رکن یا سه بخش اتکاء دارد:

۱- استفاده و اقتباس از نوشته‌های مرحوم غبار، مرحوم فرهنگ، و دیگران بدون ذکر نام آن‌ها و به شکل تحریف شده و مسخ شده اش.

۲- نقل مندرجات دو کتاب از دو انگلیس (جورج آرنی و آنتونی‌هایمن) و تکرارهای باورهای غلط و بی‌اساس آن‌ها.

۳- لاف خود و کارنامه‌های خود.

بعضی جملات و عباراتی هم که بر سبیل تفنن و تظاهر بکار می‌برد محصول ذهنی او نیست، و در واقع وصله‌های ناجوری اند که از جاهای دیگر بریده شده و براین «لاف نامه» پینه خورده است. و در این میان آنچه به ظرفیت ذهنی خودش ربط دارد، و گاهگاه از ضمیر خودش نشئت می‌کند، از نظر آداب و اخلاق چیزنویسی، حتی به سویه بینش و برداشت یک خرد سال دبستانی تنزل می‌یابد. همه دروغ، همه افسانه و همه حرف‌های مهمل و بی‌هوده!!

در هر صورت، اینک می‌پردازیم به محتوای نوشته و بررسی متن آن:

عنوان کتاب: اردو و سیاست در سه دهه اخیر، ماهیتاً عنوانیست بی‌مفهوم، غیرواقعی و اغواگرانه که رابطه آن با متن یا هیچ نیست، و یا بخش کوچکی از آنرا احتوا می‌کند. و بقیه همه حرف‌های اضافی، بی‌ربط و یک سلسله مسایل و موضوعات پرت و پراکنده و پریشانی می‌باشد که جریان و چگونگی آن‌ها در کتب ارزشمند و معتبر دانشمندان افغانی بار بار بصورت شرح و مستند به چاپ رسیده است، و نیازی به نقل و تکرار آن‌ها نیست. فقط خواسته است صفحاتی را سیاه کند و بر حجم آن بیفزاید.

اساساً در اردوی افغانستان چیزی بنام «سیاست» وجود نداشت، و همه افسران آن، سوگند خویش را در برابر خدا، وطن و نظام پاس می‌داشتند و حسب آئین نامه نظامی از هرگونه گرایش‌های سیاسی دوری می‌جستند. لذا تمام جریانی که عظیمی آنرا «اردو و سیاست در سه دهه اخیر» نامیده است، در عمق و محتوا یک «دزدی سیاسی» بود که توسط روس‌ها براه افتاد و جریانش در این چند سطر خلاصه می‌شود:

درست در اواخر سال ۱۹۶۰م (زمستان ۱۳۳۹ ه.ش) بود که روس‌ها علی‌الرغم آنهمه شعارهای «دوستی» و «عدم مداخله در امور یکدیگر» از حسن اعتماد، خوش‌قلبی و خوشباوری زعمای وقت افغانستان سوءاستفاده کردند و یک سازمان مخفی نظامی (و به اصطلاح زیر زمینی) را در افغانستان بنیاد نهادند. (برای آگاهی از این واقعیت رجوع شود به کتاب (A History of Afghanistan) نوشته چند تن از اکادمسین‌های شوروی، ص ۲۹۳، متن انگلیسی که به سال ۱۹۸۵ در مسکو طبع گردیده است.)

تشکیل این هسته‌ها شر و فساد یا نخستین مرحله استعماری روس، توأم با ایامی بود که شبکه‌های غیرنظامی آن بین محصلان پوهنتون و شاگردان معارف عملاً حضور داشتند، و اندیشه و مفکوره، کمونیسم و روس‌گرایی را پی‌پروا تبلیغ می‌کردند. از آن سال به بعد تعدادی از افسران اردو که ۱۸ درصد آنان توسط خود روس‌ها و یا شبکه‌های شان ارزیابی و معرفی می‌شدند. یکی بعد دیگر به شوروی اعزام می‌گردیدند و در آنجا تحت نام و عنوان آموزش‌های نظامی، اساسات مارکسیسم و ایدئولوژی کمونیسم را می‌آموختند، و پس از شست و شوی مغزی به کشور مراجعت می‌نمودند. در این فاصله زمانی از طریق افراد خاص و گماشته‌های خویش پیوسته با محمدداود خان در تماس بودند، و از احساسات او نسبت به محیط و ماحول و جریانات آنروز کشور سوء استفاده می‌کردند. در اثر این زمینه‌سازی‌ها، زدوبندها و تحریکات و فعالیت‌های سری و پنهانی، سرانجام محمدداود خان همراه با تعدادی از افسران پایین رتبه که اغلب در شوروی تحصیل کرده بودند، بتاريخ ۱۶ جولای ۱۹۷۳ مطابق ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ کودتایی را به جریان انداخت و نظام دیرین افغانستان را واژگون ساخت. مسلماً در آن مرحله روس‌ها نمی‌توانستند و نمی‌خواستند مستقیماً وارد صحنه شوند و کودتایی را توسط عمال خود به انجام رسانند. زیرا اردو، افسران عالی‌رتبه و ملت افغانستان از هر جهت آماده بودند و هر گونه کودتا و مداخله‌ای شدیداً سرکوب می‌شد. لذا شخص محمدداود خان را وسیله و سپر قراردادند و در ظرف تقریباً پنج سال اردو و جامعه افغانستان را (بزعم خویش) پاکسازی کردند و موانع را از سر راه خود و عمل شان برداشتند.

هنگامی که محمدداود خان از قصد روس‌ها و مرام شیطانی شان آگاه شد و خواست عمال مسکو را از اردو، کابینه، و ادارات دولتی تصفیه فایده، و بخود میهن سرو سامان تازه‌ای بخشد، روس‌ها فوراً زمینه سازی کردند و علیه خود وی کودتا نمودند. اردوی مسلمان افغانستان درین کودتا سهمی نداشت، فقط روس‌ها بودند و عمال شان که قبلاً همه را برای چنین روزی در شوروی تربیت کرده و در قطعات حساس و مهم اردو جابجا ساخته بودند.

از کودتای روسی هفت ثور ۱۳۵۷ به بعد نیز ملت افغانستان علیه ایشان می‌رزمید، و اردوی کمونیستی جز کشتن و بستن و سوختن و بزدان افگندن اصلاً سیاسی نداشت. و در فرجام نه تنها دست‌پروردگان روس‌ها، بلکه نظام کمونیسم از بنیاد واژگون شد، و اربابان کرملن دیدند آنچه را که در خواب هم نمی‌دیدند. و معلوم نیست در رساله‌ء عظیمی کدام سیاست مورد ارزیابی قرار گرفته و چه امر تازه و ناگفته‌ای انعکاس یافته است؟

آیا بر ضد خدا و خلق آن برخاستن، در پیشاپیش استعمار دویدن و با زیان تانک و زره پوش و کلاشکوف با توده‌های مردم سخن گفتن، و کشور و مردم خود را بخاک و خون کشیدن سیاست است؟!

علی ایحال می‌پردازیم به حرف‌های دیگر جنرال عظیمی، حرف‌هایی که میزان فکری، سویه‌ء جهانی بینی و غرض و مرض وی را در حد کمال روشن می‌سازد:

انتقاد بر حق شناس:

چون بی‌چاره چیزی به گفتن ندارد تا «سه دهه» را پر کند، لاجرم از شاخی به شاخی می‌پرد و جهت خالی نبودن عریضه اش، حد اقل هشت دهه آنسوتر گام می‌نهد و خود را در زیر چتر و پوشش نام مرحوم امیر امان‌الله خان جا می‌زند، و روی به بهره برداری کاذب از نوع شعار و شیوه‌های کمونیستی می‌گوید: «... در زمان ما نویسندگانی مانند حق‌شناس و حتی بعضی از رجال فرهنگی و ادبی کشور او (امان‌الله خان) را با بی‌پایه‌ترین مدارک و اسناد تاریخی سر سپرده روس می‌دانند، و

کافر و ملحد می‌شمرند، و از اینکه با انگلیس‌های اشغالگر دشمنی داشته است، محکوم می‌نمایند. ص ۱۲.»

و بلافاصله فقره با پاراگراف آتی را در همان صفحه از کتاب دسایس و جنایات روس (چاپ اول) بعنوان شاهد و مثال پیشکش می‌نماید و آن اینست:

«... اینکه باندهای خلق و پرچم از وی ستایش می‌کنند و علی‌الرغم تضاد کمونیسم با سلطنت و نظام شاهی، تزشان درباره و توجیه و تفسیر دیگری می‌یابد، همه ناشی از نزدیکی امان‌الله خان با روس‌ها و مساعد ساختن زمینه راهیابی و نفوذ بلشویک‌ها به وسیله اوست. و در واقع او بود که برای اولین بار با انعقاد پیمان دوستی با روس، کلید محاصره و استثمار کشور را در دست کثیف‌ترین مردم دنیا داد و فتح بابی شد برای تطبیق نقشه‌های استعماری روس که (پطر) آنرا طرح و لنین بروی صحنه گذاشته بود.»

چنانچه خوانندگان محترم توجه خواهند فرمود، در این نوشته و سایر نوشته‌های بنده، نه از شاه امان‌الله بنام «ملحد و کافر، یاد شده، نه حرفی از «سرسپرده، روس» در آن‌ها وجود دارد، و نه هم از وی بخاطر «ضدیت با انگلیس» نکوهش بعمل آمده است. و بنابر این یا جنرال صاحب استعداد ارزیابی و تحلیل نوشته‌ها را ندارد، یا عمداً به دروغ و بهتان توسل می‌ورزد و یا اینکه از خواندن نام «پطر» و «لینن» هوشش را از دست داده و خواسته «شعار» بدهد، و آنهم از همان شعارهای رنگ باخته و تاریخ زده و از کار افتاده!

برعکس این ادعای پوچ و اتهام بی‌شرمانه و دروغین، نگارنده در همان چاپ اول کتاب خویش، پس از نقل و ارائه اسناد و مدارک معتبر و رسمی، و تحلیل اوضاع و جریانات آنروز، راجع به مرحوم امیر امان‌الله نوشته ام که: «در مجموع می‌توان گفت او شهزاده‌ای بود که می‌خواست کارهایی در جهت ترقی و پیشرفت کشور و تعمیم معارف انجام دهد. و هرگاه دست اطرافیان و همکاران مغرض و وسوسه‌های شیطانی روس، از دامان فکر و اندیشه اش کوتاه می‌بود، و برنامه‌ها و

اقداماتش بصورت سالم و طبیعی و تدریجی مطابق به ارزش‌های اصیل دینی و قومی انجام می‌یافت، می‌توانست کارهایی را به ثمر رساند... ص ۱۲۴»

عظیمی به ادامه همان حرف‌هایش در ص ۱۲ رساله اش می‌نویسد: «... اگر دسایس این حق ناشناس‌ها در برابر نهضت‌های دلیرانه و متهورانه وی موجود نمی‌بود، امروز افغانستان یکی از پیشرفته‌ترین ممالک جهان و منطقه می‌بود. او باید در کتاب خود به نهضت و ترقیات دو ملت مسلمان دیگر ایران و ترکیه که در اوایل سال‌های ۱۹۲۰ م آغاز شده بود، اشاره می‌کرد و چگونگی پیروزی آن در ملت را و شکست امان‌الله را به تحلیل می‌گرفت.»

کاش جنرال عظیمی از حد اقل انصاف و آگاهی و درک مسایل و جریان‌های تاریخی و علمی برخوردار می‌بود و می‌دانست که: اولاً نگارنده در عهد امیر امان‌الله اصلاً با به عالم هستی نه نهاده بودم، و بنابر این اگر احیاناً و بقول وی، در برابر نهضت‌های امیر موصوف، حق‌ناشناسی صورت گرفته باشد، تقصیر آن بر عهده بنده و امثال من نیست. و چنین فتوایی در هیچ قانونی وجود ندارد که نسل امروز به جرم نسل دیروز مورد نکوهش قرار گیرد!

ثانیاً، درباره شکست برنامه‌های امیر امان‌الله و علل و عوامل آن، همکار نزدیک و معاصرش مرحوم میر غلام محمد غبار به تفصیل نوشته است و نیازی به تکرار آن نبود.

ثالثاً، کتاب نگارنده چنانچه از نامش پیداست، راجع به دسایس و جنایات روس‌ها، نوشته شده است و نه نهضت‌ها و تحولات جهان اسلام با کشورهای همسایه افغانستان. و مسایلی هم که درباره امیر امان‌الله خان و امثال شان تذکار یافته است، فقط و فقط در ارتباط و محدوده همین مطلبی می‌باشد که عنوان گردیده است و لاغیر!

رابعاً، آنچه که عظیمی درباره ترکیه و ایران آنروز می‌گوید، کاملاً عامیانه و از نوع انسانه‌های کنج میخانه است، که در ادامه همین مبحث روی آن‌ها تماس

خواهم گرفت.

خواننده عزیز! حرف شوخی نیست. لطفاً توجه کن تا از معلومات و نوشته‌های عظیمی بی‌بهره نمایی که سخت ناب است و بدیع و ناشنیده و ناخوانده، و باید هم چنین باشد، زیرا جنرال است و آنهم جنرال اندیشه و نظامی که فقط حکم می‌کند و امرش همه چیز است، حتی تاریخ و سیاست و تحلیل مسایل!

بلی! جناب ایشان می‌فرمایند که: «همه می‌دانیم که در اوایل سال‌های ۱۹۲۰ (مگر سال ۱۹۲۰ چند سال را در بر می‌گیرد؟) در ترکیه رهبر مترقی و مسلمان بنام اتاترک عرض اندام کرد که از خرابه‌های کشور نیمه ویران عثمانی، کشور متمدن ترکیه را بنا نهاد و بر ضد امپریالیسم جهانی جبهه‌گیری داشت. او توانست با حمایت مردم و اردوی مقتدر و نیرومند خویش مقاومت مذهبی در برابر تغییرات و ریفورم‌ها را از بین ببرد، خلافت را راساً منسوخ نماید و بدون اینکه به دین اسلام و ارزش‌های والای معنوی آن صدمه‌ای برساند، ترکیه را از یک کشور عقب مانده و مخروبه بیک کشور عصری و متمدن تبدیل نماید. (ص ۱۲)

جنرال عظیمی حق دارد صفحه‌ای را با حرف‌های مهمل سیاه کند و درباره اتاترک برخلاف واقعیت‌ها و حقایق تاریخی داوری نماید. زیرا در دشمنی با اسلام، خدمت به استعمار، ستیزه جویی با فرهنگ و تاریخ و هویت ملی، هر دو وجه مشترک دارند.

ولی حداقل باید اینقدر می‌دانست که اتاترک نه تنها بر ضد امپریالیسم جهانی جبهه‌گیری نداشت، بلکه تمام تحولات ترکیه و برهم زدن بناهای فکری، تاریخی، جغرافیایی و عقیدتی آن، با پشتوانه امپریالیسم و صیهونیسم، صورت پذیرفت و از همان ایام به بعد این کشور بزرگ اسلامی با همه عظمت و افتخارات پارینه و دیرینه اش، در دامن امپریالیست‌ها و صیهونیست‌ها سقوط کرد، و تا آنجا ضربه دید و تضعیف شد که نخست به حیث پایگاه نظامی و استعماری «ناتو» در آمد و اینک لانه‌ها و دستگاه‌های نظامی و اطلاعاتی «صیهونیسم» نیز در آن تمرکز

یافته است، و تمام فعالیت‌هایش علیه کشورهای اسلامی و شرق‌میانه، از همانجا سازماندهی می‌شود.

ترکیه برخلاف ادعای عظیمی یک کشور ویرانه و مخروبه نبود، و اساساً کشوری که از اسپانیه تا شاخه شمال آفریقا، و از مراکش تا مکه در اختیارش قرار داشت، و بر اروپای شرقی و مرکزی فرمان میراند، عقلا و عملاً نمی‌تواند کشور عقب مانده و مخروبه باشد. امپراتوری بزرگی که در قرن هژده خط آهن داشت و کشتی‌های تجارقی و نظامش بر سر تا سر مدیترانه و دریای سرخ مسلط بود، با هیچ معیار و منطقی کشور نیمه ویرانه محسوب نمی‌شود. همین عظمت و نیروی عثمانی بود که اروپایی‌ها و در راس همه انگلیس و فرانسه با تمام امکانات خویش جهت انهدام آن دیوانه‌وار می‌تپیدند، و قبل از آنکه مصطفی کمال را بیوراندند و روی صحنه آرند، دست اندازی‌های نظامی و دسایس شیطانی خود را در سرزمین‌های آفریقایی و عربی امپراتوری عثمانی، آغاز کرده بودند.

اصولاً مسایل بغرنج و پیچیده جهانی و تاریخی را بآن همه عمق و بعدش نمی‌توان با طرز دید و معیارهای خاص «کمونیستی» تحلیل و ارزیابی کرد، و در عنصر متضاد یعنی «آب و آتش» و «مذهب، و لامذهبی» را در کنار هم قرارداد. مصطفی کمال (که در جای دیگر روی آن به تفصیل صحبت خواهیم کرد)، در واقع و عمل با دشمنان اسلام و ترکیه همدست گردید و در ضدیت با مسلمانان و تمدن اسلامی همان کرد که لینن و ستالین در ترکستان و بخارا انجام دادند.

او بود که برای خوشنودی استعمار بر تمام ارزش‌ها، افتخارات و موارث پر بار و کهن فرهنگی و تاریخی کشورش پشت پا زد و در نخستین گام، حروف لاتین یعنی حروف استعماری روم را جانشین ترکی و عربی ساخت. آنان را به زبان عربی ممنوع اعلان نمود، تعالیم قرآن را در مدارس منع قرار داد، و علما و دانشمندان اسلامی را قتل عام کرد. و سرانجام ترکیه را از یک امپراتوری پهناور، به یک سرزمین کوچک استعمارگرا مبدل ساخت.

درباره این مطلب به‌مین مقدار بسنده می‌کنیم و برمی‌گردیم به شاهکارهای

فکری و قلمی دیگر عظیمی. هر گاه وی مایل باشد می‌تواند پیرامون ماهیت مصطفی کمال، روزنامه «الحیات» شماره ۲۸ اگست ۱۹۹۷ چاپ لندن را که در جریدهء امید نیز انتشار یافته است، مطالعه نمایند.

آری! عظیمی به ادامه سخنانش در همین راستا ادامه می‌دهد و می‌گوید که: «اصلاحات و رفورم در ایران مثل ترکیه از طرف رضاخان پادشاه ایران پیاده شد، و این سرلشکر دلیر (رضا خان) توانست با زور و تدبیر اصلاحات و رفورم‌های نوین را ایجاد کند، که عبارت بودند از منع کردن چادر و حجاب برای زنان، بیروکراسی مرکزی و عصری شدن کشور، چرا در افغانستان که همسایه ایران بود، اصلاحات بناکامی انجامید، در سال ۱۹۲۸ ذهن پادشاه (امان‌الله خان) با بازدید از ترکیه و ایران باز شد و در صدد برآمد تا افغانستان نیز همراه با آن‌ها کاروان ترقی را ببیماید. اما همین حق‌ناشناس‌ها هنگامی که او هنوز در خارج بود، دست مخالفت با او زده و او را غرب زده خواندند، و رفورم‌هایش را غیراسلامی توصیف کردند...» (ص ۱۲-۱۳)

ملاحظه می‌کنید که جنرال عظیمی در بدو امر ادعا دارد که حق‌ناشناس‌ها امیر امان‌الله خان را سر سپرده، روس و... می‌دانند، و اینکه فقط چند سطر پایین، مدعی است که حق‌ناشناس‌ها او را غرب‌زده خواندند و رفورم‌هایش را غیراسلامی نامیدند.

در هر صورت، این حرف‌ها بجای خودش، ولی جان مطلب اینجاست که عظیمی تمام تحول فکری، ذهنی و اصلاحی امیر امان‌الله خان را ناشی و ملهم از ترکیه و ایران می‌داند، در حالی که همزمان با سفر شاه مذکور به ایران، رضا خان هنوز در گیر توطئه‌ها و دسایس استعمار روس و انگلیس بود، و برای تحولی که عظیمی از آن‌ها نام می‌برد، هرگز آمادگی نداشت. لطفاً به نوشتهء مرحوم غبار که خود در جریان وقایع و جریانات آنروز قرار داشت به دقت توجه فرمایید و بر درستی و نادرستی معلومات جنرال صاحب داوری نمایید. موصوف ضمن گزارش سفرهای شاه امان‌الله می‌نویسد: «... تنها حکومت ایران از ابراز گرمی و حرارت خودداری نمود، زیرا ملکه افغانستان و زنان همراهش همه بدون نقاب معجز

بودند. در حالی که زنان آنروز در قید حجاب بسر می‌بردند و شاه ایران ورود ملکه افغانستان را بدون نقاب، مخالف عنعنه کشور خویش می‌شمرد.» (ص ۸۱۲ افغانستان در مسیر تاریخ - چاپ دوم)

من تعجب می‌کنم که عظیمی ازین همه حرف‌های واهی و بی‌اساس و ادعاهای غلط و نادرست چگونه ذوب نمی‌شود، آخر کار نویسندگی با شغل آدمکشی و حرفه بگیر و ببند و به آتش بکش، بسیار فرق دارد. طبعاً نه من و نه عظیمی در آن ایام وجود نداشتیم، ولی دفتر زمان هر نیک و بدی را بجای خودش ثبت می‌کند، و آنچه اعتبار دارد و محک داوری نسل‌های بعدی می‌شود، همین دیوان و دفتر است که بنام «تاریخ» یاد می‌شود.

امیر امان‌الله خان تا وقتی که با مردم بود، مردم نیز از همکاری با وی و برنامه‌هایش مضایقه نکردند، و آنچه سقوط او را فراهم ساخت، عمدتاً ناهنجاری‌ها، نارسایی‌ها، نابسامانی‌ها و لگام گسیختگی‌هایی بود که در ماحول خودش، در ادارات دولتی، در سازمان‌ها و نهادهای اجتماعی وجود داشت، و زمینه را برای دگرگونی و هرج مرج سیاسی مساعد نمود. شاهد عینی و آگاه آن جریانات، مرحوم غبار، ضمن بررسی‌های تحلیلی و تشریحی اوضاع آن ایام می‌گوید: «...اینکه ناکامی مرحله دوم رفورم حکومت امانیه را بعضاً تنها نتیجه مخالفت اقلیت فیودال و روحانی و یا توطئه و مداخلت یک دولت خارجی می‌دانند، تماماً منطبق با حقیقت نیست. همچنان قضاوت کسانی که ناکامی رفورم را نشانه جمود و تعصب ملت دانسته اند، ارتباطی با واقعیت ندارد....»

پس علت اغتشاش افغانستان در سوء اداره دولت و بی‌کفایتی مامورین دولت بود که هر امر حیاتی و مقدسی را با رشوت‌خواری و خیانت ملوث می‌کردند، و هر رفورمی را بشکل منفور و مستکره در نزد ملت تمثیل می‌نمودند.» (صفحات ۷۸۹-۷۹۰)

حالا در پرتو این شواهد و اسناد باید جنرال صاحب خود را آگاهانه در جریان آنروزها قرار دهند و از اتکاء به قصه و افسانه و شایعه و تهمت بستن بر این و

آن اجتناب نمایند، و بدانند که دروغ و اتهام با فرهنگ و فرهیختگی بسیار فاصله دارد!

عظیمی که جز نقالی و تقلید، راهی بجایی نبرده و از آنچه رفت و گذشت هنوز هم انتباهی نگرفته است، با خیره سری تمام می‌کوشد تا بزعم خودش روی دست روس‌ها تبرئه نامه بگذارد و همه نوشته‌های نویسندگان افغانی، حتی اسناد و مدارک رسمی را «بی‌پایه» وانمود نماید. ولی از آنجا که برای تثبیت این ادعا و تحقق اهداف تبلیغاتی اش هیچ‌گونه برهان و حجتی در دست ندارد، لذا خودرا در زیر نام امیر امان‌الله خان جا می‌زند و تیر به تاریکی رها می‌کند. ولی با یک نگاه سطحی می‌توان فهمید که بین این دو قطب تا کهکشان فاصله است، و طبع و فطرت امیر امان‌الله خان با طینت و سرشت و کارنامه‌های هواداران کاذب و دوستداران مزور و متقلبش در مقابل هم قرار دارد..

امیر موصوف در برابر متجاوز و دشمن اشغالگر شمشیر بر کف گرفت، ملت افغانستان را در مبارزه با استعمار بریتانیا و حصول آزادی و استقلال افغانستان تحریک و تشویق نمود. ولی جنرال عظیمی و رفقای همفکرش که اینک زیر نام شاه امان‌الله چهره می‌نمایند، از لشکر متجاوز، با بیرق‌های سرخ، سبدهای گل، و خوانچه‌های نقل و شیرینی «هورا» گویان استقبال کردند. ببین تفاوت راه از کجاست تا به کجا! لذا برای مرحوم امیر امان‌الله خان اهانتی بالاتر از این نخواهد بود که فردی چون عظیمی خودرا در صف هوادارانش قلمداد کند و از نام او سوء استفاده نماید!

همین جنرال در صفحه ۶۵ نوشته اش می‌گوید: «افسران اردو (کمونیستان) نظام سلطنتی را بحیث مظهر بی‌عدالتی اجتماعی می‌دانستند آیا نظامی که شاه امان‌الله بر آن حکومت می‌کرد، سلطنتی نبود؟ آیا اگر او درین عهد می‌بود، شما و حامیان تان علیه او کودتا نمی‌کردید؟ مگر رهبر شما ببرک کارمل محمد ظاهر شاه پادشاه افغانستان را در شورای ملی بنام «مترقی‌ترین پادشاه» یاد نمی‌کرد؟ پس چه خلاقی اتفاق افتاد که علیه همان «شاه مترقی» دست به کودتا زدید و از وجود محمدداود خان بحیث یک سپر استفاده کردید؟؟»

در دوره نخستین صدارت مرحوم محمداود خان، (بگفتهء شخص عظیمی در صفحه ۶۱ و سایر صفحات نوشته اش) تمام امور نظامی افغانستان در اختیار مشاورین روسی قرار داده شده بود تا در بازسازی آن کمک نمایند. و بنابراین چه انگیزه‌ای وجود داشت که همزمان با آن همه اعتماد و اطمینان، و دوستی‌های بی‌شائبه - روس‌ها به تشکیل حزب کمونیست و سازماندهی شبکه نظامی آن در افغانستان مبادرت ورزیدند؟ آیا این بارزترین سند و برهانی نیست که اربابان کرملن از همان اولین روز انقلاب بلشویکی، اهداف شومی را در منطقه و افغانستان دنبال می‌کردند! و گاه همراه با انگلیس و زمانی تنها و در رقابت با آن، جهت سلطه‌یابی خویش بر کشورهای همسایه زمینه سازی می‌نمودند؟

جامعه و نظامی که با همه کمبودها، خلاها، ضعف‌ها و نارسایی‌هایش تدریجاً براه می‌افتاد و مردم آهسته آهسته می‌آموختند و بطرف مردم سالاری و دموکراسی گام برمی‌داشتند، به اثر نفوذ و مداخله و دست اندازی پیدا و پنهان روس‌ها و همنوایی و همکاری عظیمی و امثال شان، در نیمه راه عقب زده شد. روس‌ها و روس‌گرایان از شهرت و قدرت و اعتماد و خوشباوری بیش از حد محمداود خان سوء استفاده کردند، و همین که زمینه فراهم گردید و دسایس شان به اتمام رسید، در حق وی نیز خیانت نمودند و کشور ما را به خاک و خون کشیدند.

آری جنرال صاحب! دربارها به شما اعتماد کردند، استادان پوهنتون به هوراهای شما گوش دادند، مربیان و معلمان معارف حرف‌های شما را باور نمودند، عامه مردم به شما معصومانه اعتماد کردند و به لاف‌ها و دروغ‌ها و شعارها و تظاهر و ریاکاری‌های شما دل بستند، اما بهمه خیانت کردید!

چه استادان ارجمند و عزیزی که توسط شما بی‌رحمانه کشته شدند، چه شخصیت‌های ملی و بزرگ که در اثر توطئه‌ها و تهمت‌های نامردانه، شما و روس‌های غدار از بین رفتند، چه انسان‌های میهن‌دوست و با ارزش و چه مربیان و دانشمندان فرهیخته که در سلول‌های زندان شما جان سپردند و چه بسا خانواده‌ها و فامیل‌های شریف و نجیب که بدست شما آسیب دیدند. حتی بر دهقانان، کسبه کاران و شاگردان نانوا هم رحم نکردید! و بالاخره از آن ملت آزاده

و سرافراز و متکی به نفس، يك کشور حقیر و تاراج شده و بدبخت و دست نگر و استعمار زده بر جا گذاشتید! حالا خود بگویند و مردم آواره افغانستان داوری فرمایند که چه کسی حق ناشناس است. و کدامین حق شناس!

عظیمی، حرف‌های صمدبار تکرار شده دیگران را باز هم تکرار می‌کند و ضمن حرف‌هایی در رابطه بار فورم‌های امیر امان‌الله، «پوشیدن پیراهن و تنبان» را یکی از عوامل پسمانی می‌داند و بر این باور مصراست که هر گاه به جای آن، دریشی و نکتایی و کلاه شپو رایج می‌شد، راه صد ساله در يك روز بسر می‌رسید و پیشرفت و ترقی حتمی بود.

نگارنده در حالی که توجه عظیمی را درباره این رفورم‌ها و ماهیت و چگونگی آنان، به کتاب افغانستان در مسیر تاریخ، صفحات ۸۱۲ - ۸۱۳، جلب می‌نمایم، به ایشان خاطر نشان می‌سازم که: تبدیل لباس بعنوان يك رفورم اجتماعی و اقتصادی، از جمله، باورها و معیارها و اعتبارات بسیار مسخره و کاذب و نابجایی است که نه بر شخصیت حکمی و حقوقی کشورها چیزی می‌افزاید، و نه از هویت ملی آن‌ها چیزی می‌کاهد، نه مغز و فکر و فضیلت انسان‌ها را صیقل می‌کند، و نه بر استعداد و نیروی ایشان لطمه وارد می‌نماید. نه باعث پیشرفت است، نه اسباب پسمانی!!

گاندی وقتی رهبری کشورش را بر عهده گرفت و علیه استعمار بریتانیا علم مخالفت برافراشت، جز يك لنگ کرباسی، لباسی به تن نداشت. حتی در کنفرانس لندن با همان «لنگ» حضور یافت، و لاردها و سیاستمداران انگلیس نه تنها از ورودش در مجلس مانع نشدند بلکه تا آن حد در برابر عظمت روحی این مرد بزرگ و با فضیلت قرار گرفتند که از پاسخ دادن در برابر خواست‌هایش عاجز آمدند و آن کوه وقار و تمکین با همان لنگ کرباسی کماکان در موضعگیریش پافشاری نمود و سرانجام استعمار در برابرش زانو زد و ملت هند باردیگر به آزادی خود دست یافت. همان انسان بی‌دریشی و بی‌نکتایی سر برهنه و پا برهنه از يك کشور آشفته و بیمار و استعمار زده و تاراج شده، ملت سر بلند و

بزرگی بوجود آورد که اینک بم اتوم می‌سازد و بزرگترین مظهر و مثل دموکراسی در جهان است.

وقتی گاندی مورد سوء قصد قرار گرفت و از جهان رخت بریست، جز جفتی «عینک» دو جوهره نعلین چوبی و یک لنگ و یک قلم، چیزی در هستی نداشت، اما انقلاب بزرگی را به ثمر رسانید و تحول چشمگیری را در کشورش به ارمغان گذاشت.

در پاکستان از رئیس جمهور و صدراعظم و کابینه و مامورین و عوام الناس تا مستخدم دفتر همه پیراهن و تنبان می‌پوشند. ولی همین کشور تازه ایجاد شده با همان پیراهن و تنبان در کمترین دورهء هستیش دارای بم اتومی و کلاهک‌های هسته‌ای است، و از پیشرفته‌ترین کشورها در منطقه می‌باشد. ولی کشور ترکیه با تقلید از اروپا و پوشیدن لباس روم و یونان و فرانسه و بریتانیا، جز فقر و بدبختی چیزی بدست نیاورد، و بحدی ناتوان و زمین‌گیر شد که چون سیب پوسیده‌ای در دامن امپریالیسم و صهیونیسم افتاد و دار و ندارش را از دست داد.

جنرال عظیمی در ص ۳۲ نوشته اش دست بدامن یک انگلیس می‌زند و برای رنگ و بو دادن به حرف‌های بی‌محتوایش از وی نقل قول می‌کند و اکثریت اعضای حزب «ویش زلمیان» را جوانان تحصیل کرده، غرب می‌نامد. چون اطلاعی از جامعه خود ندارد، حرف و ادعای جورج آرنی نویسنده، انگلیسی را وحی منزل می‌پندارد و بر آن باور می‌کند.

در حالی که از بانیان و اعضای این نهضت در آن مرحله تنها یک نفر بنام محمد معصوم معصوم بخارج رفته بود و بس. و آنهم در علیگر درس خوانده بود و نه در غرب. تعدادی از اعضای ویش زلمیان، که در دورهء صدارت مرحوم شاه محمود خان غازی در شورای ملی راه یافتند، همه افرادی بودند که مردم ایشان را می‌شناختند، و عظیمی منحیث یک جنرال سیاست باز، حد اقل این را باید درک می‌کرد و یا قبل از اتکا به جورج آرنی، موضوع را از یک فرد آگاه هموطن

خود می‌پرسید. از همه مهمتر آنکه این گونه جریانات و مباحث هیچ ربطی به اردو و سیاست ندارد!

دید سیاسی و جهانبینی عظیمی:

وی در صفحه ۴۵ نوشته اش، از تقلید و اثر پذیری و انحراف فکریش حین تحصیل در حربی پوهنتون تذکراتی می‌دهد، و ضمن یادآوری از نقش افرادی چون ذبیح‌الله زیارمل و دیگران می‌گوید که: «... موجودیت آن‌ها و معاشرت با آن‌ها در اثنای تفریح و فراغت موجب گردید تا آثار مترقی و نشرات حزب توده ایران در بین ما و عده زیادی از محصلین معارف پخش شود و جهانبینی و دید سیاسی ما را تغییر دهد.»

بنابر این اعتراف، مسلم است که جنرال صاحب و یارانش حتی در فراگیری مفکوره انحرافی و تاریخ زده ماده گرایی، ماهیت یک دنباله رو مقلد را دارند و آنهم از دست دوم و سوم و چه عجب ظرف و مایه‌ای که بلادرنگ عوض می‌شود و الفبای «روس گرایی» به والاترین سطح دانش، یعنی «جهانبینی و دید سیاسی» تعبیر می‌گردد!!

چون جنرال صاحب بنا به اظهارات خودش در محیط پر قید و بند نظامی بسر می‌برد، و جز «خرمگس» و «پاشنه آهنین» از کتاب و مطالعه و جهان و جهانبینی و سیاست و افکار و آرای متعدد و مختلف و جهانی خبر نداشت، لاجرم فکر و اندیشه اش با ایدیولوژی مردود و انحرافی حزب توده ایران گره می‌یابد و آنرا «جهانبینی و دید سیاسی» مینامد.

در بیابان فقیر گرسنه را شلغم خام مرغ بریانست

با صرف نظر از اینکه این اعترافات و اظهارات، سند دیگری از فعالیت و خیانت روس‌ها در افغانستان، و پیوند حزب توده با شاگردان نوآموزش در معارف و اردو می‌باشد، اینک می‌بینیم که ماهیت حزب مذکور چیست، و دنباله روی عظیمی از

این حزب چه درسی را به وی آموخته است!

احسان طبری که از پیشگامان حزب توده و مغز فعال و متفکر آن بود و سالیان درازی از عمر خویش را جهت خدمت به این حزب و اهداف آن در مسکو و آلمان شرقی سپری نمود، سرانجام به بی‌هودگی این مفکوره و خیانت و ماهیت حزب توده پی برد و همه آن خاطرات و خیانت‌ها را نوشت و در کتابی بنام «کژراهه» انتشار داد. او می‌گوید: «حزب توده خود را اخلاص‌مندانه حزب توده ایران می‌نامید، ولی در ایدلوژی و در عمل سیاسی متعلق به ایران و مردم آن کشور نبود. عملکرد مارکسیست‌ها در ایران، اجرای خدمت به ابر قدرت شرق بود.» (ص ۱۴)

و باز هم تکرار می‌کند که: «مارکسیست‌های ایرانی با قبول يك ایدلوژی الحادی و نفی اصالت شرقی و اسلامی، راه بیگانگی از جامعه ایران را در پیش گرفتند و برنامه عملی آن‌ها برخلاف آنچه که می‌پنداشتند، در راه بهبود جامعه ایران نبود.» (ص ۲۱) درباره کیانوری رهبر حزب توده و ماهیت و موجودیت آن رجوع کنید به صفحه ۲۸۰ کتاب، نوشته احسان طبری، چاپ دوم، سال ۱۳۶۶، تهران.

داکتر فریدون کشاورز و تعدادی از اعضای دیگر حزب توده نیز یکی بعد دیگر از این حزب بریدند و خیانت‌های آنرا نسبت به ایران و مردمش محکوم کردند. و به این ترتیب تاسف‌آور خواهد بود که عظیمی بحیث يك جنرال، بر اشتباه و خطای خود مصر باشد و بر يك پدیده، نفرین شده و شرم آور افتخار نماید.

در صفحه ۵۲ نوشته اش می‌گوید: «استاد خلیلی دست به تأسیس حزبی بنام وحدت ملی زد که به زرنگار معروف است. این حزب بنام اتحاد ملی نیز یاد می‌شود.» و بعد داکتر امان‌الله رسول و اسحق عثمان را هم از جمله اعضای آن قلمداد می‌کند. چون جنرال صاحب از جریانات سیاسی عهد (غیر از کمونیسم و آنهم در سطح تقلید و دستور پذیری و دیکته‌ء دیگران اصلاً خبر ندارد، مثل سایر ادعاهایش به سخنانی مبادرت می‌ورزد که بسیار مسخره و مضحك است. او باید

با اینهمه لاف و گزاف، حد اقل اینقدر می‌دانست که محترم داکتر امان‌الله رسول و محترم اسحق عثمان نه تنها عضو حزب مرحوم خلیلی نبودند، بلکه خود حزب داشتند بنام «اتحاد ملی» و جریده‌ای نشر می‌نمودند که مدیر مسئول آن در آغاز شاعر شیوا بیان کشور محترم عبدالحکیم مژده بود. نام حزب مرحوم استاد خلیلی نه زرنگار بود و نه اتحاد ملی.

در صفحه ۶۱ می‌نویسد: «بعد از آنکه اولین هیئت نظامی اتحادشوری در سال ۱۹۵۹ به ریاست جنرال شوروی در جنگ عمومی دوم، مارشال دی. دی سولوفسکی، بکابل آمد تا در مورد عصری ساختن و مجهز نمودن اردوی افغانستان به محمداود کمک کند، و مدت سه سال در این زمینه تلاش کرد هیئت‌های نظامی زیادی به افغانستان خاصاً در دوره مشروطیت از اتحادشوری چه به شکل مخفیانه و چه بشکل علنی، آمدند و رفتند. زیرا که به اساس فیصله محمداود خان اکنون سیستم تکتیکی اردوی افغانستان به اساس مدل شوروی تنظیم شده بود. و سردار عبدالولی در برابر عمل انجام شده‌ای قرار گرفته بود.»

این فقره از نوشته عظیمی چند مطلب مهم را در ذهن تداعی می‌کند:

اولاً - معلوم نیست که منظور نامبرده از دهه مشروطیت چیست؟ اگر سخن شان معطوف به ده سالی باشد که بنام «دهه قانون اساسی» یا «دهه دموکراسی» شهرت دارد، در آن موقع مسأله مجهز ساختن اردوی افغانستان به انجام رسیده بود و نیازی به آمد و شد جنرال‌های روسی احساس نمی‌شد. نه محمداود خان رویکار بود و نه مشی آن دنبال می‌گردید. و هیئت‌های نظامی روس مشغول تکامل این پروسه بودند، پس سفر مخفیانه مشاوران و کارشناسان نظامی روس به افغانستان یعنی چی؟ چرا مخفی؟ آیا از سفر علنی آنان کسی جلوگیری کرده بود؟ آیا در روابط دو کشور آزاد و مستقل و نظام‌های از هم متفاوت افغانستان و شوروی، سفر مخفیانه مشاوران و افسران نظامی روسیه به کشور، جز خیانت و غداری و شیطنت و مقدمه چینی برای کودتای بعدی، چه توجیهی می‌تواند داشته باشد؟

همه آگاهند که اردوی افغانستان از هر نوع گرایش‌های سیاسی منزّه بود، ولی پس از آنکه روس‌ها بسال ۱۹۶۰ م اولین سازمان مخفی نظامی را در چوکات حزب ناعلان شده و غیرقانونی ددموکراتیک خلق، بنیان نهادند، این سرطان خبیثه، پیکر سالم اردوی افغانستان را تدریجاً به صورت پنهانی مسموم کرد.

شخص عظیمی با وجود تلاش در تیره روس‌ها، بعضاً بصورت ناخودآگاه براین موضوع اعتراف می‌کند و می‌نویسد: «موجودیت روز افزون مشاورین شوروی و پخش و پلاشدن آن‌ها تا قطعات جزوتام‌های دور دست اردو، و مراجعت فارغ‌التحصیلان از اکادمی‌های شوروی و کشورهای دیگر نیز باعث تکانه‌ی نیرومندی در جهت راهیابی افکار نوین و عقاید مختلف سیاسی در اردو گردیده بود.» (صفحه ۱۰۱)

اما برخلاف ادعای عظیمی، این حرکت در اردوی افغانستان تا کودتای سرطان ۱۳۵۲ کماکان سری بود و به گروه خاص و معینی محدود می‌شد که رهبری آن بدست روس‌ها بود. بقیه افسران اردو یا اصلاً از سیاست و سیاست بازی خبری نداشتند، یا بحکم وظیفه از آن دوری می‌جستند، و یا بعلت ترس و نداشتن امکانات و حامی و پشتوانه در برابر هر نوع پدیده‌ی سیاسی و اجتماعی بی‌تفاوت بودند.

این گفته عظیمی که: «محصلان نظامی در اکادمی‌های شوروی بر علاوه فراگیری علوم نظامی، به فراگیری مضامین سیاسی مانند مبانی فلسفه مارکسیم، لیننیسم، و جهانبینی علمی به حیث يك مضمون مستقل می‌پرداختند.» (ص ۶۴) بهترین سند و اعترافی است که خیانت روس‌ها و ماهیت افسران روس رفته را بخوبی روشن می‌سازد. این جریان را نه جهانبینی علمی می‌توان نام نهاد و نه سیاست! فقط يك تلاش خاینانه و جنایتکارانه‌ای محسوب می‌شد در جهت شستشوی مغزی، مسخ هویت و اصالت ملی و فرهنگی و عقیدتی افسران افغانی، و آماده ساختن آنان برای کودتا و پذیرش سلطه و سیادت استعماری روس در افغانستان! و عملاً هم همین طور شد و همه آنرا به چشم دیدیم.

ادعای شرم‌آور:

اتهام کودتا بر شهید مرحوم میوندوال از همان حرف‌های پوچ، مضحك مبتذل و مسخره و بی‌شرمانه ایست که دیروز کاجی‌پی آنرا وسیله توطئه خود قرارداد، و اینک عظیمی روی آن صحنه می‌نهد و تکرارش می‌کند. (ص ۱۰۴)

واقعاً وقتی آدمی از آزادی «وجدان» فاصله گرفت و برارزش‌های انسانی و اخلاقی دست رد نهاد تمام حقایق و جریانات عینی و ذهنی را بر محور و معیارهای وابستگی و منافع شخصی و حزبی خود شکل می‌دهد، و آنچه که از آفتاب هم روشنتر باشد، در نگاهش تیره و تاریک می‌نماید. در این صورت او یک مقلد است، مقلد بی‌ماهیت و بی‌اراده و نابینا و گم کرده راهی که شناخت و برداشت و آگاهی از جامعه و مردم و جریانات، توسط دیگران در گوشش نجوا می‌شود، و او هم ناگزیر و متعهد است تا حسب دستور بر شیر قیر بنامد و قیر را شیر پندارد. ورنه اگر عظیمی از واقعیت امر آگاه می‌بود و می‌دانست که مردم از همان آغاز بر ماهیت این توطئه و اتهام کاملاً آگاه بودند، و می‌دانستند که روس‌ها و عمال‌شان دیوانه‌وار می‌کوشیدند تا شخصیت‌های ملی، قومی و افراد و افسران ضد کمونیسم و ضد استعمار را با انواع دسیسه و حیل در عهد محمدداود خان پاك سازی کنند و راه را برای کودتاهای بعدی خود هموار سازند.

چون جریان این دسیسه خاینانه را اتهام پوچ و بی‌اساس، با تمام جزئیات آن در نشریه‌ها و کتب متعدد، منجمله در کتاب «محمدهاشم میوندوال» نوشته مرحوم محمدنجیم آریا، و «دسایس و جنایات روس» چاپ دوم به تفصیل گزارش یافته است، در این جا به اشاره‌ای اکتفا گردید و نیازی به تکرار آن نیست.

در جدال‌های ذات‌البینی جناح‌های خلق و پرچم و زمان زعامت تره‌کی، عین اتهام با همان شعار و ماهیت، بر مرحوم جنرال شاپور احمدزی داکتر میر علی‌اکبر رئیس شفاخانه جمهوری، جنرال عبدالقادر، سلطان‌علی کشتمند و همانند ایشان نیز تکرار گردید. از ایشان هم درست بهمان شیوه سوال و جوابی در جراید

نشر کردند و همه را کشتند، جز کشتمند و عبدالقادر، که ارباب نخواست، و پس از يك مدت در زندان، یکی به صدارت رسید و دیگری عضو شورای انقلاب شد.

این جریانات همه دلیل صریح و روشنی اند که روس‌ها و دست پرورده‌های شان در ابعاد مختلف حیات ملی و سیاسی با ملت افغانستان خیانت کرده اند، و باید نسل‌های امروز و فردا با ایشان محاسبه کنند و انتقام خون صدها انسان با ارزش و بی‌گناه را از جانیان آدمکش و گنهگار واستانند.

عظیمی در صحنه ۱۰۹ ضمن حرف‌های پرت و پراکنده و بی‌معنایی درباره نهضت اسلامی افغانستان می‌نویسد: «بعدها همه این اساس‌گذاران اسلامی بجز از ربانی و حکمتیار و سیاف یا در زندان‌ها و یا در جنگ‌ها شهید شدند، و اسم شهدا راه عقیده و ایمان را بخود گرفتند، تنها غلام‌محمد نیازی به اثر مرگ طبیعی خود در گذشت.»

وی میکوشد در عباراتی (با آب و رنگ اسلامی) روی يك جنایت ننگین و تلخ و تاریخی روس‌ها و عمال‌شان پرده افکند و مردم را نسبت به آن ذهنماً اغفال نماید. در حالی که مرحوم پوهاند غلام محمد نیازی رئیس فاکولته شرعیات کابل، شب ۱۴ ثور ۱۳۵۳ از منزلش گرفتار گردید و شب ۸ جوزای ۱۳۵۸ همراه با یکصد و هشتاد تن ارادتمندان و شاگردان و همفکران و دوستانش به حکم روس‌ها و توسط جلادان دست پرورده آنان، در زندان پل چرخي به شهادت رسیدند، و آنکه به مرگ طبیعی خود در گذشت، مرحوم عبدالرحیم نیازی بود و نه پوهاند غلام محمد نیازی!

عظیمی قرار اقرار خودش (از صفحه ۱۲۶ به بعد) روز کودتای ۷ ثور آنسوی تپه تاج بیگ سرگرم انجام وظیفه عادی عسکری خود بود، و شب کودتا را هم از ترس و بیم پرواز طیاره همراه با تعدادی از افسران قرارگاه، خودرا در جوپچه‌ها پنهان کرده و تافردای روز بعد هم اصلاً اطلاعی نداشته است که در مرکز چه اتفاقی افتاده است. و بهمین دلیل جریان سقوط ارگ جمهوری را از آنتونی‌هایمن نقل می‌کند و می‌گوید: «... در کاخ ریاست جمهوری داود شخصاً فرماندهی را

بعهدده داشت و در اینجا مقاومت سرسختانه تا صبح روز بعد ادامه یافت و گارد ریاست جمهوری در برابر حملات تانک‌ها و بمباران هوایی با سرسختی مقاومت می‌کردند.» (ص ۱۲۷-۱۳۸)

ولی از آنجا که وی در تلاش برای تبریته جنایات روس‌ها عطش خاصی دارد، و غرض و مرض و هدف مشخصی را دنبال می‌کند به ادامه‌ء سند ارائه شده می‌نویسد: «... الی ساعت يك شب ۲۸ اپریل گارد دفاعی تقریباً به شکست مواجه شد.» (ص ۱۴۰) و در پی این ادعا بلادرنگ در صفحه ۱۴۵ از بمباران ارگ جمهوری توسط پیلوتان روسی انکار می‌کند و برای اینکه تبریته دروغینی فراهم کرده باشد، می‌گوید: «حق‌شناس از تعصب بیش از حد کار گرفته و سندی در زمینه ارائه نمی‌دهد.»

ببینید میزان این پررویی و دروغ تا کجاست!

در صفحه ۱۲۷ نوشته اش اظهار می‌نماید که: «کوه آسمایی و شیر دروازه مانع بود و شهر دیده نمی‌شد. در صفحه ۱۳۰ می‌نویسد که که در آن شب از قصر تپه‌ء تاج بیگ به بیشه‌ء کوچکی پناه برده و با تعدادی از افسران دیگر بین چقوری‌ها و جویچه‌ها پنهان شده بودند. در ادامه مطالب بالا از مهارت پیلوتی سخن می‌زند که در آن تاریکی شب به سطح بسیار پائین پرواز می‌کرده و در جستجوی رسولی بوده است، و در عین حال ادعا می‌نماید که تقریباً ساعت يك شب گارد دفاع محمدداود خان به شکست مواجه شد.

آری جنرال صاحب انقلابی! در آن شب هولناک و دهشت که سرنوشت آینده افغانستان را با خون و اشک و بدبختی رقم زد، در همین شبی که بگفته خودت در جستجوی چقوری و مرغانچه بودی، و تا صبحگاه آروز سر درته‌ء بال داشتی، تعداد زیادی از باشندگان مرکز کابل و آنانی که به فردای وطن و مردمش فکر می‌کردند، تا سحرگاه بیدار بودند و جریان را به چشم خویش می‌دیدند. نگرنده نیز در جمله کسانی بود که تقریباً از نزدیکترین فاصله با ارگ جمهوری (از حصه اول کارته پروان) نحوه بمباران ارگ جمهوری را به چشم خویش می‌دیدم و

صحنه‌های وحشت و بربریت و خیانت روس‌ها و عمالش را نسبت به افغانستان و سردار داود خان شخصاً تماشا می‌کردم، چه سندی می‌تواند از يك شاهد عینی موثق‌تر باشد، سندی که خودت در نفی آن واقعیت داری. چیست؟

سهم‌گیری مشاوران و پیلوتان روسی در کودتای ثور يك امر مجهول و مبهم نبود بلکه از جمله مسلمات و بدیهی‌های محسوب می‌شد که آقایان امور و ناظرین اوضاع همه آنرا می‌دانستند حتی چند روز قبل از کودتا فعالیت روس‌ها در اردو و نجاوای وابستگان شان در کوچه‌ها و پس کوچه‌ها کاملاً محسوس بود و مشاهده می‌شد، همه می‌دانند و اسناد و شواهد آثاری که بعداً به نشر رسید (بشمول نوشته‌ء خودت) گویای این حقیقت بود و هست که طرح کودتا از همان آغاز سرلوحه کار سردمداران کرملن بود و سفر اخیر محمدداود خان به مسکو (۵ اپریل ۱۹۷۷) و بر خوردش با برژنف انجام کودتا را سریعتر ساخت. و معلوم شد که آنهمه آمد و شد پنهان و پیدای مشاورین نظامی روس و تربیت افسران افغانی در شوروی هدف و منظوری جز این نداشت.

مهره‌های اصلی کودتای ۷ ثور بذات خود مؤید این ادعاست، زیرا به قول عظیمی (ص ۱۳۲-۱۳۳) از جمله، ۲۲ نفر افسر کودتا چی، بیست نفر آن تربیت شده روس بودند.

حالا که عظیمی بر هر امر بسیار بسیار روشن و پیش پا افتاده‌ای هم سند می‌خواهد، من از میان آنهمه لاف‌ها و حرف‌های بی‌مفهوم و «لاطائلات» خودش، چند موضوع را بعنوان مثال تذکر می‌دهم و می‌پرسم که سند خودش درین موارد چیست؟

۱- در صفحه ۲۰۳ می‌نویسد: «شیرجان مزدوریار قبل از آنکه موفق به پناه بردن به سفارت شوروی شود، در پغمان توسط عمال امین دستگیر و به زندان رفت. سه نفر دیگر (گلاب زوی، سروری و اسلم وطنجار) به وسیله تابوت‌های چوبی رسماً به میدان هوایی انتقال و با موتر حامل تابوت‌ها به طیاره داخل گردیدند. اولاً به صوفیه و سپس به مسکو رفتند.»

جای شک نیست که افراد مذکور به سفارت شوروی پناهنده شده بودند و از طرف نگارنده و سایر نویسندگان افغانی روی این موضوع تفصیلات لازم ارائه شده است. اما انتقال ایشان بوسیلهء تابوت از همان افسانه‌های بازاری و بی‌بنیادی می‌باشد که عظیمی سندی در زمینه ارائه نمی‌دهد. آیا در آن روزها و آن شرایط، جنرالی، افسری، عسکری، برونی و پی‌بروت، جرئت و قدرت و شهامت و صلاحیت آنرا داشت تا جلو تانک‌ها و موترهای روس را در کابل بگیرد و آن‌ها را تفتیش نماید؟ مسلماً نی! بنابراین چه عذر و مجبوریست و مشکلی سر راه بود تا روس‌ها آن سه نفر را در «تابوت» می‌نهادند و بداخل طیاره انتقال می‌دادند؟

۲- در صفحه ۲۰۳ با نقل قول از ابلاغیهء نامشخص و نامعلومی می‌خواهد چنان وانماید که: «روس‌ها به افراد و افسران شان توصیهء خوشرفتاری می‌کرده اند.» معلوم نیست این ابلاغیه را از کجا و کدام مرجع بدست آورده است! و این ادعا را در حالی عنوان می‌کند که به شهادت و اعتراف خودش در صفحات دیگر، روس‌ها بخاطر يك فير در يك روستا، همهء آنرا با خاك و خون يكسان می‌نمودند.

۳- نوشتهء محترم کَشکَکی را دربارهء هویت ببرک کارمل نادرست می‌خواند و ادعا می‌کند که به حرف درست نیست، و باید سندی در میان باشد. اما خود عظیمی در صفحه ۲۶۶ نوشته اش بر افراد مسلمان و مجاهدی چون داکتر عبدالله، محمدیونس قانونی و فهیم اتهام نابجا و نامردانه‌ای وارد می‌نماید و آنان را به «ساماپی» بودن متهم می‌کند، ولی در برابر چنین حرف‌های بچه‌گانه و دور از اخلاق و مروت هیچ‌گونه سندی ارائه می‌دهد.

۴- در صفحه ۲۷۲ ضمن تعریف و ستایش از ببرک ادعا می‌کند که: «...الی سال ۱۹۸۳ اقلاً سه هزار مخالف مسلح به دولت پیوسته بود، اما برای ثبوت این ادعا هیچ‌گونه مثال و نمونه و شاهد و مدرکی در اختیار خواننده قرار نمی‌دهد.

۵- در صفحه ۲۷۲ می‌نویسد که: «نجیب‌الله مقدار زیاد اسعار خارجی را از طریق خانمش به هندوستان انتقال داده بود.» لیکن در مورد این مسأله و

درستی آن هیچ‌گونه سند با پایه و بی‌پایه‌ای نشان نمی‌دهد.

حواشی، پی‌ریط و تلاش‌های پی‌بنیاد

در صفحه ۱۹۱ تعداد کشته‌شدگان هرات را در بمباران نخستین روزهای حکومت تره‌کی، از قول آنتونی‌هایمن پنج هزار قلمداد می‌کند و می‌کوشد آن جنایت ننگین و تاریخی و قتل عام مردم شریف و مجاهد هرات را که توسط روس‌ها انجام یافت، کم اهمیت جلوه دهد. در حالی که مردم آن دیار خود شاهد اند و نشرات تقریباً دو دهه‌ه اخیر بر آن گواهی می‌دهند. جای تعجب است که بزعم و ذهن عظیمی، همه افغان‌ها و حتی مردمی که ناظر آن صحنه‌ها بوده‌اند، در این مورد راه خلاف پیموده‌اند، و آنکه راست می‌گویید، تنها آنتونی‌هایمن است و آنهم از آنسوی اقیانوس‌ها!!

سند حقارت و بردگی

در صفحه ۲۵۷ طوری تظاهر می‌کند که پنداری با نقشه‌ها و کارنامه‌های آدم کثی روسی‌ها مخالف بوده است، ولی اندکی بعد حرفش را فراموش می‌نماید و به قاتلان ملت افغانستان، به پرچم داران ظلم و استبداد و بربریت، به دشمنان آزادی توده‌ها، و به آنانی که رهنمایی و فرماندهی تجاوز و کشتار و انهدام افغانستان را بر عهده داشتند، «مظهر پاکدلی» لقب می‌دهد و می‌فرماید: «...جنرال میاچین مشاور قول اردوی سه، جنرال تیاکوف مشاور نظامی زون شمال، جنرال دوارنیچنکو مشاور ریاست اوپراسیون و غیره فراوان بودند، و نمونه‌های زنده انسان روسی و مظهر پاکدلی و خوش قلبی این قوم بزرگ...» (ص ۲۶۰) و بلافاصله می‌افزاید که: «فقط يك اشاره کوتاه مسکو و یا قوماندانی اردوی ۴۰ برای سر مستشار اردو کفایت می‌کرد که قوماندان زیده و برجسته اردوی افغانستان اعم از خلقي و پرچمی بنام‌های مختلف مانند ضد شوروی، تنبل، مشکوک، ضعیف و غیره، تبدیل و یا حتی به زندان بیفتد و دیگر رنگ اردو را نبیند...»

جنرال صاحب! ترا بخدا دارای هر فکر و عقیده‌ای که بودی و هستی، باری سر به گریبان‌ت فرو کن و بحیث یک فرزندان افغانستان، با وجدانت محاسبه نما، و آنگاه (ولو برای بار هم باشد) شرافتمندانه قضاوت فرما که آیا صد ساله حیاتی با چنین ذلت و حقارت و بردگی، ارزش یک لحظه سکوت و شرمساری را در برابر تاریخ، وطن و مردم آن دارد؟ آیا بهتر نبود که بجای جنرال و صدراعظم و رئیس جمهور و قوماندان و امثال آن، خاکروب می‌بودید، اما آزاد و مستقل، و آبرومندانه زندگی می‌کردید؟

آیا حداقل سی سال میزبانی و محبت و اعتماد حکومت و ملت افغانستان را با کودتا و لشکرکشی و تجاوز و خیانت و جنایت و آدم‌کشی پاسخ گفتن، و بر آنهمه پیمان‌ها و میثاق‌های مودت و همزیستی و عدم تجاوز و عدم مداخله در امور یکدیگر، پا نهادن بر تمام معیارها و موازین حقوقی، انسانی و بین‌المللی را نادیده انگاشتن، مظهر پاکدلی و خوش قلبی است! هر گاه تاراجگری و تجاوز و آدم‌کشی و شیطنت و سلطه جوئی و اغواگری و بدعهدی و بدکنشی و بدمشربی و بداندیشی و خیانت در روابط ملت‌ها، و علیه یک کشور آزاد و صلح دوست، پاکدلی و خوش قلبی تعبیر شود، پس عکس آن چه خواهد بود؟

نوشته‌های عظیمی درباره مسایلی چون: واقعه چنداول، قتل امین موضوع دوستم و جنبش شمال، موضوع خوست و جنگ جلال‌آباد و امثال آنها نیز با آنچه واقعیت داشت، به کلی مغایرت دارد. و خلاصه می‌توان گفت که رساله وی یک سلسله حرف‌ها و اوراقیست که نه ارزش تاریخی دارد، نه ماهیت علمی، و نه محتوای تحقیقی، فقط بدرد اجاغ می‌خورد و بس!!

تضاد حرفی و تضاد فکری و تقلای عظیمی، نه تنها روی مسایل افغانستان و تبرزه روس‌ها بر محور منافع شخصیش اتکا دارد، بلکه در روابط حزبیش نیز تابع همین بی‌ثباتی و بدمشربیتست. مثلاً وقتی نجیب‌الله نشان‌های درفش سرخ و انقلاب ثور را بر سینه اش تعلیق می‌نماید، از وی ستایش می‌کند. ولی به محض آنکه در انجام توقعات شخصیش تاخیری اتفاق می‌افتد، فوراً یکصد و هشتاد درجه می‌چرخد و با طنز تلخ و طعنه‌ء نیش‌داری بر نجیب می‌تازد و می‌گوید:

«...گرباچف نازش را می‌خريد و با کا جی بی هم پیاله بود. (ص ۳۲۶) و در صفحه ۴۷۲ از این هم پا فراتر می‌نهد و از وی بنام «آدم صد چهره و با افسون و نیرنگ» یاد می‌کند.

وی به ادامه سخنانش در نکوهش مجاهدین و حکومت اسلامی، تهمت بی‌شرمانه‌ای را عنوان می‌نماید و می‌نویسد: «... شاید شخصی از آن میان اشاره نموده باشد که تمام آثار تاریخی موزیم ملی غارت گردد و بفروش رسانیده شود.» (ص ۶۱۸)

در اینجا افزون بر آنکه از حرف‌های قبلیش مبنی بر ارائه «سند با پایه» عمداً اغماض می‌کند، می‌کوشد جنایات نابخشودنی روس‌ها و کودتاچیان گماشته شده را به دیگران نسبت دهد و اذهان عامه را مغشوش بسازد. حالانکه قضیه کاملاً بر عکس است، و مردم فرهنگ دوست کابل خود در جریان بودند و شاهد اند که کتابخانه غنی و نفس ارگ سلطنتی و موزیم کابل، قسماً در نخستین روزهای کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۰۲ توسط کودتاچیان، و قسمت باقی مانده هم در جریان کودتای نحس ثور و پس از آن توسط روس‌ها و عمال شان به تاراج برده شد. و چون رسوایی و دست اندازی شان از حد گذشت، و نفرت مردم در زمینه بالا گرفت و آنگاه این جنایت و دزدی را هم یکی بدوش دیگری افکندند و از آن به سود باند و گروه خود بهره برداری کردند. و این هم سند آن که می‌خوانید.

«بتاریخ ۲۶ حوت ۱۳۵۸ کمیونی موظف گردید تا به کار احیا، تصنیف، و تنظیم مجدد موزیم کابل بپردازند. اعضای کمیون موظف عبارت اند از: پوهاند عبدالحی حبیبی، عبدالروف بینوا، پوهاند شکور رشاد، میر محمد صدیق فرهنگ، داکتر روان فرهادی، داکتر ولید حقوقی، پوهنوال ضمیر صافی، داکتر مجاور احمد زیار، پوهنوال سرور همایون، لطیف ناظمی، احمد علی معتمدی، داکتر رؤف وردک، محمد کریم بارکزی، احمد شاه گردیزی، میر احمد جوینده، کمیسیون موظف در جلسه خویش بر خورد غیرمستولانه و دست درازی‌های باند جنایتکار امین را که خایانه قسمتی از آثار موزیم ملی کابل را بتاراج برده و شدیداً

به آثار باقی مانده صدمه وارد نموده اند، مورد نکوهش قرار داد.» (نشریه، حقیقت انقلاب ثور، سه شنبه ۲۸ حوت ۱۳۰۸ صفحه اول)

اصلاً بعد از کودتای ثور چیزی جز «خزف پاره‌های بی‌ارزش» در موزیم کابل باقی نمانده بود و تعیین هیئت نیز ماهیتاً جنبه نمایشی و اغواگری داشت. بهمین ترتیب بقیه نوشته‌های عظیمی هم در واقع سیه اوراقیست آکنده از نادرستی، پر از مسخ حقایق، پر از اتهام بر این و آن و پر از کارنامه‌های بی‌سند و بی‌پایه و بی‌مرجع خودش که ارزش تبصره و ضیاع وقت را ندارد. و لذا این حرف اولین و آخرین من در پاسخ به عظیمی بود، و هرگاه پس از این بازهم راه خطا پیماید و یا لب به ناسزا بگشاید، عکس‌العمل نگارنده لبخند و خاموشی خواهد بود. زیرا از فکر و اندیشه او چیزی روی کاغذ نقش می‌بندد که ارزش خواندن و پاسخ دادن و صرف وقت کردن را داشته باشد!!!

کار با شیخ حریفان به مدارا نشود نشود یکسره تا یکسره رسوا نشود

در شماره‌های ۳۷۵ الی ۳۷۸ هفته نامه «امید» نویسنده کتاب‌های وزین و جاودان (!) «دسایس و جنایات روس در افغانستان از امیر دوست محمد تا ببرک» و «تحولات سیاسی جهاد افغانستان»، همان نویسنده‌ای که تحت تأثیر جنگ سرد و هیاهوی تبلیغاتی ابرقدرت‌های دیروز، تعصب را در تاریخ نویسی و دشنام پراگنی را در نویسندگی بکار بست و به کار می‌بندد، مطلب مطولی که به جزوه شبیه است؛ تحت عنوان کوتاه نگاهی به لاطایلات و لاف‌نامه عظیمی پیرامون کتاب یا به قول ایشان رساله «اردو و سیاست در سه دهه اخیر افغانستان» به نشر سپرد و یک باردیگر از سطح سواد، سوبیه ادب و تربیت و مقام بلند! فرهنگی و فرهیختگی خویش پرده برداشت و سخن‌ها، رازها و رمزهایی را بیان نمود که حاجت و ضرورتی بیان نبود و همه می‌دانستند که آقای دوکتور نصری حق شناس همان مؤرخ بی‌نظیر! تاریخ است که نه تنها به مردم بلکه به تاریخ اهانت روا می‌دارد. نه تنها مردم را فحش می‌دهد، بلکه تاریخ را نیز، نه تنها دروغ‌های شاخدار* می‌گوید، بلکه غلط‌خوان هم هست و در مثله نمودن و قتل حقیقت نیز ید طولائی دارد و بارها و بارها حقیقت را، واقعیت را و در مجموع تاریخ را غرغره کرده است و به همین خاطر است که اندیشمندان و آگاهان بسیاری، او را خوب می‌شناسند و بر درفشانی‌ها و یاهو سرایی‌های وی پنهانی می‌خندند و آرزو ندارند که خودها را با نیش قلمی که سمومش بهر طرف پراگنده می‌شود و بر دوست و دشمن گزند می‌رساند مواجه سازند، زیرا که:

نیش عقرب نه از پی کین است مقتضی طبیعتش اینست

و آقای اسمعیل اکبر روزنامه نگار و سردبیر مجله (صدای امروز) باری در برنامه فرهنگی آسیای میانه، رادیوی (پی بی سی) که بتاريخ ۷ جولای ۱۹۹۹ پیرامون پرفروشترین کتاب سال تنظیم شده و توسط احمد آرمان پیش برده می‌شد، درباره

زبان و بیان آقای حق‌شناس مذکور، با کمال احتیاط چنین فرمودند:

«... کتاب‌هایی که از جانب بعضی شخصیت‌های جنبش مقاومت بگوئیم یا تنظیم‌های جهادی نوشته شده اند، بدبختانه با یکنوع الفاظ و عبارات و چیزهایی نوشته شده که بیشتر به اشخاص و جریانات با ادبیات مناسب برخورد نمی‌کنند، کتاب آقای حق‌شناس را در نظر بگیریم و یا دیگرهایش...»

اما تنها آقای اسمعیل اکبر نیستند که نامبرده را به بدزبانی و تعصب متهم و نکوهش کرده اند، بلکه هنگامی که نامبرده در پاسخ خویش به مقاله «بی‌راهه» آقای عزیز آریانفر، جریده «هفته‌نامه» امید، را بخاطر نشر آن مقاله سرزنش کرد و چنین نوشت: «... و جریده امید هم بدون توجه به مسئولیت‌های ملی، اخلاقی و خامه‌نگاری محض جهت غوغاآفرینی، جلب مشتری و پرکردن صفحات خود آنرا در دو شماره چاپ می‌کند و در اختیار مردم قرار می‌دهد» مدیر مسئول امید با توضیح مختصری دال بر پالیسی نشراتی جریده اش، حق‌شناس را متوجه ساخت و از وی طلبید تا به مدارا و مداوای خویش بپردازد.*

و بی‌مناسبت نیست از آقای حق‌شناس پرسیده شود که هنگامی که جریده امید در چهار شماره خویش بصورت مسلسل چتیا نامه شما را پیرامون «اردو و سیاست» پژوهش داد. در آنموقع به مسئولیت‌های ملی، اخلاقی و نامه‌نگاری خویش متوجه بود؟ و منظوری جز جلب مشتری و غوغا آفرینی نداشت؟

باری می‌پردازیم به آن «چتیا نامه»:

از مقدمه عریض و طویل و بی‌بو و خاصیت آن استاد استادان زمانه می‌گذریم، زیرا مقداری از بدحادثات روزگار گله دارند که در استرالیا هجرت فرموده اند،

* رک. جریده امید، شماره () «تلاش‌های بی‌هوده و اغواگری‌های رنگ باخته» نوشته دکتر نصری حق‌شناس.

کشوری که رسیدن به آنجا یکی از آرزوها و آمال مردم ستم‌دیده ماست و برای رسیدن به آنجا خودها را به آب و آتش می‌زنند ولی راه بجائی نمی‌برند، و مقداری از مصروفیت‌های بی‌کران شان و مقداری هم لاف و پتاق‌هایی از قبیل وقت نداشتن و غیره. و یک مقدار هم ناسزا و دشنام که نثار سرکل این حقیر گردیده و دشنام‌های شان را بجان می‌خرم، نه بخاطر آنکه زیان الکن و قلم قاصری دارم، بلکه دشنام را با دشنام جواب دادن دون شأن آدمی می‌پندارم و از طرف دیگر این آقای حق‌شناس را نمی‌شناسم و چهره نورانی و مبارک شان را از نزدیک ندیده ام تا برایش می‌گفتم...

پس سعی فراوانی نموده ام که با شیوه معهود اهل قلم تنها به آن ایراداتی پاسخ بگویم که برجسته است و به امید آنکه این پاسخ‌ها مقبول افتد و پژوهشگران جوان و نسل بالنده فردا را بکار آید. ولی خویش‌داری انسان نیز حد و حدودی دارد و اگر گاهگاهی نفس خسیس بر عقل سلیم غالب می‌شود و عنان اختیار از کف می‌ریاید، امیدوارم که آگاهان بخصوص آقای حق‌شناس مذکور مرا معذور دارند.

و اینک ایرادات و پاسخ‌ها:

۱. حق‌شناس می‌نویسد که در نوشتن اردو و سیاست از نوشته‌های مرحوم غلام‌محمد غبار «افغانستان در مسیر تاریخ»، مرحوم محمد صدیق فرهنگ و دیگران بدون ذکر نام و به شکل تحریف شده و مسخ شده اش* اقتباس و استفاده وسیع شده است. در حالی که اگر کوتاه نگاهی بر آن کتاب نمی‌افگندند و عمیقاً آنرا مطالعه می‌نمودند، درمی‌یافتند که

* درین مقاله تمام تکیه‌ها از من است.

تنها دو بار در صفحات ۶ و ۱۴ کتاب با ذکر مأخذ از کتاب گرانسنگ «افغانستان در مسیر تاریخ» استفاده بعمل آمده است، نقل قول‌ها در بین گیمه گرفته شده و هیچ‌گونه تحریفی در آن اقتباسات بعمل نیامده است. همچنان در چندین مورد از کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» استفاده شده و اقتباساتی صورت گرفته و در یکی دو موردی که آقای محمدامین فرهنگ اعتراض داشتند، مطالب توضیحی از طرف نگارنده این سطور تحریر و در «امید» به نشر رسیده و اینک آن پاسخ‌ها را در لابلای همین مجموعه که در دست دارید ملاحظه می‌فرمائید. از طرف دیگر فکر نمی‌کنم که اقتباس نمودن، یا نقل قول‌هایی را از منابع و مأخذ معتبر آوردن و به آرشیف‌های سرزدن، برای مستند ساختن هر چه بیشتر يك مطلب و یا نوشته‌ء، بدعت تلقی گردد، بلکه همانطوری که آقای پوهاند دوکتور علمی در مقاله‌ء خویش بنام* «نگاهی بر کتاب تحولات سیاسی جهاد افغانستان» نوشته‌اند. برخلاف عدم استفاده دوکتور حق‌شناس مذکور از منابع و مأخذ معتبر خارجی و عدم استفاده از آرشیف‌های کشورهای مختلف و اتکاء بالای مطالبی که دیگران ترجمه کرده‌اند (که اکثراً دقیق نیستند)، و اخبار محلی تنظیم‌ها و روزنامه‌های پاکستانی، که با روش تاریخ‌نویسی مغایرت دارد؛ اثر او را از وجاهت انداخته است. و به اشتباهاتی رهنمون شده است. پوهاند دوکتور علمی که استاد آقای حق‌شناس در پوهنتون کابل بوده‌اند، در مورد چنین می‌نویسند:

«...۳- دوکتور حق‌شناس در تألیف چنان يك اثر با ارزش تاریخی ملت افغانستان از منابع و مأخذ معتبر خارجی استفاده ننموده و آرشیف کشورهای مختلف را ندیده، بلکه مأخذ اکثر مطالب او را ترجمه‌ء دیگران و اخبار محلی تنظیم‌ها و روزنامه‌های پاکستانی تشکیل می‌دهد.

* رک. به مقاله «نگاهی بر کتاب تحولات سیاسی جهاد افغانستان»، نوشته‌ء پوهاند دوکتور علمی منتشره شماره ۴ امید.

این کار او هم مغایر روش تاریخ‌نویسی است. اگر در بعضی موارد با آرشیف‌ها و مأخذ اصلی تماس برقرار می‌نمود و از راویان ثقه نقل قول می‌کرد، الحق مرتکب اشتباه نمی‌شد...»

۲. نامبرده نوشته است که در «اردو و سیاست» باورهای غلط و بی‌اساس دو نفر نویسنده انگلیسی جورج آرنی و آنتونی‌هایمن بصورت وسیع انعکاس یافته است. و این در حالی است که این دو نفر از جمله افغانستان‌شناسان مشهور و از جمله آن عده کارشناسانی که در مسایل مربوط به افغانستان وارد و خیره و صاحب صلاحیت اند. ولی باید آقای حق‌شناس به لست مأخذی که مؤلف «اردو و سیاست» استفاده کرده و از آن‌ها سود برده است می‌انداخت، تا به چنین باورهای غلط و بی‌اساس نمی‌رسید.

۳. حق‌شناس می‌نویسد که مؤلف «اردو و سیاست» بیشتر از خود سخن گفته و کارنامه‌های خود را برجسته ساخته است... در حالی که اگر یک خاطره نویس، از خود و کارنامه‌هایش ننویسد، پس از چه سخن گوید: از درختان؟ خاطره‌نویس مکلف است که از کوران حوادث و جوش‌جوش وقایعی که خود در آن حضور داشته و ناظر دگرگونی‌ها و تغییرات شگرفی بوده است سخن گوید. او اگر از خود ننویسد، پس خاطره نویس نیست، مؤرخ است. برای خاطره نویس و حتی واقعه‌نگار و گزارشگر عیبی نیست که خویشتن را در جریان قضایا قرار دهد و چشم‌دیدهای خود را بیان کند ولی برای مؤرخ عیب است. به همین خاطر است که پوهاند دوکتور علمی در همان مقاله* چنین می‌نویسند: «... مؤلف محترم «حق‌شناس» در بخش‌های مختلف کتاب ضمن تحریر وقایع و ثبت رویدادهای جهاد، نظریات، مقالات و

* رک. به همان مقاله و همانجا.

یادداشت‌های خود را ضمیمه کرده و خویش را در جریان رویدادها قرارداده است. ولی این روش با اصول تاریخ نگاری متفاوت است. اگر دکتر نصری نتایج و دستاوردهای خود را در آغاز یا انجام کتاب خلاصه می‌کرد و قضاوت را به خوانندگان می‌سپرد؛ هر آینه کتاب او از وجاهت بیشتر برخوردار می‌گردید و از تکرار، حشو و زواید هم جلوگیری بعمل می‌آمد. پس خواننده آگاه قضاوت خواهد فرمود، که چه کسی لاف‌زن است؟

۴. آقای حق‌شناس مذکور می‌نویسند که بعضی از جملات و عباراتی که بر سیل تفنن و تظاهر در کتاب «اردو و سیاست» بکار رفته محصول ذهنی نویسنده کتاب نیست و در واقع وصله‌های ناجوری اند که از جاهای دیگر بریده شده و بر این لافنامه پینه خورده است. اما، آقای حق‌شناس، مادامی که از یک اشتباه کوچک طباعتی مانند، اوایل سال‌های ۱۹۲۰، گذشته نمی‌توانند و آنرا بحیث پاشنه آشیل «اردو و سیاست» عنوان کرده و سوالیه و استفهامیه می‌گذارند، ولی چه بسی که اگر دلایل و اسنادی دال بر بکاربرد محصول ذهنی دیگران و یا وصله‌های ناجور پینه بسته بر این کتاب «اردو و سیاست» پیدا می‌کردند، از آن پیراهن عثمان درست نمی‌کردند! از جمله آثار نامبرده، این حقیر صرف «دسایس و جنایات» را مطالعه کرده ام در این کتاب از کجا نیست که وصله ناجوری بر اندام ضعیف و لرزان آن چسبانیده و سرش نشده باشد؟ هر ورقی که می‌زنید، نقل قولی است از روزنامه‌های دولتی اصلاح و انیس، که بصورت ماهرانه و استادانه (!) به نفع نوشته‌ء خویش تغییر داده اند و بر آن وصله فرموده اند. یا مانند «تحولات سیاسی جهاد» که آقای پوهاند علمی آنرا مطالعه فرموده سرتا پای آن نقل قول‌هایی است یا بهتر است بگوئیم وصله‌هایی که از روزنامه‌های پاکستانی و اخبار محلی تنظیم‌ها آمده است. و بهمین خاطر یک‌جانبه، پر از غرض و مرض و سرشار از تعصب اند

نمی‌توانند قابل باور و اعتماد باشند. و ما در زبان خویش چه گفته‌ء نغز و پر مغزی داریم: «کور خود و بینای مردم!»

۵. نامبرده عنوان کتاب یا به قول ایشان «رساله» و «سیه نامه» و «لاف‌نامه»، «اردو و سیاست»، را عنوانی می‌دانند بی‌مفهوم، غیرواقعی و اغواگرانه که گویا هیچ رابطه با متن ندارد و اگر دارد بخش کوچکی از آنرا احتواء می‌کند. از این دانشمند ولی نستوه و عقل کل بگذار پرسیم که در کشور ما بخصوص درین سال‌های فتور آیا موردی سراغ دارید که قوای مسلح افغانستان، جدا از سیاست و یا سیاست جدا از آن مطالعه گردد؟ شما می‌نویسید که اساساً در اردوی افغانستان چیزی بنام سیاست وجود نداشت و ادامه می‌دهید که صرف در اوایل سال ۱۳۳۹ یک سازمان مخفی توسط روس‌ها در اردوی افغانستان بنیاد گذاشته شد. و برای اولین بار مأخذی می‌دهید از چند اکادمیسین روسی که آدم حیران می‌ماند به این نویسنده روس‌ستیز، که چگونه باورهای نویسندگان انگلیسی را بی‌اساس می‌خواند و باورهای روس‌ها را قابل اعتماد! ولی این تنها نیست، حرف بر سر آنست که آیا واقعاً در اردوی افغانستان چیزی بنام سیاست وجود نداشت؟

پس دور نمی‌رویم و می‌پرسیم که امیر حبیب‌الله کلکانی در گارد شاهی اردوی اعلیحضرت امان‌الله خان غازی خدمت می‌کرد و یک سپاهی ساده آن اردو نبود؟ پس چگونه توانست با استفاده از افکار ملهم از ترقی‌ستیزی خویش رفقائی پیدا کند، و حتی رجل مذهبی و سیاسی کشور و حواریون آن پادشاه نامدار را رفیق راه و همراه خود بسازد و کشوری را که تازه استقلال سیاسی خویش را گرفته بود و در جاده، ترقی و تعالی گام گذاشته بود، مدت نه ماه تمام و کمال در اوج سیاهی، وحشت و دهشت بکشاند؟ و آقای حق‌شناس می‌فرمایند. که چیزی بنام سیاست در اردوی افغانستان وجود نداشت. اگر از وی بگذریم، میرسیم به محمدنادر شاه که یکی از سپه سالاران اردوی امان‌الله خان غازی نبود، و می‌بینیم که با رخنه در اردوی شاه و تحریک سپاهیان اردو

و سران آن، چگونه توانست اردو را برعلیه شاه استعمال کند و از مطامع انگلیسی‌ها در کشور ما سال‌های سال پاسداری و حراست نماید؟ آیا غلام نبی خان چرخ‌یکی از سپه سالاران باشرف و با وقار اردوی افغانستان نبود و او و برادران و هواخواهانش در اردوی افغانستان طرفدار بازگشت شاه و ادامه‌ی ریفورم‌ها نبودند؟ جنرال محمدولی خان دروازی و محمود سامی را در نظر آوریم، یا در عصر ظاهر شاه، قیام ناکام خواجه نعیم (بچه‌گوسوار) در روز نوروز به چه مناسبتی صورت می‌گرفت؟ بخاطر تغییر نظام یا بخاطر هیچ و پوچ؟ آیا این قیام‌ها و عملکردها، هیچ‌گونه رابطه با سیاست نداشت؟ یا حوادث روز اول عید سعید اضحی سال ۱۹۵۷ را که شادروان عبدالملك عبدالرحیم زی و هواخواهانش در اردو قربانی آن شدند و سال‌های عزیز عمرشان را در غل و زندان گذشتاندند، ربطی به اردو و سیاست نداشت؟ یا در سال‌های پسین گرفتاری میراکبر خیر، عبدالله و محمدزی بتاریخ ۳۰ حمل ۱۳۳۱ درست در روز توزیع شهادتنامه‌های محصلین حربی پوهنتون به اتهام ترور صدراعظم آن وقت را جدا از سیاست مطالعه می‌فرمائید. البته و صد البته کودتاهائی پی‌درپی را که در سه دهه‌ی اخیر اتفاق افتاد، می‌توان برای یک لحظه در نظر آورد که ملهم از سیاست نبوده باشند؟

و اما درباره‌ی موجودیت کدام سازمان مخفی سیاسی در اردو که به گفته‌ی حق‌شناس باید در سال ۱۳۳۹ توسط روس‌ها در اردو بنیاد گذاشته شده باشد، هیچ‌گونه سند و مدرکی موجود نیست و این ادعای آقای حق‌شناس از پایه و ریشه بنابر دلایل ذیل بی‌اساس و غلط است:

اولاً در سال ۱۳۳۹ ه.ش حتی یکنفر مشاور روسی در اردوی افغانستان خدمت نمی‌کرد.

ثانیاً هنوز دولت پادشاهی افغانستان و حکومت آن کدام قراردادی در مورد سلاح و تخنیک محاربوی با شوروی انعقاد نکرده بود. و در اردوی افغانستان هنوز هم مشاورین و استادان ترکی خدمت می‌کردند.

و ثالثاً این سازمان مخفی که هنوز کدام حزب و جریان سیاسی هم وجود نداشت و هوا و فضای یک حکومت استبدادی که دارای يك اردو منضبط و دستگاه‌های قهار و جبار استخباراتی بودند چگونه می‌توانست متشکل شود و به حیات سیاسی خویش ادامه دهد و تا امروزه روز کسی از نام و نشان آن بی‌خبر بماند که اکنون پس از گذشت چهل سال از آن سازمان بی‌نام و بی‌نشان و بدون رهبر و پیشوا، آقای حق‌شناس از وجود آن خبر می‌دهند.

۶. آقای حق‌شناس مذکور، در لافنامه اش ناگهان ۱۸۰ درجه تغییر جهت داده و می‌نویسند که این من نبودم که امان‌الله خان غازی را در کتاب «دسایس و جنایات...» خویش به روس‌پرستی محکوم کرده و او را به زمینه سازی راه‌یابی و نفوذ اندیشه‌های مبسوطی متهم کرده و نوشته بودم که وسوسه‌های شیطانی روس در دامان فکر و اندیشه اش «امان‌الله غازی» راه یافته بود. و این من نبودم که بر علیه او چنین و یا چنان نوشته بودم. بلکه من همان نویسندهء واقع‌بینی بودم که او را شهزاده خوانده بودم که می‌خواست کارهایی در جهت ترقی و پیشرفت کشور و تصمیم معارف انجام دهد. و بهمین خاطر حق‌ناشناس نیستم. ولی این من نیستم که درین مورد ایراداتی داشته و اشاره‌های کوتاهی کرده ام. بلکه نویسندگان دیگری، از جمله آقای نصیر مهرین که با این حقیر بی‌لطف اند، مدت‌ها پس از نشر «اردو و سیاست» در مورد اندیشه‌های امان‌الله ستیزی آقای حق‌شناس در رسالهء خویش بنام دو چهره از امیر عبدالرحمن خان در صفحات ۵۵ الی ۶۶ اثر خویش با وضوح تام حرف‌هایی نوشته اند که اینک قسمت‌هایی از آن نقل می‌شود، مثلاً در موضوع قتل امیر حبیب‌الله خان نصیر مهرین چنین می‌نویسد:*

* رك. به رسالهء بنام «دو چهره از امیر عبدالرحمن خان» تألیف محمد نصیر مهرین چاپ اول سال ۱۳۷۸ ه.ش.

«...اما برخی از دیدگاه‌ها انعکاس یافته در حول موضوع تا اینکه معرف انگیزه کوشگری در مسأله باشد، در چنبره دید و موضع معین قرار گرفته و نتیجتاً حاصل کار حامل بار اشتباهات شده است. چنین نمونه را در نظرات آقای حق‌شناس به وضاحت می‌توان مشاهده کرد... ایشان (حق‌شناس) در آن رابطه چنین می‌نویسند: «...نگارنده «حق‌شناس» را عقیده بر این است که قتل امیر مذکور هر انگیزه‌ای که داشته باشد و بدست هر کسی که عملی شده باشد، بریتانیا و روس هر دو در آن اشتراك مساعی داشته اند. این يك به هدفی و آن يك به مراعی، و ظاهراً مهم‌ترین عاملی آنهم، خوف هردو از عملی شدن اتحاد محالك اسلامی، تسخیر و تصرف بخارا بدون درد سر و مشکلات و خنثی کردن نهضت آزادی خواهی افغانستان بوده است.»

و آقای نصیر مهرین پس از تحلیل مطالبی که در پراکنش گرفته شده به نتیجه می‌رسند و می‌پرسند که کدام نهضت آزادیخواهی افغانستان در وجود امیر حبیب‌الله خان بازتاب داشت که با قتل وی در معرض نابودی و تمامیت قرار گرفت؟»

و چند سطر بعدتر نتیجه‌گیری می‌کنند که از خلال تذکرات آقای حق‌شناس در ضمن آن موضوع برمی‌آید که ایشان نهضتی را که در مخالفت با امیر حبیب‌الله خان پیش آمده و سرهای نازنین را فدا کردند، قبول ندارند به این جملات توجه کنیم: «ولی آن طوفانی که در ماحول اتفاق افتاده بود و آن نیروی مسموم و مرموزی که نظام سیاسی و اجتماعی ترکان و ایرانیان را در آن ایام زیر و رو کرده بود. در افغانستان نیز بکار افتاد...» با آنکه آقای حق‌شناس نام نمی‌برد، اما کاملاً مفهوم آنست که مشروطه خواهی را به اصلاحات لازمه آن محکوم می‌کند.

و در جای دیگر (صفحه ۶۳) همین رساله می‌خوانیم:
 (حصول استقلال با قتل امیر پیوند دارد. به تحقق آن خواست شریف (کسب استقلال) در قبال خود، تعویض نیروی خارجی مسلط بر امور افغانستان را نداشت. امان‌الله خان با کوتاه کردن دست انگلیس‌ها از

افغانستان، دست روسیه شوروی و بعدها اتحاد جماهیر شوروی را به افغانستان دراز نگذاشت. اینکه کسب استقلال افغانستان مایه خوشی روس‌ها را فراهم کرد، ناشی از مصالح و منافع خود روس‌ها و حدود روابط تیره شان با انگلیس‌ها بود و چنان موقفی کاملاً طبیعی بوده امیر امان‌الله خان را گناهی نیست و اثری هم از تشریک مساعی روسی و انگلیس بچشم نمی‌خورد...)

۷. حرف‌های ناسخته در مورد مصطفی کمال پاشا، بانی ترکیه نوین و پدر ترکیه، حق‌شناس می‌نویسد:

«...جنرال عظیمی حق دارد، صفحه‌ی را با حرف‌های مهمل سیاه کند و درباره اتاترک برخلاف واقعیت‌ها و حقایق تاریخی داوری نماید. زیرا در دشمنی به اسلام، خدمت به استعمار، ستیزه جوئی با فرهنگ و تاریخ و هویت ملی هر دو وجه مشترک دارند.» و به ادامه می‌نویسد که ترکیه هرگز يك کشور نیمه مخروبه نبوده و اتاترک ضدیتی با استعمار نداشت و هیچ‌گونه خدمتی مردم خویش انجام نداد...

بلی خواننده عزیز! حتی گوئی و پریشان‌گوئی هم اندازه دارد. این خاک پای عالم را ببین و کمال اتاترک را و این مقایسهء مضحک خنده دار را بنگر! پس آیا به مکئی می‌ارزد؟ جز اینکه بصورت مؤجز و فشرده بگوئیم که ترکیه عثمانی که در قرن نهم دستخوش طوفان‌ها و جنگ‌های مهیبی شد، اروپائیان آرام آرام بخش‌های بزرگ آنرا متصرف شدند و امپراطوری عثمانی ضعیف شد و از اثر همین جنگ‌ها به کشور نیمه مخروبه با اقتصاد ورشکسته تبدیل شد. و مجبور گردید تا بقای خود را در اتحاد با آلمان فاشیستی جستجو نماید. و به همین مناسبت مورد تهاجم قشون دول متفق قرار گرفت، بطوری که بخش بزرگ آنرا کشور همسایه اش یونان اشغال کرد و مرکز خلافت عثمانی یعنی استانبول نیز تحت سلطه و سیطره انگلستان در آمد. در همین آوان مصطفی کمال وارد صحنه شد و توانست روح تازه بر ملت بدمد و الی سال ۱۹۲۱م قوت‌های نظامی یونانی را شکست دهد و با درایت و تدبیر

سیاسی و نظامی، قوت‌های متفقین را از کشور اخراج نموده از استقلال مالی کشور و تمامیت ارضی آن دفاع نماید. بهمین خاطر است که مردم ترکیه او را بمثابة يك قهرمان ملی، ارج و احترام گذاشتند و بپاس خدمات اش، وی را بحیث اولین رئیس جمهور کشور برگزیدند و رئیس حزب ترکیه، جوان شد. خلافت و جمهوریت از همدیگر جدا شدند و پس از فاصلهء یکسال «خلافت» بنابر اراده مردم منحل گردید و بدینترتیب کشور ترکیه و مردم مسلمان و خداپرست آن تحت ادارهء مصطفی کمال پاشا، راه ترقی و پیشرفت را پیمود و از خرابه‌های امپراطوری عثمانی، ترکیهء نوین و پیشرفته امروزی سربلند کرد. و بهمین خاطر است که اکنون با گذشت يك قرن هنوز هم مصطفی کمال را کمال اتاترک می‌خوانند و یادش را گرامی میدارند.

حق‌شناس در مورد ریفورم‌های رضاشاه، که یکی از آن‌ها رفع حجاب و چادر زنان و تعویض پیراهن و تنبان مردم به لباس غربی بود. شرح مبسوط و مفصلی آورده و خواسته است درجهء وطنپرستی و ملی‌گرایی خویش را با چنین ترفندها و شگردهائی بالا ببرد. حرف‌هایی که به یک پول نمی‌ارزد، به «اردو و سیاست» ارتباطی ندارد و چه کسی می‌داند که پوشیدن پیراهن و تنبان يك سنت قدیمی و دیرپای مردم ما است و کدام کشف تازهء نیست.

۸. در جای دیگر می‌نویسد که از جملهء ۲۲ نفر افسر کودتاچی به قول عظیمی، بیست نفر آن تربیت شدهء روس بوده اند که نمایانگر نقش روس‌ها در کودتای ۷ ثور می‌باشد. در حالی که اگر به صفحهء ۱۳۲ چاپ اول و دوم اردو و سیاست، نظر انداخته شود، آمده است که از جملهء آن ۲۲ نفر، به تعداد ۱۲ نفر شان در شوروی تحصیل کرده بودند. نه اینکه تربیت شده بودند. و ده نفر از آن جمله تحصیل کرده، شوروی نبوده اند. و یقین کامل دارم که آقای حق‌شناس فرق بین تحصیل و تربیت را پس از این توضیح خواهند یافت. ولی آقای

حق‌شناس به این ایرادات بسنده نکرده، سوال‌های مشخص دیگری را طرح می‌کنند:

الف: عظیمی چه ثبوتی دارد که سه نفر «گلاب زوی، سروری و وطن‌جاره ذریعه» تابوت از سفارت شوروی به میدان هوایی کابل رسانیده شده و به خارج منتقل شدند؟

آقای حق‌شناس، مادامی که خود آن افراد زنده اند و بارها و بارها این موضوع را بیان کرده اند و مادامی که نویسندگان مانند ولادیمیر سنگیروف، و داوید گای روسی و نویسندگان افغانی و غربی این موضوع را به همان شکل نقل می‌کنند، دیگر چه ثبوتی می‌خواهید؟ اگر این موضوع آنقدر بزرگ و مهم بنظر تان می‌رسد، بفرمائید از آن‌ها سوال کنید و یا به مطالعه تان بیفزائید و خواهید دید که با غلط‌خوانی تاریخ نمی‌توان از حقایق سره چشم پوشی کرد.

زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست
کوته نظر ببین که چنین مختصر گرفت

ب: او می‌نویسد: «ابلاغیه مندرج در صفحه ۲۳۵ «اردو و سیاست» را معلوم نیست که از کجا و کدام مرجع بدست آورده است؟ این دیرکتیف که در صفحه ۲۳۵ «اردو و سیاست» آمده و اینجانب آنرا ترجمه کرده ام، از طرف قوماندانی اردوی ۴۰ شوروی وقت خطاب به سربازان و افسران آن اردو، در کتاب تجاوز بر کشور مستقل و جنگ اعلان نشده که نویسندگان آن‌ها، دو نفر ژورنالیستان معروف شوروی است، ولادیمیر سنگیروف و داوید گای می‌باشند، بهمان شکل ترجمه شده و آورده ام.

ج: در مورد اینکه خط فکری آقاییون داکتر عبدالله، محمدیونس قانونی، فهیم و غیره روشنفکران مربوط به شورای نظار با خط فکری ساماپی‌ها که در رأس آن مرحوم مجید کلکانی قرار داشتند، مراجعه کنید به آثار فراوانی که نویسندگان داخلی و خارجی نوشته اند. ولی این

موضوع نه بخاطر تحقیر آن‌عده ذوات، بلکه بخاطر آنکه مخالف بنیادگرایی بوده اند، در اردو و سیاست، آمده است و بس و خلاص.
 د- دربارهٔ اینکه در سال ۱۹۸۳ سه هزار نفر مخالف مسلح به دولت پیوسته بود، آقای حق‌شناس تردید دارد و سند و مدرک مطالبه می‌کند، باید گفت که در آن سال در ولایت هرات مرحوم شیرآقای چونگر، با بیشتر از یکتیم هزار افراد مسلح خویش از ولسوالی انجیل ولایت هرات، ارباب سیدو با بیشتر از یکهزار نفر افراد مسلح از منطقهء رباط پریان هرات و آدم خان پسر حاجی عبدل از ولسوالی زیارت جاه هرات با بیشتر از یکهزار نفر افراد مسلح خویش به دولت پیوستند و اولین قطعات و جزوات‌های قومی را بنیاد گذاشتند.

ه - در مورد اینکه چرا فلان مشاور روسی بد و فلان مشاور روسی را مؤلف اردو و سیاست انسان شریف و نجیب معرفی کرده و قوم روس را قوم بزرگ خوانده است. گمان می‌کنم که اگر باردیگر «اردو و سیاست» را بخوانند و کوتاه نگاهی بر آن بیفکنند، جواب خویشتن را خواهند یافت. ولی در مورد اینکه آن قوم بزرگ است یا کوچک؟ باید از حق‌شناس پرسید که آیا آن قوم کوچک است و تاریخ و گذشته و فرهنگ ندارد! و اگر ندارد، پس تولستوی و داستایوسکی و چخوف و گورکی و تورگنیف و چایکوفسکی و «بوریس پاسترناک و میخائیل شولوخف» (برندگان جوایز ادبی نوبل) و... از میان همان قوم برنخواسته اند از طرف دیگر آیا ما حق داریم که قومی را تحقیر کنیم؟ و تعصب و کوردلی و نفرت را وارد عرصهء تاریخ بسازیم؟

باری، آقای حق‌شناس در فرجام مقالهء خویش در مورد به تاراج رفتن کتابخانهء غنی و نفیس ارگ سلطنتی و موزیم ملی که گویا در جریان کودتای ۲۶ سرطان و هم در جریانات قیام مسلحانه ۷ ثور توسط روس‌ها(?) و عمال شان تاراج و به یغما برده شده باشد. دروغ‌های شاخداری نوشته و اتهامات ناروایی بسته اند و برای اثبات قول خویش سندی آورده اند مبنی بر اینکه در حوت ۱۳۵۸ کمیسیونی از طرف دولت وقت مؤظف شده بود تا به کار احیاء، تصنیف و تنظیم مجدد

موزیم کابل پردازند. و اسمای اعضای کمیسیون را از روزنامهء حقیقت انقلاب ثور ذکر کرده اند. و نوشته اند که «اصلاً بعد از کودتای ثور چیزی جز «خزف پاره‌های پی‌ارزش» در موزیم کابل باقی نمانده بود و تعین هیئات نیز ماهیتاً جنبهء نمایشی و اغواگری داشت؟»

ولی نمی‌دانم آقای حق‌شناس کتابی را به نام «خسارات وارده به فرهنگ افغانستان» نوشته آقای محمداسمعیل یون استاد پوهنجی زبان و ادبیات کابل را که در رابطه به خسارات وارده به فرهنگ افغانستان به زبان ملی پشتو نوشته و آقای عبدالغنی‌هاشمی آنرا به فارسی دری برگردانیده اند. مطالعه نموده اند که اگر مطالعه نفرموده باشند، متأسفم. در آن رساله با ارزش حتی یک حرف و یک کلمه هم در مورد آنچه آقای حق‌شناس درباره به تاراج موزیم ملی و آثار باستانی توسط دولت‌ها و حکومتی که قبل از بقدرت رسیدن مجاهدین سابق، پاسدار هویت و فرهنگ ملی خویش بوده اند، ننوشته اند. آقای یون در مورد موزیم ملی که از نظر قدامت تاریخی آثار با ارزش خویش در قطار موزیم‌های بزرگ جهان بود پژوهش فراوان بعمل آورده و از صفحه ۳۷ الی صفحه ۴۷ اثر خویش را وقف بررسی، حالت و وضعیت این موزیم نموده است. نامبرده می‌نویسد: «موزیم ملی افغانستان در ماه‌های اخیر سال ۱۳۷۰ ه.ش دارای بیشتر از یکصد هزار پارچه آثار تاریخی بود. در سال ۱۹۷۸ م خزانه حیرت انگیز هزار سکه‌پی طلایی از طلا تپهء جوزجان واقع در نزدیکی شبرغان بدست آمد.» و با اینهمه حق‌شناس می‌نویسد که بعد از کودتای ثور چیزی جز خزف پاره‌های پی‌ارزش در موزیم کابل باقی نمانده بود. آقای محمد اسمعیل یون در صفحه ۴۱ کتاب شان چنین می‌نویسند:

«نانسی دوپری اظهار میدارد: «در اپریل ۱۹۹۲ م بعد از آنکه قانون در کابل با آمدن تنظیم‌های طرفدار جنگ به شکست مواجه شد، موزیم به بدبختی بزرگی دچار گردید. در اوایل زمانی که ساحهء دارالامان به شمول موزیم تحت تسلط شورای نظار قرار داشت به کارمندان موزیم اجازه کار داده نمی‌شد. نجیب‌الله پوپل، کارمند مستعد موزیم سه ماه

بعد از پیروزی تنظیم‌ها، قبل از آنکه باران راکت بالای موزیم سرازیر شود، هیچ نوع ارتباطی رسمی با موزیم نداشت. با آنهم يك هفته قبل از آنکه راکت به موزیم اصابت نماید، با قبول خطر جدی بطور غیرمجاز از موزیم دیدن نمود، موصوف مشاهده کرد که بکس‌ها و صندوق‌ها همه بجای خود مانده ولی وقت دیدن داخل صندوق‌ها برایش مساعد نشد... در اواسط سپتامبر پوپل طور خصوصی به موزیم رفته و پارچه‌های صندوق‌ها را در صحن موزیم به چشم سر مشاهده نمود که این موضوع موجب تأثر و تشویش فراوان بود.

ویلیم ریو خبرنگار «بی بی سی» طی دومین بار دیدنش از موزیم گزارش داد که بکس‌ها و صندوق‌ها خالی شده و آثاری که در داخل این بکس‌ها و صندوق‌ها جابجا شده بود برده شده اند. سر کوچک بودا در نزدیکی کلکین دارای میله‌های فلزی افتاده و نشانه‌های تیر موتر از خارج مستقیماً به آن امتداد یافته بود...»

نانسی می گوید که در اواخر سپتامبر ۱۹۹۳ بنابر تقاضای آقای ستورس موسورس نماینده خاص ملل متحد در امور افغانستان، به کابل رفته و از موزیم کابل دیدن نموده است. در قسمتی از گزارش وی چنین می‌خوانیم*:

عکسبرداری‌های HABITTAT که از اشیای شکسته و پراکنده شده صورت گرفته بود، نهایت غم‌انگیز و دردآور بود. در بین عکس‌ها آلماری اره شده نیز به نظر می‌رسید که قبلاً کتاب‌های دفتری و لست‌های موزیم در آن نگهداری می‌شدند، تمام این الماری‌ها یکسان بدون تغییر اره شده و کاغذها به بدترین شکل پاره شده بودند. قلفک‌ها باز شده و صندوق‌های فولادی سبک و کم وزن به نظر می‌رسیدند که حدس زده می‌شد خالی باشند. بکس‌ها و جعبه‌ها تماماً بر روی اتاق

* رک. به «رساله خسارات وارده به فرهنگ افغانستان» نوشته محمد اسمعیل یون، ترجمه به دری آقای عبدالغنی هاشمی، چاپ اول ۱۳۷۷ - چاپ پشاور صفحات ۳۷ الی

خالی شده بودند. به همین ترتیب معلوم می‌شد که زیادتر تحویلخانه‌ها خوب پالیده شده اند... آقای موسوریس شخصاً از موزیم دیدن بعمل آورد و موصوف اولین کس بود که اجازه دخول به اتاق سکوک به آن داده شد و دید که تمام جعبه‌ها خالیست... در برج می‌سال ۱۹۹۴ من (نانسی) به کابل رفتم و روز شانزدهم می را در بازدید از تحویلخانه‌های موزیم سپری کردم... تا آن موقع سه هزار پارچه ظروف گلی از بین مواد فاضله کشیده شده و در تحویلخانه‌ها جابجا شده بودند. یکی از اتاق‌ها پر از پارچه‌های شکسته و ذوب شده و پاره شده اشیای برونزی اسلامی بود. بتعداد ۲۲۴۷ جلد کتاب در کتابخانه باقیمانده بود، ولی کتاب‌هایی که دارای عکس‌های بهترین آثار بودند همه غارت شده بودند.

اکنون لازم است بالای چپاولگران موزیم نیز اندکی روشنی بیندازیم. تنظیم‌ها از آوان پیروزی، چپاولگری را حق طبیعی خویش می‌پنداشتند. تمام اسناد و مدارک در رابطه به موزیم بیانگر آنست که دزدی و چپاول با اطمینان خاطر صورت گرفته است... الی ماه سپتامبر سال ۱۹۹۴ به تعداد ۱۵۳۴ قلم آثار (از جمله یکصد هزار قلم آثار) ثبت گردیده بود، که هنوز چهار گدام از قید موجودی باقیمانده بود. طبق تخمین که توسط پوپل صورت گرفته تقریباً هفتاد درصد بهترین آثار مفقود گردیده بود... بعد از آنکه کابل تحت تسلط مجاهدین قرار گرفت شایعات چور شدن موزیم کابل توسط آن‌ها از هر سو بگوش می‌رسید. بازارهای پشاور، اسلام‌آباد و کراچی مملو از آثار غارت شده موزیم کابل گردید. زمانی به من اطلاع رسید که تمام آثار موزیم در چترال انتظار کسب قیمت بلندتر را می‌کشد... و عاج بگرام که در اپریل ۱۹۹۴ در اسلام‌آباد دیده شده بود واقعاً اصلی بود، که قیمت آن بالغ بر بیست ملیون پوند بریتانوی می‌رسید. چندی قبل اطلاع یافتیم که عاج‌ها از پاکستان کشیده شده و قیمت آن بالغ به چهل ملیون پوند بالا شده است.... در پهلوی آثار دیگر نسخه قرآن کریم که گفته می‌شود به آب طلا نوشته شده بود و در جهان نظیر نداشت نیز دزدیده

شده و به قیمت هشتاد هزار کلدار در منطقهء باجور به فروش رسانیده شده... به اساس چشم دید یکی از افغان‌ها به تعداد ۳۴ مجسمه که قیمت آن‌ها میلیون‌ها کلدار تخمین می‌شد و ۱۶ شمشیر عصر مغول‌ها که ۳۲ میلیون دالر قیمت داشت در يك دكان واقع یکی از زیرزمینی‌های کوچی بازار پشاور گذاشته بودند. نه تنها ممالک نزدیک و همجوار پر از آثار موزیم شدند بلکه این آثار به بازارهای دوردست جهان نیز راه یافتند. یکی از اتباع خارجی که در آنوقت در رابطهء دزدان آثار موزیم می‌نوشت بخاطر آنکه خطر متوجه موصوف نه شود، نام گروه‌هایی را که در چور و چپاول آثار موزیم سهیم بودند طور شفغری ثبت و بعداً به حافظه کمپیوتر سپرده است شفغری نامبرده از این قرار اند: AM-۲, BR-۱۳, HW-۲, SNP, HI -, H1۱۸, HI-۷, CH-۲. به تعداد بیست هزار سکه طلائی طلائی آهو و دیگر آثار که دارای ارزش بیشتر بودند نیز در آثار موزیم شامل می‌باشد... در صورتی که موضوع انتقال در زمان حاکمیت داکتر نجیب‌الله به بانک مرکزی اساس واقعی داشته باشد، چون بانک مذکور بعد از سقوط حاکمیت دوکتور نجیب‌الله تحت تسلط نیروهای شورای نظار قرار گرفت، پس طبیعی است که آثار مذکور بدسترسی آن‌ها قرار گرفته خواهد بود... و بالاخره قوماندان مسعود اعتراف کرد که «آثار طلا تپه در محلی که بوسیله، هیئات حکومت قبلی و هیئات ملل متحد جابجا و مهر و لاک گردیده بود، محفوظ است.»

و اخیراً طبق گزارش راپورتر پی پی سی مینار چکری را در حومه جنوبی کابل که بیش از ۲۵۰۰ سال سابقه تاریخی داشته است با فیر مرعی و مواد انفلاقیه منهدم گردانیده و خاکش را به توبره بردند.

و جناب حق شناس هنوز هم با لجاجت مشت خاک خشک را به دیوار می‌کوبند و مصر هستند که حق را به کرسی حق بنشانند.

آری آقای حق شناس، اکنون دیگر برای همه مبرهن شده است که با سقوط دولت در اپریل ۱۹۹۲، نه تنها نهادهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی درهم ریخت و از بین رفت، بلکه سیستم حقوقی و

نظم قانونی با از بین رفتن ارگان‌های حراست قانون و قوای مسلح فداکار افغانستان از بین رفت، و قانون جنگل و آوای وحش جاگزین آن گردید. اگر همانطوری که عادت شما است حتی اگر نگاه کوتاهی به گزارش گزارشگر خاص سازمان ملل متحد پروفیسور، فلکیس آرماکورای فقید که در سال ۱۹۹۴ در ژینو ارائه کرد بیفکنید، خواهید خواند که آن مرد فقید در مورد نقض حقوق بشر و تباهی و بربادی به کشور و تحقیر يك ملت بوسیله کسانی که تا هنوز هم سنگ آن‌ها را به سینه می‌زنید چه گفته است؟: «مسئولین امور در فکر و اندوه مردم نبوده، برعکس باعث زجر و شکنجه، مردم بی‌دفاع شده اند.» پروفیسور ارماکورا طی مصاحبه بتاریخ ۲۵ نومبر ۱۹۹۴ تذکر داد که: «بارزترین عنصر اینست که کابل پایتخت کشور که الی ماه اپریل ۱۹۹۲ دست ناخورده باقی مانده بود، اکنون ویران شده است. گروه‌های رقیب پایتخت را ویران کرده اند که اکنون به توده‌های خاکی تبدیل شده است. این تأثرآورترین و بارزترین چیز است که من مشاهده کرده ام.»

به تعقیب مرگ پروفیسور آرماکورا، داکتر چیون صوین پاگ، تبعه کوریایی منحصی گزارشگر خاص ملل متحد تعیین و توظیف گردید. وی در آخرین گزارش خود اظهار داشت که وضع حقوق بشر در افغانستان شدیداً مورد انتقاد بوده، زیرا همه افراد مسلح و تنظیمی، جان و مال و اهالی ملکی را به خطر مواجه ساخته و حیات تعداد زیاد انسان‌ها را سلب و تجاوزات صریح بالای ناموس مردم صورت گرفته است.

جمال فیض عضو هیئات تحریر سازمان عفو بین‌المللی طی مصاحبه در دسامبر ۱۹۹۴ تذکر داده بود که در افغانستان کشتار دسته جمعی و وسیع مردم، زندانی ساختن و تجاوز به زنان باعث شده تا حقوق بشر در آن کشور به فاجعه مواجه شود... همه رنج‌ها و آلام مردم افغانستان بعد از اپریل ۱۹۹۲، ۸ ثور ۱۳۷۱ آغاز یافته و هنوز هم ادامه دارد... از اپریل ۱۹۹۲ الی اکنون در تمام ساحات کشور افراد

مسلح، هزاران تن از زنان و پسران را بطور وحشیانه مورد تجاوز جنسی قرارداده و بعضی از آن‌ها را بقتل رسانیده اند. برعلاوه گزارشات سازمان عفو بین‌المللی، سازمان حقوق بشر ایالات متحده امریکا بنام بنیاد آزادی و آسیاواچ و نیز وزارت خارجه ایالات متحده امریکا پیرامون موضوع حقوق بشر، ویرانی، بربادی و تاراج و یغمای هستی مادی و معنوی کشور ما، بعد از اپریل ۱۹۹۲ گزارشات مفصلی دارند که توسط دوکتور عنایت‌الله مجرایی به متن دری ترجمه و در شماره‌های ۲۴ الی ۲۹ ملت ژغ به نشر رسیده اند.

آری آقای حق‌شناس (؟):

در سرزمین قد کوتاهان، معیارهای سنجش
همیشه به مدار صفر سفر کرده اند
 من از عناصر چهارگانه اطاعت می‌کنم
 و کار تدوین نظامنامه‌های قلبم
 کار محلی حکومت کوران نیست
 « فروغ فرخ زاد »

در فرجام این مقاله باید گفت که اگر در برابر خیره‌سری‌ها و دیده درائی‌های این سوفسطائی سفسطه‌گو و حرف‌ها و کلمات توهین آمیز او مکث نمی‌کنم و می‌گذرم و صرف بعنوان مشت نمونه خروار به روح و رؤس اساسی ایرادات آن حق‌شناس (؟) پاسخ ارائه شده است؛ هدفی دیگر جز این نداشته ام که مبدا پیچیدن به جزئیات کلافه سردرگم آقای لاف امه نویس، بیشتر از این خوانندگان این تصنیف را ملول سازد و موجبات تکدر خاطر شانرا فراهم آورد. ورنه همانطوری که مطالعه فرمودید، هر سوال را پاسخی است بشرط آنکه انسان حق‌شناس باشد و حق را از ناحق تمیز دهد.

* * *

راستی یادم نرود هنگامی که در همین مضمون از دروغ‌های شاخداری که عادتاً حق‌شناس برای به کرسی نشاندن حرف و قول خود می‌نویسد، یادآور شده بودم. علامت ستاره (*) کوچک را نهاده بودم. که اینک به توضیح آن می‌پردازم:

* در شماره‌های ۳۹۵ و ۳۹۶ آقای عزیز آریانفر پژوهشگر تاریخ و مترجم چیره‌دست آثار نویسندگان و جنرالان روسی که درباره وقایع افغانستان، کتاب‌هایی چون «ارتش سرخ»، «توفان در افغانستان»، «افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی» را نوشته اند و آقای آریانفر با تلاش قابل تحسین آن‌ها را به فارسی برگردانیده اند. مقاله مبسوطی تحت عنوان «بی‌راهه» به نشر سپرده بودند که در قسمتی از آن می‌خوانیم:

«... درین زمینه می‌خواهم مثالی بیاورم که چگونه اظهارات غیرمسئولانه يك شاهد (عینی) و پخش آن از سوی يك و مرجع مسئول، يك پژوهشگر را به بی‌راهه کشانیده و چگونه پژوهشگر مذکور با تکیه بر يك فاکت بی‌بنیاد و نادرست به برداشت‌های ناسخته دست یازیده است... این مثال را آگاهانه از کتاب «تحولات سیاسی جهاد افغانستان» نوشته دانشمند فرهیخته و نستوه(?) جناب آقای حق‌شناس برگزیده ام...»

و چند سطر بعدتر آقای آریانفر صفحه ۴۳۰، جلد دوم تحولات را مثال می‌دهد و می‌نویسد که حق‌شناس چه گفته است؟:

«... شواهد عینی و کتبی در دست است که کشنده‌ترین، پیشرفته‌ترین و زیاده‌ترین سلاح و مهمات نظامی چون طیارات میگ ۲۵، میگ ۲۷ و میگ ۲۹ و موشک‌های دور برد زمین به زمین، (اسکاد) و امثال آن در عهد گریه چف بدستور خاص وی به اختیار رژیم کابل قرارداد شده.»

آریانفر می‌نویسد که ایشان (حق‌شناس) این مطلب را در چندین جای کتاب بمناسبت‌های مختلف ذکر کرده اند. مثلاً در صفحه ۱۹۷ جلد دوم «...روس‌ها با استفاده از اوضاع آشفته و سوگ‌زده در پاکستان خروج عساکر خود را متوقف

کردند و سلاح‌های بسیار پیشرفته‌ی چون میگ ۲۷، موشک‌های سکا و تانک‌های تی ۶۱ در اختیار رژیم کابل قرار دادند.»

یا در صفحه ۲۸۳ تحولات جهاد، در رابطه با جنگ جلال‌آباد حق‌شناس نگاشته است که «... بتاريخ ۱۸ خوت هواپیماهای بمب افکن سو ۲۲ و میگ ۲۷ که برای سلاح‌های ضد هوایی مجاهدین چیز جدید بود در ارتفاع کم به پرواز درآمدند.»

در صفحه ۲۲۲ همین کتاب قید کرده اند که. «... در جمله، سلاح‌های جدید بیست فروند هواپیمای سو ۲۹ نیز شامل بود که دو فروند آن به کابل و ده فروند دیگر آن در سبزواری شیندند جابجا گردیدند.»

در صفحه ۳۶۵ «رادبوی کابل از قول عبدالحق علومی اعلان داشت که روسیه اظهار آمادگی کرده تا طیارات میگ ۲۹ و سو ۲۷ را در اختیار کابل قرار دهند.»

در صفحه ۲۱۳ جلد سوم تحولات آمده است که «بیست فروند هواپیمای میگ ۲۷ و میگ ۲۹ جزئی از آنهمه تجهیزات نظامی بود که روس‌ها بلادرنگ در اختیار کابل قرار دادند.»

و عزیز آریانفر می‌نویسد که «تا جایی که بنده آگاهی دارم تا کنون در هیچ منبع و مأخذی و هیچ سندی تائید نشده که شوروی‌ها هواپیماهای پیشرفته میگ ۲۷ و میگ ۲۹ و سو ۲۹ را در اختیار رژیم نجیب قراردادده باشند... در کتاب اسناد محرمانه جنگ افغانستان ۱۹۷۸ - ۱۹۹۱، چاپ مؤسسه مطالعات ستراتیژیک سویس فهرست کاملی از جنگ افزار و ساز و برگ‌هایی که رژیم شوروی در اختیار دکتر نجیب‌الله قراردادده بودند با اسناد و مدارک آمده است. در هیچ يك از این اسناد حتی نامی هم از هواپیمای میگ ۲۷ و میگ ۲۹ دیده نمی‌شود. همچنان هیچ مدرک و سندی در دست نیست که شوروی‌ها به رژیم نجیب هواپیماهای میگ ۲۳ و میگ ۲۵ داده باشند. ضمناً هواپیماهای سوخوی پیشرفته چون سو ۲۴ و سو ۲۵ و سو ۳۰ نیز برای رژیم نجیب داده نشده بود.»

آریانفر می‌افزاید که حق‌شناس گفته است در زمینه «شواهد عینی و کتبی در دست است.» و علاوه می‌کند که خوب، هرگاه شواهد عینی و کتبی در دست می‌بود چرا این اسناد را نیاورده اند! و اضافه می‌کنند که تنها سندی که ارائه کرده اند نقل قولی از پاچاگل وفادار است که از نشریه خبری حکومت مؤقت مجاهدین تاریخی ۷ جدی ۱۳۶۷ گرفته شده. ولی آنچه مربوط به موجودیت طیارات نامبرده در پایگاه‌های هوایی افغانستان و پرواز آن‌ها توسط پیلوتان روسی می‌گردد، از پایه بی‌اساس است (از همین رو) آقای حق‌شناس را به بی‌راهه کشانیده است.»

در همین مضمون (بی‌راهه) آقای آریانفر ادعای حق‌شناس را که گویا بمب افکن‌های قوای هوایی روس از فرودگاه‌های شنیدند و ترمز به پرواز درآمده و در جنگ جلال‌آباد به نفع رژیم نجیب‌الله سهم گرفته باشند با قاطعیت کامل و با ارائه اسناد و شواهد کافی رد می‌کند. و در پاورقی مقاله اش می‌نویسد که موشک‌های سکا B، از جمله، موشک‌های میان برد است، نه دور برد. و مدل تانک (T - ۶۱) اصلاً وجود ندارد. همچنین آقای آریانفر در فرجام مقاله‌اش نوشته اند که هرگاه کارشناسان نظامی و رجال نظامی کشور در زمینه‌اش این موضوع روشنی افکنند بهتر خواهد بود.

اگر چه این حقیر کارشناس نظامی نیستم ولی بحیث یک افسر اردوی سابق بر ایرادات آقای «عزیز آریانفر» مهر تائید می‌زنم و متذکر می‌شوم که ایشان خود بهتر از هر کارشناس نظامی، با احاطه، وسیعی که از اثر پژوهش‌های عمیق و ژرف شان پیرامون اوضاع غمبار آن برهه‌ء تاریخ پیدا کرده اند. توانسته اند حداقل چهار مدل طیاره به نام‌های سو ۲۹، میگ ۲۰، میگ ۲۲ و هلیکوپتری بنام میگ ۸ را که از اختراعات آقای حق‌شناس اند و وجود خارجی ندارند، از صف محاربه (!) خارج نمایند و ضریدر درشتی بر ادعاهای کاذب و دروغ‌های شاخدار نویسنده تحولات سیاسی جهاد، بکشند، همچنان متذکر می‌گردم که همانطوری که آقای عزیز آریانفر می‌نویسند، حتی یک طیاره شکاری میگ ۲۵، ۲۷ و ۲۹ در قوای هوایی افغانستان وجود نداشت. و همچنان طیارات بم افکن

سو ۲۷، سو ۳۲ ام کی، سو ۳۷ که برخی از آن‌ها وظایف تاکتیکی - اوپراتیوی، برخی وظایف اوپراتیوی و پیشرفته‌ترین آن‌ها یا بقول دانشمند گرامی آقای آریانفر طیارات نسل پنجم مانند سو ۳۲، سو ۳۶، سو ۳۷ که وظایف ستراتژیکی یا قاره‌ای را انجام می‌دهند. در اردوی افغانستان وجود نداشت و نمی‌توانست وجود داشته باشد، زیرا که ضرورتی برای استعمال این گونه هواپیماها در تیاتر محاروبی کوچک (افغانستان - پاکستان) دیده نمی‌شد. برای اجرای این گونه وظایف همان طیارات بم افگن سو ۲۲ و سو ۲۲ ام کفایت می‌کرد. که با جنگنده های ۱۴-F و ۱۵-F قوای هوایی پاکستان می‌توانست رقابت و همسری کند و وظایف تاکتیکی یا تاکتیکی - اوپراتیوی خود را به انجام برسانند. همچنان در مسأله جنگ جلال‌آباد حتی یک هواپیمای شوروی از ترمز پرواز نکرده و اشتراک نداشت. زیرا که اردوی ۴۰ مدت‌ها قبل کشور را ترک نموده بود و در گذشته اگر طیاراتی از ترمز پرواز می‌کرد و به نفع اردوی ۴۰ استعمال می‌شد، طیارات ریزرف آن اردو بود و مطابق اوامر قوماندان آن اردو اجراات می‌نمود. همچنان باید گفت که مدل تانک ۶۱ - T تا کنون در اردوی شوروی دیده نشده و موشک‌های بالستیکی دور برد که بیشتر از ۵۰۰ کیلومتر پرواز می‌کنند نیز به اردوی افغانستان داده نشده بود. و غرض معلومات آقای حق‌شناس عرض می‌شود که موشک‌های سکا، موشک‌هایی آن اند که وظایف تاکتیکی را انجام می‌دهند و منزل مؤثر آن‌ها بیشتر از ۳۰۰ کیلومتر نیست.

اما هنوز مرکب مقالهء روشنگرانهء آقای آریانفر خشک نشده بود که داکتر ش.ن. حق‌شناس مذکور مقالهء بنام «تلاش‌های بی‌هوده و اغواگری‌های رنگ باخته» را با همان طمطراق همیشگی و با همان زبان و بیان بازاری به نشر سپردند و با تلاش‌های بی‌هوده و اغواگری‌های رنگ باخته معهود خویش چنان اباطیلی قطار کردند و چنان اتهاماتی را نثار، که آدم حیرت می‌کند و با خود می‌گوید ده در کجا و درختان در کجا؟ حق‌شناس، آریانفر را وکیل مدافع روس‌ها خوانده، آمار و ارقام و اسنادی را که آورده است دروغین و وابسته به کرم‌لین دانسته و

مؤسسه تحقیقاتی سویس را يك مؤسسه مشکوک خوانده و به آریانفر چنین اندرز داده است:*

«بای برادر هموطن، آقای عزیز آریانفر! هر سخن جائی و هر نکته مکانی دارد. طمطراق کردن، حرف‌های کته کته زدن، اطلاق و استعمال کلماتی چون «بی‌راهه رفتن» و «بی مسئولیت نوشتن» و در صورتی بجا می‌بود و صدق می‌کرد که نگارنده بحیث وکیل مدافع روس‌ها چهره آرائی می‌کردم.»

بلی خواننده عزیز! ما و شما چه بخواهیم و چه نخواهیم ترازوی عدل و انصاف تاریخ بدون شك، دقیق، بی‌طرفانه و دادگرانه به سنجش می‌ایستد و بدون شك آیندگان کفهء سنگین درخشان، شفاف و سرشار از حقیقت و درستی و راستی را از کفهء تهی، رسوا و سبک آن تشخیص خواهند داد. صدای پیوستن حقیقت به اصل روشن خورشید بگوش‌ها خواهد رسید و جاودان خواهد ماند و دروغ، کژی، کذب و کید و ریا اند که محکوم به پوسیدن اند و جائی جز زیاله دادن تاریخ نخواهند داشت.

با احترام

م. ن. عظیمی

* «تلاش‌های بی‌هوده و اغواگری‌های رنگ باخته»، نوشتهء دوکتور ش، نصری حق شناس، امید شماره...

از آقای حامد علمی می‌پرسم

«عبدالعزیز جولان (کالیفورنیا)»

(جواب عظیمی)

در شماره، ۳۷۴ امید، نامه‌ای از آقای حامد علمی تحت عنوان «از جنرال عظیمی و دیگران می‌پرسم» به چاپ رسیده بود که در آن آقای حامد علمی از نبی عظیمی و کتاب او به دفاع برخاسته، آن‌عه از دانشمندان و نویسندگان محترم را که نظر مخالفی با کتاب «اردو و سیاست» داشته اند و در قسمت موضوعات بی‌اساس آن کتاب روشنی انداخته بودند، زیرا سوال کشیده اند. آقای علمی در نامه خود جنرال عظیمی را وصف نموده و او را تنها مخالف عقیدتی خود و ملت افغانستان دانسته اند.

این دور از انصاف خواهد بود که ما جنایات چندین ساله گروه خلق و پرچم را که تا امروز ملت بی‌چاره ما در آتشی که آن جنایتکاران افروختند، دست و پای می‌زند، فراموش نماییم و آن‌ها را تنها مخالف عقیدتی خود و ملت بدانیم، و بدان هم اکتفاء نکرده خواستار مدال و القاب علمی برایشان شویم. اگر این‌ها «کمونیستان» اینقدر سزاوار قدردانی اند که آقای علمی از دیگر نویسندگان خواسته اند که مقاله‌ها راجع به کتاب عظیمی بنویسند و لقب افتخاری برایش بدهند. در حالی که این شخص «عظیمی» یک افسر بلندپایه در زمان حاکمیت کمونیستان و عضو حزب خلق که تا هنوز هم به آن افتخار می‌کند، پس مسئول جنایات چندین ساله و خون آن‌همه شهید کیست؟

آقای علمی خودتان در نامه خود چنین نوشته اید: «او (عظیمی) سترجنرال اردوی افغانستان بود، و حد اقل سه سال مهره کلیدی اردوی حکومتش به شمار می‌رفت. آیا مقامی بالاتر ازین وجود دارد! حتماً می‌دانید مهره کلیدی به چه کسی می‌گویند آیا امکان دارد عظیمی برای چندین سال مهره کلیدی رژیم، آنهم در

وزارت دفاع باشد، اما دستش بخون دشمنان همان رژیم، یعنی مردم و مجاهدین آلوده نشده باشد.

پس اگر این مهرهء کلیدی هیچ‌گونه فعالیتی برای استقرار و استحکام نظام کمونیستی وقت و از بین بردن دشمنان آن نظام انجام نمی‌داد، چرا برای چندین سال در آن پست حساس و حیاتی رژیم باقی ماند. در حالی که باداران رژیم، یعنی روس‌ها، هر روز مهره‌ها را جابجا می‌کردند.

آقای علمی خطاب به عظیمی نوشته اند: چنان اثری آفریدید که هم‌نظران و مخالفان تانرا حیران ساختید، معلوم نیست غیر از آقای علمی دیگر کی را اثر عظیمی کتاب «اردو و سیاست» حیران ساخته است! تا جایی که بنده از لابلای نشرات افغانی، بشمول هفته نامهء امید دریافتی ام اکثر نویسندگان و دانشمندان کتاب عظیمی را يك مشت دروغ، تقلب و موضوعات بی‌اساس برای دیگرگون جلوه دادن حقایق و برائت گروه خلق و پرچم و باداران شان روس‌ها دانسته اند.

آقای علمی کتاب عظیمی را از دید ژورنالیستی خود مطالعه نموده و دل به ظاهر آراستهء آن داده اند، چون معمولاً ژورنالیستان بیشتر به ظاهر مسایل توجه می‌کنند، چنانچه عظیمی هم بازرنگی به این نکته پی برده و در اولین نامهء خود که بجواب آقای علمی نوشته بود، با چرب زبانی مخصوص خود از ظاهر زیبا و قد و بالای رسا آقای علمی توصیف نموده بود، و بدین طریق بیشتر دل شان را بدست آورد.

در اخیر از آقای حامد علمی می‌پرسم که این قدر سخاوتمندانه القاب علمی و افتخاری می‌بخشید. اگر قرار باشد هر جنایتکاری با نوشتن خاطرات دوران خود بخشیده شود. و مدال و القاب علمی بگیرد، اگر فردا ملا عمر و گلبدین هم کتاب خاطرات نوشتند، آیا حاضرید القاب علمی نثار شان نمایید؟

آقای علمی، شما از دانشمندان و نویسندگان خواسته بودید راجع به کتاب عظیمی مقاله بنویسند، نظر شما را به شمارهء ۳۷۵ امید جلب می‌نمایم، چون در

آن شماره دانشمند گرانمایه آقای داکتر حق‌شناس به ندای تان لبیک گفته و خیلی زیبا نوشته اند.

به نوشتار بالا به سه دلیل جواب جداگانه و مستقیم داده نشده است، اول آن نوشته خطاب به آقای علمی است نه این حقیر، دوم ترسیدم از اینکه پاسخ دادن به آن، کوششی برای گرفتن عنوان و القاب و مدال(؟) تلقی گردد و سه دیگر اینکه چون ایشان از هواداران حق‌شناس‌ها اند لذا با مراجعه به جوابی‌های محترم حق‌شناس و امثالهم در همین مجموعه مشکلات خودرا حل نمایند.

با احترام

م.ن. عظیمی

درباره پیشنهاد محترم حامد علمی

در شماره ۳۷۴ مورخه ۳۱ جوزا ۱۳۷۸ ه.ش جریده وزین امید ژورنالیست ورزیده به کشور جناب حامد حسینی در نوشتار خود در ارزیابی کتاب «سیاست و اردو» در سه دهه اخیر افغانستان، یک سلسله سوالاتی را مطرح نموده و در ضمن از یکتعداد افغانان صاحب نظر تقاضا کرده اند تا به سوالات مذکور پاسخ داده بر موضوعات یاد شده روشنی بیشتر اندازند. چون جناب ایشان در چندین رابطه اسم این چیزمدان را نیز یاد کرده اند اینک می‌خواهم که تا جائی که برایم مقدور باشد در زمینه نظر خود را تقدیم دارم. من معتقدم که جوابدهی عالمانه، آفاقی و عاری از حب و بغض شخصی به این سوالات نه تنها مسایلی را که کتاب مذکور وارونه و صرف از زاویه ایدیولوژی شناخته شده مؤلفین خود تمثیل نموده است تا اندازه زیادی در مسیر اصلی آن قرار می‌دهد، بلکه در جریان آن از وقایع زیاده از سه دهه اخیر افغانستان مطالب جدید در رابطه با جنایات سیزده ساله زمامداری خونین حزب کمونیست افغانستان و سردمداران میر غضب آن در بخش‌های سیاسی، نظامی و امنیتی افشاء و روشن می‌گردند.

من آرزو ندارم که در این نوشتار درباره مسایلی پیش از حد لازمه اظهار نظر کنم که آقای عظیمی در جواب خود منتشر در شماره‌های ۲۷۱ و ۳۷۲ هفته نامه محترم امید برایم قطار نموده است. یقیناً هموطنان محترمی که این مقالات را مطالعه فرموده خود متوجه شده اند که مذکور در جوابات خود عوض اینکه با اصل مطالب مطرح شده تماس بگیرد با یک تکتیک ماهرانه به حاشیه رفته و به موضوعات فرعی چنگ زده است. بطور مثال بجای اینکه اقرار نماید که مرتکب عمل زشت «سرقت علمی» گردیده است می‌نویسد که در کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر معلومات درباره اولین پلینوم حزب به اصطلاح دیموکراتیک خلق نامکمل می‌باشد و هیچ فهمیده شده نمی‌تواند که اینرا به آن چه؟ و یا عوض اینکه اقرار نماید که قرارداد هیرمند واقعاً مطابق به اراده آزاد مردم افغانستان

صورت گرفت و نه تنها حیثیت مرحوم شفیق را لطمه دار نساخت بلکه يك مؤفقیت بزرگ سیاسی را نصیب او و افغانستان گردانید با تذکار اینکه صدراعظم فقید مذکور که ناجوانمردانه از طرف حزبی که جناب جنرال به آن افتخار می‌نماید به شهادت رسید موثر خود را توسط طیاره آریانا به کابل انتقال داد و یا اینکه موترش توسط قوای امنیتی اسکورت می‌شد، مذبحانه تلاش می‌ورزد که اصلیات را قربان فروعات سازد و با خلط دادن موضوعات به اصطلاح آب را خت نموده بازهم مانند زمان فعالیت‌های سیاسی خویش علیه نظام قانونی افغانستان در سال‌های شصت و هفتاد به چشم مردم خاك پاش دهد. در اینحال نامبرده بعضاً علی‌رغم ادعای داشتن اخلاق حمیده از دایره عفت قلم خارج شده یک بار، به اصطلاح خود، از «جغرافیه دهن» اینجانب یادآور می‌شود و باردیگر مرا متهم به این می‌سازد که چون زمانی پدرم وکیل انتخاب شده به مردم در پارلمان قانونی افغانستان بود، بنده آن وظیفه را ملکیت موروثی خود پنداشته در نوشتار خود از مردم افغانستان نمایندگی مینمایم!!! ولی موضوع اینقدر هم ساده که ایشان فکر کرده اند نیست. آنچه را من به ارتباط جنایات و قتل عام حزب دموکراتیک خلق (ح.د.خ.) اعم از شاخه‌های خلق و پرچم (خپ) آن نوشته ام از درد، رنج، بدبختی، مصیبت، آوارگی، ذلت، سرگردانی، محنت، هردم شهیدی، غربت، بی‌چارگی، محتاجی، از دست دادن جگر گوشه‌ها و منسوبین و خانه و کاشانه خود و غیره آلام و مصایبی سرچشمه می‌گیرد که میلیون‌ها هموطن خانه بدوش ما چه در داخل و چه در کنج و کنار جهان هنوز هم به آن مصاب می‌باشند و یا داشتن این احساسات مشترك در حقیقت هر کدام و در هر وقت و زمانی با یاد دهانی بدبختی‌های ناشی از اعمال و کردار زشت و غیر انسانی این حزب «افغان خوار» کاملاً از همدیگر نمایندگی می‌نمایند و منهم بکمال افتخار معترفم که واقعاً بنوبه خود در این رابطه از این میلیون‌ها هموطنم نمایندگی می‌کنم و در آینده نیز خواهیم نمود و صدای این کتله عظیم قربانی شده را بگوش جهانیان خواهیم رسانید، چه آقای عظیمی و هم‌تاهایش آنرا «ارثی» بدانند یا کدام چیز دیگر!

با آنهم اگر خواسته باشم که مسایل طرح شده در جوابیه جناب جنرال را یکایک

جواب بدهم موضوع بسیار جنبه شخصی پیدا نموده و نه تنها برای خوانندگان محترم دلچسپ نمی‌باشد بلکه ما را از ارزیابی و تحلیل بسا مطالب عمده دیگر که بافت مستقیم با سرنوشت کشور بخون خفته‌ها ما و مردمان رنج‌دیده آن دارد و از جمله دست‌آوردهای نظام کمونستی و دست اندرکاران آن، منجمله آقای عظیمی می‌باشد، بدور می‌سازد.

از جانب دیگر یکتعداد هموطنان و دانشمندان کشور بعد از مطالعه نقد اینجانب بر کتاب اردو و سیاست تیلیفونی و یا مکتوبی و یا از طریق انترنت با بنده در تماس شده بعضی آنرا تأیید و عده‌ها هم نظر دادند که نوشتن چنین مقالات در واقعیت مؤلفین و یا مؤلف ظاهراً معرفی شده کتاب مذکور را که مسئولیت مستقیم و مشترک فاجعه جریان دار فعلی کشور ما دارا می‌باشند اعاده حیثیت می‌نماید و به آن‌ها مجدداً موقع می‌دهد که وارد نشیمن‌گاه سیاست گردند. در این رابطه می‌خواستم که نظر شخصی خود را خدمت این هموطنان گرامی که نهایت شفقت و مهربانی با من دارند طور آتی تقدیم نمایم:

متأسفانه که بعد از سقوط نظام کمونستی و انتقال قدرت به تنظیم‌های جهادی و بعداً به گروه طالبان تا امروز هم دامنه‌ها زدوبند و قتل و کشتار و چور و چپاول در افغانستان نه تنها قطع نشده بلکه هر بار با کمیت و کیفیت جدیدی تکرار می‌گردد. تداوم و تطاول این حالت در نزد بنیانگزاران اصلی این فاجعه بزرگ یعنی منسویین ح.د.خ این اشتباهی کاذب را زنده ساخته است که چون جاه‌نشینان ایشان نیز نتوانستند که یک نظام دلخواه مردم افغانستان را بنیان‌گذاری کنند و در بین سایر افغانان بیرون مرزی و خاصتاً قشر تعلیم یافته‌ها غیرکمونست نیز اتحاد نظر موجود نیست بنابراین در فرجام امر و در یک مقطع معین زمانی که معضله افغانستان باید یک راه حل سیاسی پیدا کند ایشان یگانه بدیلی برای کسب دوباره به قدرت در کشور بشمار آمده واپس وارد صحنه سیاسی افغانستان شده این بار با چهره‌های جدید مانند بوریس یلسین و یا سلوودان میلوزویچ و... که زمانی از کمونستان دو آتشه بوده و امروز خود را ریفورمیست و ناسیونالیست جا زده اند وارد معرکه می‌شوند. ایشان در تپ و

تلاش افتاده اند تا مجدداً خودرا تنظیم نمایند و بهمین منظور در کشورهائی که تعداد شان زیاد می‌باشد مانند آلمان، هالند، استرالیا و غیره اتحادیه‌های جدید تأسیس کرده شدیداً در جست و خیز اند تا با دایر نمودن سیمینارها و نشست‌های سیاسی خودرا از گناهان غیر قابل بخشودنی خویش تبرئه کرده در عین زمان زیربناهای جدید سیاسی و اجتماعی برای روز موعود ایجاد نمایند. آنچه کار و فعالیت این گروه معلومالحال را هنوز هم سهل‌تر ساخته است یکی دیده‌درائی خود شان و دیگر زودباوری و فراموش‌کاری سایر هموطنان می‌باشد که خود زمانی قربانیان اصلی این گروه بودند و امروز در تحت تأثیر وقایع اسفبار جدید در افغانستان گذشته تلخ را از یاد برده با نشست و آمیزش با چنین عناصر شناخته شده ناآگاهانه مؤقف‌های آن‌ها را تقویه می‌نمایند و متوجه این مطلب عمده نیستند که بدون شك فجایع فعلی در کشور بذات خود قابل محکومیت اند اما ابتدا جنایات و مظالم سیزده ساله رژیم کمونستی را پوشانیده نتوانسته بلکه خود بحیث معلول عملکردهای ضد ملی و ضد مردمی آن نظام خود فروخته هنوز هم آن جنایات را برجسته‌تر جلوه می‌دهند! در همین راستا یکی از تلاش‌های ایشان نوشتن آثار و کتاب‌هائی است که توسط آن می‌خواهند نه تنها به دستبرد ۷ ثور ۱۳۵۷ ه.ش صبغۀ قانونی بدهند بلکه با تحریف و تعویض بسا مسایل آنچه را که در حق مردم بی‌دفاع افغانستان کردند حقانه جلوه داده همه را بهمین کیفیت تسجیل کنند. آن‌ها چنین فکر می‌کنند که یکی دو دهه بعد وقتی که نسل‌های جدید در افغانستان سر بلند کردند چون خود شاهدان عینی حوادث نبوده اند همه آنچه را می‌پذیرند که در این آثار و کتب ثبت شده اند و بدین ترتیب دورۀ زمامداری آغشته بخون ایشان در ذهنیت عامه افغان‌های آینده در مقایسه با جمیع نظام‌های ما قبل و ما بعد آن مترقی‌تر، عادل‌تر و بیشتر استوار بر موازین دولرداری عصری اراده مردم افغانستان جلوه خواهد نمود. روی همین هدف شوم آن‌ها در جهت تحریف علل واقعی وقایع اسفناک دو دهه اخیر، وظیفه هر افغان صاحب نظر و وطنپرست است که در مقابل فعالیت‌های سیاسی، کتوری، مطبوعاتی و نگارشی ایشان مسایل را طوری که واقع شده اند و با علل، عوامل و عواقب اصلی آن نگاشته بحیث تمثیل‌های متقابله جریانات کشور، بهموطنان و نسل‌های حاضر

و آینده تقدیم دارند و با این فعالیت خود از تحریفات در تاریخ ملکت خویش جلوگیری نمایند. بنابر همین انگیزه می‌باشد که من تصمیم گرفتم تا در مسایلی که از عهده آن برآمده بتوانم حقایق را طوری که بحیث یک شاهد عینی و دخیل در آن‌ها و هم بحیث یکی از قربانیان آن دیده ام تحریر و به هموطنان محترم تقدیم دارم. شاید این کار بعقیده بعضی‌ها در قصیرالمدت به نفع بقایای رژیم کمونستی سابق تمام شود ولی در طویل‌المدت بدون شك ادعاها و تحریفات میان تہی شانرا رد و واقعیت‌های تلخ جامعه افغانی را در زیاده از دو نیم دهه اخیر بشکل واقعی آن بازگو می‌کند. بنابراین از سایر هموطنان چیز فهم و صاحب نظر نیز جداً تمنا می‌کنم که بی‌تفاوتی، سکوت و حتی محافظه کاری را کنار گزارده داخل این مبارزه جدید می‌شوند و وظیفه خود را در مقابل وطن مألوف و نسل‌های آینده آن که خواهی نخواهی محکوم به غرق شدن در کتورهای بیگانه اند. انجام دهند. روی همین هدف سعی می‌ورزم که در اینجا تا اندازه توان به جواب سوالات محترم علمی پردازم:

ایشان می‌پرسند که اگر جنران نبی‌عظیمی نویسنده کتاب نیست پس کی آنرا نوشته کرده است؟

جواب این سوال هم از متن خود کتاب و هم از شیوه مروج در ممالکی کمونستی ارائه شده می‌تواند که در تدوین و نگارش کتب اساسی و تبلیغاتی بکار می‌بردند. من در نقد خود بحیث مثال از کتاب «تاریخ نوین افغانستان» یاد نموده بودم که در سال ۱۹۸۶ع از طرف کمیته روابط فرهنگی ح.د.خ. چاپ شده بود ولی از کار برد جملات و اصطلاحات آن فوراً درک می‌گردید که کتاب مذکور حاصل کار یک تیم مؤرخین حزبی افغانی منسوب به «خپ» و شاید یک‌عده تاریخ نگاران روسی باشد. بطور مثال هر مؤرخ افغان و هم هر افغانی که تاریخ کشور خود را می‌شناسد و یا مطالعه می‌کنند با نام‌ها اشخاص و افرادی که در حوادث تاریخی مملکت ما نقشی داشته اند و از آن‌ها ذکر بعمل می‌آید آشنایی کامل دارند. مثلاً همه افغانان چیزفهم و با سواد می‌دانند که یکی از مخالفین سرسخت شاه امان‌الله در تاریخ کشور ملا عبدالله معروف به «ملای لنگ» بود که در هیچ

جائی از طرف کدام مؤرخ افغان بنام «لنگ ملا» نیامده است. با اینکه یکی از رقبای عمده شاه مذکور «والی علی احمد خان» نام داشت و هیچگاهی در جائی بنام والی «احمدعلی خان و یا والی علی محمد خان» قید نگردیده است، در حالی که در مورد هر دو نام در تاریخ نوین افغانستان بهمین شکل اشتباهاتی رخ داده است و این خود سند اثبات این مدعاست که در نگارش این کتاب نویسندگان بیگانه نیز اشتراك داشتند و نگارندگان افغان آن نیز اصلاً متوجه این اشتباهات بزرگ نگردیده اند و یا به احتمال قوی‌تر از تاریخ کشور خود و چهره‌های آن معلومات ندارند. نمونه دیگر چنین کارهای اشتراکی و دسته جمعی را کتاب مشهور تبلیغاتی نشر شده از طرف کمیته مرکزی حزب کمونست اتحادشوروی سابقه تشکیل می‌دهد که بنام «اقتصاد سیاسی» برای بار اول در سال‌های ۲۰ و ۳۰ تحریر و بر اساس نظریات مارکس، انگلز، لنین و ستالین (بعد از مغضوب قرار گرفتن ستالین نظریات او در این کتاب حذف گردید) از جانب یک تیم اقتصاددانان و علمای اجتماعی ترتیب و جهت تدریس اساسات علمی و اقتصادی نه تنها در پوهنتون‌های شوروی بلکه با ترجمه آن بزبان‌های مختلفه در دانشگاه‌های کشورهای سوسیالیستی و بعضی ممالک عقب‌مانده تدریس می‌گردید. بیاد دارم که در سال‌های تحصیل در آلمان در مضمون «تئوری مارکسیزم - لنینیزم» که جزء مضامین اجباری ما بود نیز از همین کتاب تدریس می‌گردید اما با این تفاوت که پروفیسر مربوطه مطالب کتاب مذکور را بدیده انتقادی تحلیل می‌کرد و در مقابل تیزس‌های مطرح شده در آن بر مبنای تئوری اقتصاد اداره مرکزی از شیوه اقتصاد مبنی رقابت، بازار آزاد و قانون عرضه و تقاضا و بر قراری تعادل اقتصادی امثله ذکر می‌نمود که همه در زندگی روزمره عملی شده و باعث رونق محیرالعقول سیستم‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جهان غرب گردیده اند. علت اینکه چرا تألیف چنین آثار بعداً به یکنفر نسبت داده می‌شد چنین توجیه می‌گردید که مقامات حزبی می‌خواستند بدینوسیله ظاهراً چنان جلوه دهند که در سیستم شان اینگونه علمای چیره دست بوفرت وجود دارند، در حالی که در عمل از نگارش کتب مذکور توسط یکنفر به نسبت ترس از اینکه نویسنده مذکور در صورت پژوهش منفردانه استقلال فکری پیدا نماید و از اساسات و نورم‌های قبلاً تعیین شده حزبی و عقیدتی عدول کند جلوگیری

بعمل می‌آوردند. در کارهای علمی اشتراکی عمدتاً اعضای تیم کار یکدیگر را متقابلاً کنترل نموده و یکی مانع استقلال فکری دیگر شده موضوع در انجام بمفاد و مرام حزب تمام می‌شد. در همین سلسله بودند کتب متعدد دیگری نیز، از قبیل «اساسات مارکسیزم - لنینیسم» یا «سوسیالیزم علمی» و یا «جامعه سوسیالیستی» که همه در سال‌های بعد از انقلاب اکتوبر به‌همین شیوه و منظور از طرف تیم‌های معین کار شناسان تدوین شدند ولی نظر بدلائل بالا بنام یکنفر اشاعه یافتند.

و اما جواب این سوال که چرا مؤلف کتاب محصول کار دسته جمعی اردو و سیاست جنرال عظیمی معرفی شده است و نه یکنفر جنرال دیگر اردوی کمونستی مشکل بنظر می‌خورد مگر اینکه بگوئیم که گردانندگان جدید ح.د.خ نظر به معیارات خاص و مطابق به اشتباهی کاذب برای دوباره‌گیری قدرت این جنرال را نسبت به سایرین به پاس خدماتش به رژیم بیشتر مستحق زمامداری آینده کشور دانسته، کتاب را برای کسب شهرت برایش بنام او چاپ نموده اند و او هم مراتب حس افتخار خود را از عضویت به این حزب در مقالات خود بشکل فزاینده ابراز می‌دارد در حالی که همه بدانیم که در این مرحله که هر روزه جنایات این حزب بیشتر فاش می‌گردد، عده زیادی از پیروان سابقه آن در زمینه اظهار ندامت نموده حتی از نیرنگ و فریب سردمداران حزب در گذشته سخن بیشتر بنویسم. آنچه گفتمی بود گفتم و همانطور که قبلاً تذکار دادم حق تبصره می‌راند که چطور ایشان را به گمراهی کشاندند. این ندامت کشی‌ها را ما در هزاران تقاضانامه‌های پیروان سابق ح.د.خ. می‌خوانیم که در مالک غربی برای اخذ پناهندگی تقدیم نموده اند. از سال ۱۹۸۰ بعد که بنده به آلمان پناهنده شدم و در پوهنتون شهر بوخوم شروع بکار نمودم تا امروز در پهلوی اجرای وظایف رسمی ام توانستم که بکمک یکنفر دوست آلمانی بنام آقای فون رنسه رئیس مؤسسه مطالعات و پژوهش انکشاف اقتصادی در این دانشگاه برای هزاران هموطن آواره ام که در این سال‌ها مانند سیل به جرمنی می‌آمدند تقاضانامه‌های شانرا برای پناهندگی تکمیل و مراجع مربوطه گسیل دهیم که تعداد زیاد شان قبول شدند. بعد از مراجعت عساکر شوروی و خاصتاً بعد از سقوط رژیم

نجیب این هجوم پناهندگان افغانی دوام نمود و اینبار تعداد کثیری از جوانان منسوب به ح.د.خ. بودند که در موقع ارائه دلایل خویش برای پناهندگی از اینکه در طغیان جوانی از طرف حزب اغفال شده براه اشتباه کشانیده شدند، داستان‌ها نقل می‌کردند، چنانچه نقل این اعترافات در نزد بنده موجود می‌باشند. هموطنان محترم باید متوجه این نکته حساس شوند که جنرال پرچی در تمام عرض و طول کتاب یاد شده و هم در جوابات خود به ناقدین یک بار هم از اشتباهات، جفاکاری‌ها، تجاوزات و حملات خود بر علیه ملت با شهادت افغان یاد نمی‌کند و یا در این رابطه اظهار تأثر و تأسف نمی‌کند بلکه تمام سعی و تلاش وی متوجه این امر است که حزب خود و ایدیولوژی مربوطه آنرا تبرئه نماید. این تلاش نیز سند دیگری برای امیدواری‌های او و همتهایش در جهت احراز قدرت در آینده محسوب شده می‌تواند.

از طرف دیگر در این هیچ شکی نیست که آقای عظیمی در نظام کمونستی برتبه، سترجنرال رسیده بود ولی نباید فراموش کرد که او و سایر هم مسلکانش این مقامات را در شرایطی حاصل نمودند که القاب و رتب نظامی به شاخی باد می‌شد و هر کی بیشتر بر علیه ملت افغانستان و جهاد و مقاومت آن فعال می‌بود، بهمان پیمان زودتر از این مزایا برخوردار می‌گردید. بنابراین حصول این القاب توأم با کدام فعالیت وطن‌پرستانه و ملی نه بلکه همدوش با کردار و روشی بود که کاندیدان برای مرام‌های بیگانه و اهداف مودیانۀ حزبی خود برخلاف مصالح علیای افغانستان انجام می‌دادند. با آنهم چون در محاسبه فعلی بقایای رژیم کمونستی برای کسب دوباره قدرت در افغانستان باید در جهت اعطای شهرت برای یک دولتمرد آینده کار منظم صورت گیرد. بنابراین بگمان اغلب و بر مبنای منطق شان آقای عظیمی کاندید آن شده باشد که برای این مقام و آن روز تریه و آماده ساخته شود.

در مورد سوال اینکه آیا جواب منتقدین را خود جناب جنرال نوشته است یا اینکه گروه نویسندگان کتاب اردو و سیاست پاسخ به آن ساده می‌باشد. طبعاً جوابات نیز دسته جمعی تحریر می‌گردند و این خلاء که وی و سایر همکارانش در

زندگی مهاجرت درهالند فاقد وسایل تخنیکی و دفتر و دیوان برای تحریر چنین يك اثری می‌باشند نیز با بکار گیری آلات و ادوات جدید و مدرن ارتباطات دسته جمعی زود مرفوع می‌گردد. امروز می‌توان که صفحات متعدد را با فکس فقط در ظرف چند ثانیه بدورترین نقاط دنیا انتقال داد و گمان نمی‌کنم که ارسال مطالب ذریعه فکس برای جنرال مذکور و سایر همکارانش، اگر در جاهای مختلف باشند، کدام کار مشکلی باشد. خاصتاً در نظر داشت این مطلب که سردمداران نظامی و ملکی ح.د.خ بر اساس شهادت‌هائی که خود علیه یکدیگر می‌دهند هر کدام وجوه بزرگی از دارائی‌های عامه را بچپاول برده و امروز با ناز و نعمت در کشورهای میزبان خود زندگی می‌کنند.

در اخیر می‌خواهم دو نکته دیگر را نیز مختصراً توضیح نمایم:

یکی اینکه من برخلاف آقای علمی به این عقیده نیستم که جناب جنرال جواب ناقدین منجمله اینجانب را قوی داده است. همانطوری که در بالا نوشتم مذکور و همکارانش سعی نموده اند تا با خلط نمودن پیهم مسایل و انحراف از اصل مطلب بمسایل فرعی ذهن خوانندگان را مغشوش سازند. این همان شیوه تجربه شده‌شان است که آنرا در دوره فعالیت‌های سیاسی خود در افغانستان بحیث اوبوزیسیون بکار می‌بردند و در اذهان عامه نفوذ می‌کردند ولی امروز این روش ماهیت و کیفیت خود را از دست داده است و چلوصاف دست اندرکاران آن به اصطلاح وطنی ما از آب بر آمده دیگر بحال شان مثمر ثمر واقع نمی‌شود. بطور مثال در جائی که بنده مشت او و تیم او را در ارتکاب به عملیه، «دزدی علمی» باز نموده ام فوراً و با مهارت خاص اقتباسات آزاد بنده را مثال می‌آورد و چنان جلوه می‌دهد که اینجانب نیز مرتکب این عمل قبیح شده باشم و این تکتیک نیز ارتباط می‌گیرد به عدم شناخت کامل وی در چگونگی تحقیق و پژوهش علمی که بر اساس آن‌ها يك پژوهشگر بدو شکل از آثار و منابع استفاده نموده می‌تواند: یکی اقتباس مقید که مطابق آن استفاده کننده يك جمله و یا يك فقره و یا حتی صفحاتی از منبع مورد استفاده را اقتباس می‌کند و دومی اقتباس آزاد است که محقق صرف معنی و مفهوم نوشته‌مورد استفاده را اخذ و آنرا با اصطلاحات و

عبارات خود منعکس می‌سازد. در هر دو حالت ذکر مشخص منبع اصلی با همه خصوصیات آن شرط لابدمنه بشمار می‌آید و در غیر آن مانند شیوه‌آقای عظیمی سرقت علمی، مطرح می‌گردد. از جانب دیگر عدم آگاهی جنرال با اینگونه اصول پژوهش بذات خود سند انکارناپذیر دیگری برای این حقیقت بشمار می‌آید که نامبرده نمی‌تواند نویسنده‌چنین یک کتاب قطور و همه‌جانبه باشد که در آن نه تنها مسایل نظامی مطرح شده‌اند بلکه انباشته از تحلیل‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، تاریخی، اقتصادی و جغرافیائی، البته بر مبنای اندیشه، مارکسیستی می‌باشد.

دوم اینکه من به نگارش نظریات خود درباره‌سایر مدعیات نویسندگان کتاب «اردو و سیاست» و ارزیابی آن‌ها که رابطه مستقیم با جریانات خاصاً ربع اخیر قرن حاضر در کشور ما دارند ادامه خواهم داد و از سایر قلم بدستان کشور با تائید پیشنهاد محترم علمی تقاضا می‌کنم که آن‌ها نیز در زمینه سکوت ننموده میدان را برای چنین عناصر خالی نگزارند و با تجسس‌ات و کارش‌های خویش واقعیت‌های جامعه‌ما را برای امروز و فردا روشن سازند.

در اینجا می‌خواهم مانند جناب محترم حقشناس برای جنرال گوشرد نمایم که من دیگر نه وقت آنرا دارم و نه آرزویش را که درباره کتاب مورد نظر هنوز هم بیشتر بنویسم. آنچه گفتمی بود گفتم و همانطور که قبلاً تذکار دادم حق تبصره بر مطالب عمده را که کتاب‌های نظیر اردو و سیاست وارونه جلوه می‌دهند برای خود محفوظ نگهداشته و تا جائی که امکان داشته باشد پیرامون آن‌ها خواهم نوشت، بطور مثال در این کتاب و در بسا نشرات دیگر ح.د.خ. فاجعه‌ء ۷ ثور بنام انقلاب و تحول یاد گردیده است در حالی که این حادثه بجز از یک کودتای خونین نظامی چیز بیشتر نبود و در مقاله‌ء بعدی ام انشاءالله و تعالی روی همین مفاهیم مطالبی چند تقدیم خواهم کرد.

می‌خواهم کلام خودرا بدون تجدید تقاضایم از جنرال عظیمی ختم کنم تکراراً می‌نویسم که وقت آن رسیده است که در عوض اینهمه قلم فرسائی‌ها به گناهان

خود اعتراف نماید و یک بار قامت خود را در پیشگاه ملت افغانستان خم نموده
از اعمال زشتی که او و هم‌تاهایش در مقابل این ملت قهرمان ولی مظلوم نموده
اند طلب معذرت نماید.
والسلام

جمعیت خاطر

(م.ن. عظیمی)

منتشره ماهنامه آزادی شماره ۲۹ دسامبر ۱۹۹۹

... و خداوند (ج) برای همه ما، بخصوص تنی چند از فرهنگیان و قلم بدستان ما «جمعیت خاطر» ارزانی فرمایند تا از پریشان‌گوئی، هذیان‌نویسی، آشفته‌فکری و پرت و پلانویسی نجات و رهائی یابیم.

اما جمعیت خاطر با تمرکز فکری و ذهنی انسان چرا برهم می‌خورد و چرا شخص به سردرگمی، آشفتگی و نابسامانی روحی و ذهنی دچار می‌شود و با وصف آنکه متوجه ساخته می‌شود و اشتباهش تذکر داده می‌شود، باز هم و باردیگر به همان خط قلم می‌زند و بهمان روش قدم، مثلاً بر روی خود می‌آورد یا متوجه می‌گردد که نمی‌توان عنوان کتابی را یا تخلص انسانی را تغییر داد و چنین نوشت*: «... ژورنالیست ورزیده کشور جناب حامد حسینی در نوشتار خود در ارزیابی کتاب سیاست و اردو در سه دهه اخیر افغانستان يك سلسله سوالاتی را طرح نموده.»**

در حالی که عنوان آن يك «اردو و سیاست» و اسم و تخلص این دیگری «حامد علمی» اند. و یا نمونه‌های دیگری از همین گونه تشتمت فکری و ذهنی که به یکی

* نگاه کنید به مقاله، آقای دوکتور میر محمد امین فرهنگ تحت عنوان «درباره پیشنهاد محترم حامد علمی» منتشره شماره ۳۹۰ هفته نامه امید. سطر اول و دوم آغازین.

** نک، به مقاله آقای حامد علمی زیر عنوان «از عظیمی و دیگران می‌پرسم» منتشره، شماره ۳۷۴ «امید» (۳۱ جوزای ۱۳۷۸) و پاسخ نگارنده تحت عنوان «عرض حالی خدمت ژورنالیست و پژوهشگر جوان آقای حامد علمی، منتشره، شماره ۲۶ آزادی و شماره ۳۷۷ هفته نامه «امید».

از همان بزرگان و والاگهران دست داده و درین مقالت به آن‌ها اشاره خواهد شد. اما چرا انسان به فقدان و نبود جمعیت‌خاطر دچار می‌شود. مسأله ایست که به علم روانشناسی و روانکاوی تعلق دارد و در حد و توان این مقال نیست. و بزرگان این علم را شاید، که آنرا بررسی کنند و ما را آگاهی بخشند. ولی آنچه به نظر این کمترین اندرین باب می‌رسد، اینست که چنین مریضی را باید اسباب موجبه فراوان باشد. مثلاً کبرسن که ضعف حافظه را سبب می‌شود، و با حواس پرتی و وسواس و آشفته فکری ملازمه دارد و یک امر طبیعی است. یا حسادت، خشم، عصبانیت که گاه‌گاهی به هر انسانی دست می‌دهد و آدمی اختیار و اراده‌ء زبان و یا قلمش را از دست می‌دهد و یا اینکه انسان شعور خود را ابزار غرور و مایه خودکامگی خویش بیندارد، یا دیوارهای مستحکم پندارها و باورهای گذشته اش لرزان شود و یا فرو بغلتد، و انسان احساس خفت نماید، و یا احساس نمودن شکستی در عشقی، مصافی، بحثی و یا گفتگوئی، و یا با روان و ضمیر مملو از عقده‌های حقیری چون خویشتن را بزرگ شمردن و دیگران را خوار و حقیر دانستن به پیشواز حقیقت برود و دیگ درونش از نفرت و انتقام بجوشد تا به چنین درد بی‌امانی دچار گردد. ورنه چه ضرورتی به چنین مطایبه‌ی یا مکابره و مخاصمه‌ی؟ که اگر یکی نمی‌گفتی، یکی نمی‌شنیدی و دوستان مشوره داده بودند که همینقدر کافی است.

اما، آقای میر محمدامین فرهنگ که مصلحت دوستان خویش را نشنیده اند، و به نظر می‌رسد که تا قاف قیامت بار گران حسادت را بر دوش می‌کشند، اینک پس از چهارماه آزگار، باردیگر قلم رنجه فرموده مطالبی در شماره‌های ۳۹۰ و ۳۹۱ هفته نامه‌ء امید به رشحه‌ء قلم آورده اند که لبه‌ء تیز تیغ سخنان گزنده و زنده‌ء آن متوجه کتاب «اردو و سیاست» و مؤلف آن است. پس با وصف آنکه هنوز هم به آن بزرگوار فضیلتی قایلیم، ولی مادامی که گلویم را می‌فشارند و کارد را به استخوانم می‌رسانند، نمی‌توانم خاموش بمانم و رباعی زیبا و پر محتوی بابا طاهر عریان را که مناسب این حال و احوال است، نیاورم:

مکن کاری که بر پا سنگت آید
چو فردا نامه خوانان، نامه خوانند

جهان با این فراخی تنگت آید
ترا از نامه خواندن تنگت آید

پس مقاله ایشان را با هم می‌خوانیم و می‌شگافیم:

«من معتقدم که جوابدهی عالمانه، آفاقی و عاری از حب و بغض شخصی نه تنها مسایلی را که کتاب مذکور وارونه و صرف از زاویه‌ی ایدیولوژی شناخته شده، مؤلفین خود تمثیل نموده است تا اندازه زیادی در مسیر اصلی قرار می‌دهد، بلکه در جریان آن از وقایع زیاده از سه دهه‌ی اخیر افغانستان مطالب جدید... افشاء و روشن می‌گردند»

اما جوابدهی عالمانه؟ به نظر حقیر آنست که کوتاه و موجز و مستدل و مستند و بدون بستن افترا و تهمت و گفتن و یا نوشتن ناسزا و دشنام و کلمات بازاری، بر موضوعی روشنی انداخته شود و در صورت ضرورت توضیحات لازم و حواشی و زواید ضروری ارائه گردد. اما عالم را نشاید که از اوصاف خویشتن سخن گوید و فاضل را نباید که با دست خویش آفتاب جهان‌تاب را پنهان بنماید و منکر نور، روشنی، گرما و حرارت این کره‌ی آتشین گردد. و جوابدهی آفاقی؟ یعنی آنکه از کرانه، به کرانه‌ی بی، از کناری به کناری، از ساحلی به ساحلی از شاخه‌ی به شاخه‌ی پناه ببریم و توصل جوئیم که اصل مطلب فراموش شود. با بعباره‌ی دیگر پرداختن به حواشی نه به متن، چنگ انداختن به فروع نه به اصل.

و جوابدهی بدون حب و بغض که معلوم است. و اگر خواننده‌ی گرامی به نوشته‌های میر محمدامین فرهنگ که پیرامون اردو و سیاست به نشر رسانیده اند، دسترسی داشته باشند. با من هم عقیده خواهند شد که خیره‌سری بسیار می‌خواهد تا انسان بگوید و بنویسد که نه حبی داشته و نه بغضی و نه کینه‌ی بی و نه نفرتی و نه حسادتی!! زیرا که هنوز هم همان نغمه‌ی قدیمی نواخته می‌شود که کتاب را یک‌نفر نوشته، مؤلفین فراوانی «چند نفر» آنرا تألیف نموده، «وارونه یعنی سرچپه؟» نوشته شده است و از زاویه‌ی ایدیولوژی شناخته شده، تحریر یافته است. اما ناقد محترم هیچ‌گونه مثالی در هر دو نوشته‌ی اش نمی‌آورد که مثلاً در کدامین صفحه‌ی کتاب، از زاویه‌ی ایدیولوژی شناخته شده «اسم

ایدیولوژی را نمی‌آورد» صحبت شده است. و چرا و به چه مناسبت آن ایدیولوژی کم آورده می‌شود و کم زده می‌شود؟ راستی! مادامی که در اردو و سیاست از ژرفای درد و از عمق رنج و فقر جانکاه مردم بینوای کشور صحبت می‌شود، و خط فاصل روشنی میان غربا و اغنیاء کشیده می‌شود. چرا چند نفری به خود می‌لرزند و این حقیقت تلخ و اندوهناک جامعه ما را باکین و کید و تزویر و ریا به گونه دیگری تفسیر می‌کنند و ایدیولوژی شناخته شده مسمی می‌سازند؟

باری اگر از واژه گرانسنگ جواب‌دهی عالمانه و فاضلانه بگذریم که می‌گذریم، خالق «کمیدی» دزدی علمی یا (Plagiat) در قسمتی از مقاله‌ء شان چنین درفشانی می‌فرمایند:

«... بعضاً نامبرده علی‌الرغم ادعای داشتن اخلاق حمیده، از دایره عفت قلم خارج شده، یک بار به اصطلاح خود از «جغرافیه دهن» اینجانب یادآور می‌شود و باردیگر مرا متهم می‌سازد که چون زمانی پدرم وکیل انتخاب شده مردم در پارلمان قانونی افغانستان بوده. بنده آن وظیفه را ملکیت موروثی خود پنداشته. در نوشتار خود از مردم افغانستان نمایندگی می‌نمایم!!!»

اما در مورد جغرافیه دهن و جغرافیه دهن، یادداشت مؤرخ ۸ جون ۱۹۹۹ این حقیر یقیناً در آرشیف هفته‌نامه امید موجود است، که نه تنها، افتادن يك نقطه را از جغرافیه دهن یادآور شده بودم بلکه چندین اشتباه چاپی و طباعتی دیگری را نیز بر شمرده و تقاضا کرده بودم که اصلاح و یا تصحیح نمایند. که امید، چنین نکرد. و اینک می‌بینم که عاقلان پی نقطه می‌روند و دهن را دهن می‌خوانند و فیل را قیل. و این عاجز را به بی‌عفتی قلم متهم. اما مرا با جغرافیه دهن سرکار چه کار؟ ولی اگر از جغرافیه دهن صحبت شده است، مراد همانا ابر حضور يك تفکر بسته، يك جهان‌بینی محدود و يك نگرش و بینش تاریک و تنگ سیاسی است که عده به آن مبتلا هستند و تحمل دگراندیشان را ندارند. شیوه تفکری که امروزه روز در نزد اولوالالباب خریداری ندارد، و به پیشیزی نمی‌ارزد. راستی،

آقای دوکتور میر محمدامین فرهنگ را معلوم بوده باشد که این حقیر در مورد انتخاب شدن قانونی، یا غیر قانونی مرحوم میر محمد صدیق فرهنگ، يك كلمه، خلاف و ناصواب ننوشته بودم^۱، اما اکنون که آب‌ها از آسیاب‌ها می‌افتد و حقایق برهنه و عیان می‌گردد، مجبور می‌گردم که صریحاً برای ایشان حالی نمایم که نه خود وکیل ملت هستند و نه آن‌هایی که از اثر اعمال نفوذ و رشوه‌دهی سیاسی و تقلب در انتخابات، باری به چنان مقام مقدس رسیده بودند.

مثلاً آقای عبدالحمید مبارز در اثر خویش بنام^۲ «بیان حقایق و انتقاد کتاب خاطرات سیاسی سید قاسم رشتیا» در صفحات ۱۰۳ و ۱۰۴ این اثر حدیث فراوانی دارد. از زدوبندها، اعمال نفوذ معامله‌گری‌ها، توطئه‌ها و دسایس که در کارزار مبارزه انتخاباتی شورای ملی در آن برهه صورت گرفته بود: از منع فروش تیل پترول برای سه عراده موتوری که رأی دهندگان مذکور را می‌بایست به حوزه انتخابی می‌رسانید توسط امر مستقیم سیدقاسم رشتیا، تا زندانی شدنش حین ایراد بیانیه در مسجد سفید دروازه لاهوری در برابر رأی دهندگانش به اساس امر مستقیم سیدقاسم رشتیا، تا فرستادن عبدالاحمد اداء پسر احمدشاه گادیوان و علی‌احمد نعیمی از طرف سیدقاسم رشتیا، غرض معامله‌ی، و همچنان اگر^۳ جلد دوم «افغانستان در مسیر تاریخ» را ورق بزیم چنین می‌خوانیم:

«...میر محمدصدیق فرهنگ پس از رهائی از زندان و متعاقب ملاقات با محمدداود خان صدراعظم از بسی از اعضای حزب وطن دوری گزیده و چند

^۱ نك به مقاله نگارنده تحت عنوان «نقدی بر مقاله آقای فرهنگ» منتشره، شماره‌های ۳۷۱ و ۳۷۲ «امید»

^۲ نك به «بیان حقایق و انتقاد خاطرات سیاسی سیدقاسم رشتیا» تالیف عبدالحمید مبارز، چاپ اول صفحات ۱۰۳ و ۱۰۴ سبا کتابخانه پشاور جنوری ۱۹۹۸.

^۳ نك به جلد دوم «افغانستان در مسیر تاریخ» تالیف مرحوم میر غلام محمد غبار، تاریخ طبع جون ۱۹۹۹ ویرجینیای امریکا، آفیسٹ سبا کتابخانه - پشاور صفحه ۲۵۱.

سال بعدتر بحیث معین یک وزارت و سفیر سلطنت خانواده حکمران در یک پایتخت حساس اروپائی مقرر شد، و هم هنگامی که کاندید وکالت شورا گردید، خانواده حکمران نه تنها با وی مخالفتی نکرد، بلکه باز هم از طریق سیدقاسم رشتیا وزیرمالیه وقت، کمک کرده و برای انتخاب شدن میر محمدصدیق فرهنگ و خانم رقیه ابوبکر (خواهر این دو برادر) سهولت‌هایی فراهم کرد. علاوه بر آن میر محمدصدیق فرهنگ از طریق خویشاوندی دو پسرش (ازدواج سید فاروق فرهنگ با دختر الله نواز هندی و ازدواج سید امین فرهنگ با خواهر اندر ملکه افغانستان که دختر احمدشاه خان وزیر دربار و پسر کاکای نادرشاه بود) با خانواده حکمران تماس نزدیکی پیدا کرد. به این ترتیب سیدقاسم رشتیا که از خدام سابقه‌دار خانواده حکمران بود و به هدفش رسیده و میر محمدصدیق فرهنگ را در گلیم سیاسی این خاندان پیچانید. صدمه‌ای که میر محمدصدیق فرهنگ در محبس از داخل به حزب وطن رسانید قابل ملاحظه بود.»

و این دل غافل را ببین که حیران مانده بودم، چگونه، چرا و به چه مناسبتی آقای م. امین فرهنگ در مقاله قبلی اش از سردار عبدالولی دفاع می‌کند! او در مقاله خویش تحت عنوان مطالبی چند پیرامون کتاب اردو و سیاست، منتشره شماره ۳۶۵ امید هم نظر مرحوم میر محمدصدیق فرهنگ را در رابطه به رد اتهام صدور فیر از طرف سردار عبدالولی انعکاس داده و هم موضعگیری قاطع خویش را، از منافع خانواده حکمران. وی چنین می‌نویسد:*

«...درحالی که یک تعداد نویسندگان دیگر (منظور امین فرهنگ بصورت مشخص کاکر است) و بخصوص وابستگان حزب د.خ. نتیجه معلوم مبنی بر مسئولیت جنرال عبدالولی را در این حادثه بر یک استدلال مجهول و فاقد مؤخذ استوار نموده بارها حکم مسئولیت او را صادر نموده اند، که اینهم از نگاه روش

* نك به مقاله م.ا. فرهنگ تحت عنوان «مطالبی چند پیرامون کتاب اردو و سیاست» منتشره، شماره ۳۶۵ هفته نامه امید، ستون اول بخش «دوم» پراگراف‌های سوم و چهارم.

علمی و پژوهش که بر واقعیت‌ها استوار می‌باشند يك عمل کاملاً ناجایز و يك جرم علمی و اخلاقی بشمار می‌آید.»

پس دریغ و درد و افسوس بسیار که تاریخ فرد مذکر و مزوری است و انسان را چه زود می‌فریبد، و چه آسان و چه ارزان، باورها و پنداره‌هایش را تغییر می‌دهد. آه! که چقدر دلم خون می‌شود و قلبم می‌شکند هنگامی که مثلاً «افغانستان در پنج قرن اخیر»، پس از دریده شدن نقاب‌ها، شکسته شدن بت‌ها و فرو غلطیدن دیوارهای اخلاص و اعتقاد گذشته، اکنون در پیشروی چشمان من دیگر نمی‌تواند يك اثر گرانسنگ بشمار رود و منبع و چشمه الهام و احساس و اقتباس و تتبع حتی برای شاگرد شاگردانی همچو من!!

پس جناب داکتر م. امین فرهنگ، پیشنهاد من اینست که یک بار، فقط یک بار به قد و قامت و گذشته خویش نظر اندازید و خویشتن را نیک بنگرید و اگر در آنصورت واژه و وکیل ملت بودن بر اندام شما می‌زید، آنوقت حق دارید که بنویسید «صدای کتلهء عظیم قربانی شده را بگوش جهانیان خواهیم رسانید.»

ولی برای تان صمیمانه می‌گویم که از اسپ و توسن سرکش غرور و خودپسندی که انسان را بسوی فنا می‌برد پائین شوید، به چهار اطراف تان نگاه کنید، از مکاره و منازعه و مخاصمهء بی‌مورد بگذرید و در نظر آرید که اطرافیان شما نیز انسان اند و حقوق همسانی با شما دارند. چه فرق می‌کند که آدم در يك بحث پرشور گذشته مغلوب شده باشد ولی آیا می‌توان شکست خود را با کلمات و جملات گزنده و زننده که در حقیقت بیان بی‌ریای سرخوردگی و ناکامی است، تلافی نمود؟ آخر هنگامی که می‌توان حقیقت را با آرامش و متانت و به گفتهء خود تان به شیوهء عالمانه بیان کرد، پس چه ضرورتی خواهد بود به اهانت و استهزاء؟ مگر این حقیر برای جناب عالی از قول فیلسوف کبیر و شهیر یهودی‌الاصیل هلندی

ننوشته بودم؟*: «نی تمسخر، نی تبجیل، نی محکوم کردن و نی نفرت ورزیدن، بل فهمیدن.»

و اندر باب شعار بالای تان، باید عرض کنم که بی‌مورد و بدون جهت وقت گران‌بهای تانرا به هدر می‌دهید. زیرا که این صدا را، صدای ضجه و فریاد و شیون میلیون‌ها هموطن مظلوم ما را، قبل از شما، دیگران، آن‌هایی که هیچ‌گونه تعلق به خانواده حکمران نداشته‌اند، سال‌ها پیش و در گذشته‌های بسیار دور، رساتر، پرطنین‌تر و پرشورتر به گوش جهانیان رسانیده‌اند. آن‌هایی که از اعماق مردم توده‌ها برخواسته بودند و بخاطر رسانیدن همین آوای حزین، تا سرحد درد، تا سرحد مرگ و تا سرحد نابودی و فنا رزمیده‌اند. آنانی که از دفتر لوکس کتابخانه دانشگاه بوخوم و از فرط چاقی و شکم سیری‌نه، بلکه با شکم گرسنه، تن برهنه افتان و خیزان، در هولناک‌ترین برهه و برشی از زمان منادی حق و حقیقت بوده‌اند.

جناب داکتر صاحب! اگر شما اینقدر سخنور و عالمید و حنجره رسا و قلم توانائی دارید. پس چرا صدای ناله و فریاد هزاران نفر محکوم به مرگ هموطنان ما را که درین زمستان سرد و سخت در دره پنجشیر و نقاط دیگر کشور از اثر مظالم آدم‌خواران پنجابی و بنابر نسخه سمسوریان طالبی آواره‌اند و به کمک شما نیاز دارند، بلند نمی‌کنید و به گوش جهانیان نمی‌رسانید؟ مگر نه آنکه همکار شما آقای (فون رنسه) از شما حرف شنوی دارد! تصفیه، حساب تان را با من، برای فردا بگذارید، انشاءالله هر دو زنده خواهیم بود. اما وقت تان را، وقت

* رجوع کنید به مقاله نگارنده این قلم تحت عنوان «نقدی بر مقاله آقای فرهنگ» «امید شماره ۳۷۱.»

گران‌بهای تانرا به هدر ندهید مردم بینوای ما، می‌خواهند صدایشان را به گوش جهانیان برسانند، زمستان سرد و سخت در پیش است...

برای اینکه خواننده گرامی به ژاژخایی نویسنده مقاله «درباره پیشنهاد محترم حامد علمی» پی ببرد و با بسط افکارش آشنائی پیدا کند، اینک نمونه‌های چند از پریشان فکری و نالیدن و لافیدن او را همانطوری که در خط آمده است می‌آورم: «... عده زیادی از پیروان سابقه آن در زمینه اظهار ندامت نمود، حتی از نیرنگ و فریب سردمداران حزب در گذشته سخن بیشتر* بنویسم،

آنچه گفتنی بود گفتم و همانطوری که قبلاً تذکار دادم حق تبصره میرانند؟ که چطور ایشان را به گمراهی کشاندند. این ندامت‌کشی‌ها را ما در هزاران تقاضا نامه‌های سابق پیروان ح.د.خ می‌خوانیم که در مالک غربی برای اخذ پناهندگی تقدیم نموده اند. از سال ۱۹۸۰ به بعد که بنده در آلمان پناهنده شدم و در پوهنتون شهر بوخوم شروع بکار نمودم تا امروز در پهلوی اجرای وظایف رسمی ام توانستم که به کمک یکنفر دوست آلمانی بنام آقای فون رنسه رئیس موسسه مطالعات و پژوهش انکشاف اقتصادی درین دانشگاه برای هزاران هموطن آواره ام که درین سال‌ها مانند سیل به جرمنی می‌آمدند تقاضانامه‌های شانرا برای پناهندگی تکمیل و به مراجع مربوطه گسیل دهم که تعداد زیاد شان قبول شدند.»

وی به ادامه این حرف‌ها می‌نویسد که بعد از مراجعت عساکر شوروی و پس از سقوط رژیم نجیب، تعداد پناهندگان زیاد شد و همه به او مراجعه می‌کردند و اعتراف به گناهان خویش و اشتباهات گذشته شان:

* آیا می‌توان چنین درهمی و برهمی در يك نوشته‌ء چاپی را نشانه‌ء جمیعت خاطر تلقی نمود؟

«... و این بار تعداد کثیری از جوانان منسوب به ح.د.خ بودند که در موقع ارائه دلایل خویش برای پناهندگی از اینکه در طغیان جوانی از طرف حزب اغفال شده براه اشتباه کشانیده شدند داستان‌ها نقل می‌کردند، چنانچه این اعترافات در نزد بنده موجود می‌باشد.»

یا جل‌الخالق؟ آخر کسی نیست که از ایشان بپرسد که خودت چه کاره بودی؟ وکیل دعوی، پولیس، داروغه، مستنطق، قاضی شهر و یا یک کارمند جزء کتابخانه دانشگاه بوخوم؟ هزاران نفر، رقمی بالاتر از يك هزار نفر رقمی که می‌تواند حتی ده هزار و بالاتر از آن را در ذهن انسان مجسم سازد. یعنی اینکه همین مثلاً پنج هزار یا ده هزار هموطنان ما، سر تا اخیر آلمان را گز و پل می‌نمودند، هی میدان و طی میدان می‌کردند و پرسیان پرسیان و جویان جریان بعد از مشقت‌های فراوان، کتابخانه بوخوم را پیدا می‌کردند و ازدحام که فراوان بود، مثل روز محشر، و سرو دست که بائیست می‌شکست تا این هزاران نفر به زیارت روی و موی مبارک داکتر صاحب و دوست شان نایل می‌شدند عرض حالی می‌نمودند، عریضه می‌نوشتند به گناهای اعتراف می‌کردند، اشتباهاتی را بر می‌شمردند، تا قلب رؤف و مهربان داکتر صاحب نرم‌تر شود و تقاضا نامه‌های ایشانرا به مراجع مربوطه گسیل دارد. تو گویی که در آن کشور متمدن و پیشرفته که کتله‌های عظیم پناهندگان را از سر تا سر جهان می‌پذیرفت و هنوز هم می‌پذیرد، یگانه نهاد و مرجع و ملجاء پناهندگان همان يك دفتر بوده باشد و بس و خلاص!!!

بهر حال، مقالت ایشان را پی می‌گیریم و می‌رسیم به آنجا که یک باردیگر بحر طوبلی پیرامون حقیقت «تاریخ نوین افغانستان» نگاشته اند و از چند اثری که به زعم ایشان توسط تیمی از نویسندگان شوروی آن وقت نگاشته شده و گویا اثر يك نفر مؤلف نیست و نتیجه آنکه «اردو و سیاست» را نیز چندین نفر، حتی تیم بزرگی از نویسندگان افغانی و شوروی نوشته است. که به نظر بنده مکث بیشتر نمی‌طلبد. اما خداوند ایشانرا جمعیت خاطر اعطاء فرماید تا هرگز گاهی را کوهی و قطره‌ها را دریائی به تصور نیاورند.

و اکنون می‌رسیم به سیم آخر از این بخش مقاله، شان:

«... بعد از مطالعه نقد اینجانب بر کتاب اردو و سیاست، تلفونی و یا مکتوبی و یا از طریق اینترنت با بنده در تماس شده بعضی آنرا تأیید و عده هم نظر دادند که نوشتن چنین مقالات در واقعیت مؤلفین و یا مؤلف ظاهراً معرفی شده، کتاب مذکور را که مسئولیت مستقیم و مشترک فاجعه جریان دار فعلی(?) کشور ما دارا می‌باشند، اعاده حیثیت می‌نماید و به آن‌ها موقع می‌دهد که وارد نشیمن‌گاه(!) سیاست گردند.»

و اما نفرموده اند که کدام هموطنان با عالیجناب تماس گرفته اند؟ هموطنانی از مسلخ کابل؟ که هر روز بجرم(!) نداشتن ریش و پشم و یا عدم مراعات حجاب مردانه و زنانه اسلامی و یا به گناه در پی یافتن لقمه نانی سرگردان اند و بهمین خاطر دره می‌خورند، دست‌ها و پاهایشان قطع می‌گردد و یا از دارها آویزان می‌شوند، و یا هموطنانی که به اساس نسخه سمسورخان افغانی و باداران پنجابی اش خلاف تمام موازین انسانی، از خانه و کاشانه از خرمن‌زار و تاکستان‌های شان کوچانیده می‌شوند و هست و بود شان را آتش می‌زنند، یا از هموطنانی از دوزخ پشاور! یا همان چند نفر دوستان فامیلی و حلقه‌های نزدیک به خانواده حکمران که در سواحل آرام غنوده اند، به فاکس و کمپیوتر و انترنت دسترسی دارند و از فرط شکم سیری، آروغ می‌زنند و سیاست می‌کنند؟ یا همان‌هایی که نمایندگان قصابان کابلی اند و با تدویر سیمینارها و نشست‌های سیاسی در قبرس و اینجا و آنجا برای مردم بینوا و بی‌پناه ما، نسخه شفا حاضر کنند و یا به قول شما خوبشترن را «حقانه» جلوه دهند؟

پیشانی ارز داغ گناهی سیه شود	بهتر ز داغ مهر نماز از سر ریا
ماییم ما، که طعنده زاهد شنیده ایم	ماییم ما که جامهء تقوا دریده ایم
نام خدا نبردن از آن به که زیر لب	بهر فریب خلق بگویی خدا خدا.
زیرا درون جامه بجز پیکر فریب	زین‌هادیان راه حقیقت ندیده ایم

فروغ فرخزاد

پیش می‌رویم و می‌خوانیم:

«...گرداندگان جدید ح.د.خ نظر به معیارات خاص و مطابق اشتباهی کاذب برای دوباره گیری قدرت این جنرال را نسبت به سایرین به پاس خدماتش به رژیم بیشتر مستحق زمامداری آینده کشور دانسته، کتاب را برای کسب شهرت برایش بنام او چاپ کرده اند.»

و به همین روال: «...با آنهم چون در محاسبهء فعلی بقایای رژیم کمونیستی برای کسب دوبارهء قدرت در افغانستان باید در جهت اعطای شهرت برای يك دولتمرد آینده کار منظم صورت گیرد، بنابراین به گمان اغلب و بر مبنی منطق شان آقای عظیمی کاندید آن شده باشد که برای این مقام و آن روز تریبه و آماده ساخته شود.»

به این می‌گویند ریسمانی بافته و پرداخته از حدس و قیاس، نمی‌دانم روزی کسی از وی خواهد پرسید که هر کسی که اثری می‌نویسد و یا مانند این حقیر سیاه‌مشقی، اشتباهی کاذب زمامداری دارد؟ و هزاران هزار نویسنده که آثاری نوشته اند و بمردم خویش تقدیم کرده اند، و همین اکنون نیز می‌نویسند بخاطر دولتمرد شدن است؟ آیا جناب بطور نمونه می‌توانند از نویسندگانی اسم ببرند که پس از کسب شهرت زمام دار کشور خویش شده اند و یا خواهند شد؟ آخر شما که عنوان داکتر و استاد پوهنتون را نیز دارید چطور نمی‌دانید که مرزهای فرهنگی و روشنگری را که سخت والا و مقدس اند نباید چنین ناشیانه با سیاست و سیاست‌بازی درهم آمیخت و از این درهم برهمی و آشفتگی و از این شطه گل‌آلود ماهی گرفت؟

راستی یادم نرود که استدلال (!) فوق شما مرا به یاد نوشتهء انجنیر «عبداللہ مهمند» که در همین هفته‌نامه به نشر رسیده بود* که باری پس از نشر فوتوکاپی

* نک به شماره‌های ۳۷۴، ۳۷۵ و ۳۸۳ هفته نامه «مهدی»

نامهء دوستش آقای انجنیر سید امان‌الدین امین سابق معاون شورای وزیران که عنوانی نامبرده از کابل به آلمان پست شده بود و در آن با تبصیب فراوانی مرحوم ببرک کارمل را، رهبر محبوب ما خوانده و سیاست اقتصادی و نظم اداری کشور را ستوده بود، می‌اندازد که آقای عبدالله مهمند در نامهء عنوانی «امید» فرموده بودند که آنچه در نامهء آقای سید امان‌الدین امین آمده بود چیزی جز کلمات و رموز شغری بین آن دو نبوده است و جالب آنکه آقای انجنیر امین از موجودیت چنان نامهء در مضمون خویش که در «امید» به چاپ رسیده بود، رسماً انکار فرموده بودند. شاید آن آقایون فکر می‌کردند که با چنین خیره‌سری می‌توان از واقعیت گریخت و آفتاب را با دو انگشت پنهان نمود. آخر مگر مردم کاه خورده اند؟

باری، یکی دو نقل قول دیگری از مقالهء جناب فرهنگ می‌آورم و به این نوشتهء ملالت بار که هیچ حاصلی ندارد و انسان را به جایی نمی‌رساند خاتمه می‌بخشم:

«... بطور مثال در جائی که بنده مشت او و تیم او را در ارتکاب به عملیهء دزدی علمی، باز نموده ام، فوراً و با مهارت خاصی اقتباسات آزاد بنده را مثال می‌آورد و چنان جلوه می‌دهد که اینجانب نیز مرتکب این عمل قبیح شده باشم.»

و اینهمه هیاهو فقط بخاطر آن که در یکی دو مورد نگارنده مطالبی را که از کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» آورده بود و در آنموقع فکر می‌نمود که سره و ناب است، در گیمه و پرانتز نیآورده بوده است. مثلاً اسمای اشتراک کنندگان کنگره، مؤسس ح.د.خ افغانستان را، که آقای م. امین فرهنگ آنرا يك کار علمی شمرده بودند. اما، پس از نشر کتاب «ظهور و زوال دستگیر پنجشیری» که خود از جمله، مؤسسين و اشتراك کنندگان آن کنگره بودند، معلوم شد که اشتباهات کافی درین کار یا کشف(!) علمی وجود داشته است. و از طرف دیگر اگر اقتباس جرم است و عیب، پس، گفته می‌شود که مرحوم میر محمدصدیق فرهنگ بیشتر

از آن در خلق اثر ایشان استفاده کرده اند:*

«...خدمتگاران مستبدین در زمان اقتدار خانواده،ء حکمران تملق می‌کردند و تاریخ کشور را تحریف می‌کردند و بعد از سقوط خانوادهء حکمران یکصد و هشتاد درجه عقب گرد کرده و با «فرهنگ» شدند و تاریخ «اقتباسی» و «خاطرات» تحریف کننده و سراپا دروغ نوشتند...الخ» خداوند (ج) انصاف بدهد.

در ختم مقالهء ایشان چنین می‌خوانیم :

«... من به نگارش نظریات خود در بارهء سایر مدعیات نویسندگان کتاب اردو و سیاست و ارزیابی آنها که رابطه مستقیم با جریانات خاصاً ربع اخیر کشور ما دارند ادامه خواهم داد.... الخ...»

و بلا فاصله حرف‌های بالای خود را فراموش کرده چنین می‌نویسند :

«... من دیگر نه وقت آنرا دارم و نه آرزویش را که درباره کتاب مورد نظر هنوز هم چیز بیشتر بنویسم آنچه گفتنی بود گفتم» و اینست حزن‌انگیزترین و دردناک‌ترین قسمت این داستان.

آری خداوند شفای عاجل بدهد و جمعیت خاطر اعطاء فرماید. آمین یارب العالمین.

و من الله التوفیق
م. نبی عظیمی

* رجوع کنید به «افغانستان در مسیر تاریخ» جلد دوم نوشتهء مرحوم میر غلام محمد غبار. صفحهء ۲۷۵.

مؤخره‌پی بر این مجموعه

همانطوری که هر کتابی، آغازی و انجالی دارد، این مجموعه نیز می‌بایست مؤخره پی می‌داشت و نقطه پایانی، ولی مادامی که تا هنوز هم، دوستان و بزرگواران، «اردو و سیاست...» را فراموش نکرده اند و در مطبوعات بیرون مرزی گاهگاهی، مطلبی، تقریظی و نقدی درباره آن به نشر می‌رسانند، نمی‌توانم نقطه پایانی بر این مجموعه بگذارم. زیرا، وای، چه بسا مطالب فراوانی که تا کنون پیرامون «اردو و سیاست..» نوشته شده و به نظر این حقیر نرسیده باشد. مثلاً خبر شدم که جریده «نوید» چاپ ماسکو فرازهایی از آن را بصورت مسلسل به نشر رسانیده و پس از مدت‌ها يك شماره آن بدستم رسید و با خبر شدم که در جریده کاروان دوستی بنام سیدضیاء فرهنگ مطلب انتقاد گونه نوشته اند و یا در «مساوات» و حتی روزنامه شریعت طالبان و «میثاق ایثار»، مجله، «آئینه افغانستان» هنوز هم دارند می‌نویسند و می‌نویسند که متأسفانه نسبت نبود امکانات، به مطالعه آن‌ها مفتخر نشده ام. پس همانطوری که گفته اند: این قصه سر دراز دارد و هنوز پایانی برای آن متصور نیست. چه خوبست که بنویسند و بنویسند و بگویند و بگویند، چی کسی است که از تقریظ راضی و خشنود نشود و یا از انتقاد سالم و سازنده تکدري خاطری بخود راه دهد. زیرا پاك است از محاسبه چه باك؟

آرزومندم که پاسخ‌ها و روشنی‌هایی که در این مناظره و محاضره، بر ایرادات عده از دوستان به عرض رسانده شده است، ابهامات فراوانی را روشن سازد و دوستانه با من هم‌نوا گردند که منظور و هدف نشر این مجموعه تنها و تنها روشنی بخشیدن بیشتر بر حقایق است که باید گفته و نوشته می‌شد، به قول بعضی از دوستان کتاب اردو و سیاست توانسته است، در امر شکست سکوت و باز کردن مهر لب‌ها بخاطر برهنه نمودن هر چه بیشتر حقایق برای نسل آینده کشور عزیز، رسالت و یا وظیفه اش را انجام داده و به آرزویش رسیده و پاداش خویش گرفته است.

در فرجام برای جناب محترم فضل «مالك كتابفروشى فضل» و ساير دوستان گرانقدر که از مدت‌ها قبل، در گردآوری و ارسال مضامین این مجموعه به آدرس اینجانب و هم در امر چاپ و نشر آن سعی و کوشش فراوان بخرج داده اند و همچنان به آقای وحید نور کمپوزر جوان که با حوصله و توجه بسیار آنرا تایپ و دیزاین نموده اند. مراتب شکران و امتنان خویش را به امید سلامتی و کامیابی‌های مزید شان ابراز میدارم.

و من الله التوفيق

م. ن. عظیمی

نامه‌ی به نویسنده‌ی جوان (محمد طاهر بدخشی)

تذکر ضروری:

در این مجموعه چندبار به نامه‌ی زنده‌یاد طاهر بدخشی که عنوانی محمندی عظیمی سالیان بسیار قبل (۱۳۴۲) در شماره ۵ - ۶ مجله ادب پوهنخی پوهنتون کابل نشر شده، اشاره شده بود، از آنجایی که خوشبختانه این نامه در مجموعه موجود آرشیف راه پرچم موجود بود، لذا غرض وضاحت بیشتر ضمیمه‌ی این کتاب شد.

«نامه‌ی به نویسنده‌ی جوان»

نیمه راه زندگی...

لحظه حساسی در زمان وجود دارد

لحظه‌ی که شخص درست به نیمه راه زندگی می‌رسد

جزئی از یک ثانیه،

تکه‌ی زودگذری از زمان، تندتر از یک نگاه،

تندتر از ذروه‌ی التهابات عشق،

تندتر از نور

و شخص درین لحظه سریع التاثر است.

«دوبر دسنو»

برادر ارجمندم نبی عظیمی

هر وقتیکه ترا می‌بینم از خطوط چهره‌ی اندوهناک و متفکر، و فروغ چشمان مأیوس و منتظرت، تمام هیجانان و تألمات انسانی و اجتماعی جوانان عصر و محیطم را روشن می‌خوانم. آنچه در مغز پرتلاطم و طوفانی تو می‌گذرد همیشه مرا رنج می‌دهد که چرا مجرایی به این سیلاب بهاری عصیان پیدا نیست؟ اما تو در «کھسار نویسندگی» راهی پیدا خواهی کرد و چون دریاچه‌ی تند و شوخی به

«دشت کم حاصل هنر» کشور فرود خواهی آمد و آنرا شاداب و سرسبز خواهی نمود.

اجازه بده! این چند قطره اشک تحسار نارسایی رهنماییها به آن دریاچه استعداد همراه و بدرقه باشد.

در کوره راه زندگی با مشعل مغشوش جهان‌بینی‌های سطحی، یکه و تنها رفتن خود را بدم تزویر رهنمان «عقل و دانش» انداختن است و حکم خودکشی را دارد که از نادانی و ناشناسایی خویشتن و جهان، سرچشمه می‌گیرد. چنانچه بسیار اند کسانیکه از نادانی «تابلیت»های مخدر زریبچ را می‌خورند و به تب هوس می‌سوزند و هذیان‌هایی روئیایی بسیار می‌گویند و طبقه اغفال کرده‌شان آن لاطیلات را در مجلات زرانود بنام هنر و ادب بجامعه‌ها تقدیم می‌کنند تا عده‌پی را مسموم سازند و باز گروهی به تقلید ایشان خویشتن را تخدیر کنند و هذیان گویند. اما مردم کمی هم برده اند و هستند که از زیبایی‌های طبیعت ملهم و از جریانات جوامع منتبه شده پس از نیکو اندیشیدن به گفتار نغز پرداخته و نوشته‌های جمیل بمیان آورده اند.

تو که شوق نویسندگی داری و استعداد آن هم در تو دیده می‌شود باید در تهداب کاخ بزرگ هنر ایدآلی واقعی خویش سنگ‌های بزرگ و استوار مترقی‌ترین افکار بشری را بخوابانی و بعد بر بالای آن دیوارهایی که ارکان ادب باشد بالابری، از میان انبوه خشت‌های پخته شده در کوره تجربه مدنیت و مواد خام زبان مادری مانند فرخی، فردوسی، حافظ، خاقانی، میمنندی و بیهقی بهترین و شسته‌ترین الفاظ و کاکه‌ترین ترکیبات و مزین ترین جملات را برگزین و چون جمال زاده ساروج طبقاتی را در میان آنها بریز و بسان صادق هدایت به کار ساده و عوام پسند آغاز کن.

بین درباره پیشوای ریالیست‌ها (بالزاک) چه گفته اند :

«بالزاک در همان اجتماعی می‌زیست که نویسندگان رومان‌تیک را در آغوش خود

پرورده بود اما این نویسنده بجای اینکه خودرا تسلیم تخیل و تحسر سازد و دچار بیماری قرن شود و برای انصراف از فکر محیط خویش دست بدامن گذشتگان زند و به قرون وسطی پناه برد، اجتماع خودرا باهمه مشخصات و اسرارش و با همه صفات و عادات و نیکی و بدی‌ها که در آن بود در آثار خویش نشان داد، آنچه را که تا آنروز نویسندگان روماننیک از آن غافل بودند یعنی تأثیر و نفوذ پول را در اجتماع آن زمان بیان کرد.»

آری، بالزاک پاریس، عروس بورژوازی را چنین تصویر می‌کند:

«وحشت‌انگیزترین مناظر دنیا بی‌گمان دیدار دهشت بار مردم پریده رنگ و زردروی و افسرده پاریس است. پاریس میدان وسیعی است که بر اثر طوفان منافع شب و روز در جوش و خروش است و در زیر این طوفان خرمی از مردم در تک و پو است...»

از همه منافذ قیافه‌های پژمرده و پرچین این مردم فراست و هوس و سمومی که مغزشان را انباشته است بیرون می‌ریزد، نه... اینها را قیافه نمی‌توان خواند این قیافه‌ها را (نقاب) نقاب ضعف، نقاب قدرت، نقاب فقر و بدبختی، نقاب شادی، نقاب تزویر باید نام داد... در پاریس همه چیز دود می‌کند، همه چیز می‌سوزد همه چیز می‌درخشد، همه چیز می‌جوشد، همه چیز شعله میکشد، بخار می‌شود و خاموش می‌گردد. زیرا پاریس دوزخی است.

در پاریس عشق هوس است و کینه چیز بیهوده‌بی، آنجا انسان قوم و خویشی بجز نوت هزار فرانکی و دوستی بجز بانک رهنی ندارد...

وجود همه کس در پاریس مجاز است: حکومت و گیوتین، مذهب و وبا؛ هر کس باین محیط تناسب دارد و فقدان هیچکس در آن مشهود نیست...

چه چیز بر همه تسلط دارد؟ زر و خوشی.

این دو کلمه را مانند چراغی در دست بگیرد و این قفس گچی، این کندو را که جوی‌های سیاهی در آن روان است بپایید.

... در آغاز کار دنیای مردم محروم را ببینید:

کارگر، رنجبر کسی که پاهای، دست‌ها، زبان، پشت و یگانه بازوی خود را با پنج انگشت خود برای امرار معاش بکار می‌اندازد این کارگر بیشتر از حد کار می‌کند. زن خود را مانند حیوان به ماشین می‌بندد و فرزند خود را بکار وامی‌دارد. نمی‌دانم کارخانه‌دار چه رشته‌ای سحرآمیزی بگردن این طبقه انداخته است؟

... پیش از همه باین پادشاه جنب و جوش پاریس که زمان و مکان را بزیر اطاعت خود درآورده است سلام کنید!

بالاخر باین مستخدم چندکارهء ملامت ناپذیر سلام کنید!

بهمین نسبت است که ژرژ التمان ادیب و منتقد معاصر فرانسوی گفته است: «گذشت زمان بالزاک را جوانتر می‌کند و آثار بالزاک هر چه بیشتر خوانده شود، تازه‌تر می‌گردد، ناگفته پیداست که ویکتور هوگو صاحب نبوغ است اما اکنون دیگر سبک هوگو سبکی که چراغ آن در برابر چشم آفریننده اش خاموش شد خریداری ندارد.»

اشخاص عالمی مانند انگلس درباره بالزاک که در طبقهء ارستوکرات و در سیاست سلطنت طلب بود می‌گوید:

«در عالم تاریخ و حتی اقتصاد چیزی که من از آثار بالزاک فرا گرفته ام بیشتر از همه چیزهایی است که از کتاب‌های تاریخ نویسان و علمای اقتصاد و آمارگران زبردست جهان آموخته ام - این نویسنده که از سقوط اجتناب ناپذیر ارستوکراسی متأثر است با این همه عاقبت خوبی برای این طبقه پیش‌بینی نمی‌کند و این خود یکی از پیروزی‌های بزرگ ریالیسم و یکی از بزرگترین کامیابی‌های بالزاک است.»

بالزاک مکتب ادبی ریالیسم را بنا کرد و بعد از آن ده‌ها مکتب دیگر به وجود آمد اما این قصر ساده نه تنها همچنان پابرجا ماند بلکه روز بروز صیقلی شده و درخشان‌تر می‌گردد بگفته موءلف «مکتب‌های ادبی»:

«مکتب‌های متعدد بعدی نتوانسته است از قدر و اعتبار آن بکاهد و بنای رومان نویسی جدید و ادبیات امروز جهان بر روی آن نهاده شده است.»

خواهی پرسید ریالیسم یعنی چه؟

ریالیسم عبارت است از مشاهده دقیق واقعیت‌های زندگی، تشخیص درست علل و عوامل آنها و بیان و تشریح و تجسم آنها.

البته هیچوقت نباید مانند نویسنده بزرگ امیل زولا کار ریالیسم را به ناتورالیسم کشاند زیرا ناتورالیسم تشریح بی‌غرض و دقیق طبیعت است که بحر علم بار آن را باید بمنزل برساند نه نسیم هنر.

نویسنده ریالیست قهرمان داستان خود را از میان مردم و از دور و پیش محیط خود برمی‌گزیند و پشت اشخاص عجیب و غریب مثل داستایوسکی، نمی‌گردد. بلکه برای نویسنده ریالیست چون تولستوی هر پدیده اجتماعی و طبیعی موضوع قرار گرفته و بطور عادی بیان می‌شود. در نوشته‌های ریالیستی وحدت مصنوعی وجود ندارد، چیزهای تصادفی دیده نمی‌شود.

اما امروز ریالیسم به مرحله تکاملی دیگری رسیده چنانچه موءلف «ریالیسم و ضد ریالیسم» می‌گوید:

«مقصود از ریالیسم در نظر نویسندگان معاصر شرح تجربه شخصی نویسنده است از زندگی، نه وصف مشاهدات او؛ گرچه نویسنده عناصر کارش را از واقعیت خارجی می‌گیرد ولی نه از آن رو است که خود چیزی برای گفتن ندارد، نویسنده ابتکار عمل را بدست امور واقع می‌سپارد زیرا زیان و اقعیت از زیان خودش گویاتر و رساتر است، وصف بیطرفانه واقعیت، حقیقت اساسی و مهمی را آشکار می‌کند:

حقیقتی که نویسنده کشف کرده و در آن زیسته است.»

ریالیسم متکامل قرن بیست که به اثر کامیابی جهان‌بینی‌های اجتماعی نوین با

گورکی بصورت اساسی پی‌ریزی شده و سرمشق عالی مانند «مادر» دارد فرزندان‌ی چون «عشق زندگی» و «پاشنه‌آه‌نین» جک لندن، «سرنوشت یک انسان» و «دن آرام»، شولوخوف، «عصیان» و «آزادی» رومن رولان... را بوجود آورده و فامیل انسان دوست و اجتماع پسندی در «برج عاج هنر» تشکیل کرده که آنها نه تنها چون کارکنان «رادیو» آه و فریاد طبقه زیرین اجتماع را که در بردن تخت تمدن زیر گرفته شده اند بگوش هوشداران می‌رسانند بلکه چون کارگردانان «تلویزیون» فجایع ستمگران طبقات ممتاز و صدر نشینان طفیلی اجتماع را بی‌رحمانه افشاء کرده در نظرگاه بینایان نمایش می‌دهند.

آثار این مکتب اجتماعی و انسانی برای ساعت تیری و روزگردانی خسته شدگان و پیران نیست بلکه کتب درسی جوانان و رهنمای زندگی مردم است؛ این است که هنر دوباره به مردم بازگشته و از ضروریات حیاتی آنها شده است این مکتب جوان و ناخوش آیند طبقات عالی (!) و ثقافت پسندان (!) مرتجع و محافظه کار را «هاریک هارتلی» این طور تعریف میکند:

«ریالیسم اجتماعی بر این اصل مبتنی است که «کار» قدرتی خلاق دارد و هنر بمنزله بسط و انعکاس خلاقیت کار است این هر دو بطور مستقیم یا غیرمستقیم مناسبات متغیر اجتماعی را منعکس می‌کند و در آن موثر می‌افتد.»

ببین گورگی پیشوای این مدرسه يك مسأله مهم علمی سوسیولوجی یعنی تضادهای شهر و ده را چطور ادیبانه، هنرمندانه بیان می‌کند:

«من اندوهگین بودم و احساس تنهایی و غربت در میان این مردم قلب مرا بشدت می‌فشرد ... من نظایر این افراد را دیده بودم و کمی آنها را می‌شناختم، من می‌دانستم که تقریباً یک بیک آنها از رهگذار یک تحول روحی شکنجه‌آمیز و اجتناب ناپذیر گذشته اند، شهرها با اسلوب خویش روی جوهر نرم و شکننده ارواح آنها که زاده و پرورش یافته آرامش روستاهاست، صدها چکش کوچک کوبیده و پاره‌ی از آنها را پهن و پاره‌ی را باریک کرده اند وقتیکه این مردم خاموش و بی‌صدا شروع بخواندن آواز روستاهای خود می‌کردند و افسردگی خاموش و

گیجی رنج آمیز ارواح خود را جامه کلمات و نواها می‌پوشاندند، عمل ستمگرانه و سنگدلانه شهر آشکارتر احساس می‌شد»

در آخر بعد از دانستن ماهیت ادب امروز باید بگویم که شکل آن شعر و چه و چه... نیست بلکه عصر ما (قرن رومان و ناول) است، چنانچه ژرژ سمون ادیب و نویسنده معاصر غرب گفته:

« قرن بیستم را نمی‌توان عصر رومان نامید اکنون اگرچه شهکارهای رومان قبلاً بوجود آمده ولی در قرن بیستم می‌توان ادعا کرد که رومان راه خود را پیدا کرده و بسوی شکل کلاسیک خود نزدیک می‌شود.

از رومان روسی تا رومان امریکایی جنبش عظیم و پر قدرت و مشابه ناشناخته احساس می‌شود... تخمیری که بیشک شرابی مردافکن بوجود خواهد آورد و این شراب این حباب لرزان... این طلب حق حیات و اداره زندگی یک جنین ناپیدا همان «رومان» است، اگر بهتر بخواهید نطفه عصر رومان است که بسته همی‌شود.»

آقای عظیمی! این است آن راهی که من می‌توانم بشما نشان دهم یعنی جاده دور و دراز «رومان» که اگر چه وسیع و ناپیدا انجام است و همه «جنگ و صلح» و «رستاخیز» «برادران کارامازوف» و «پدران و پسران» بر بالای آن شده و «بینوایان» و «آزردگان» بسیار دارد اما باز هم یک «کمیدی انسانی» است که بدنمای ما منتهی می‌شود در مقابل «کمیدی الهی» که به آسمان رفته است. «چمدان» را که در آن هنر داستان نویسی را گذاشته ام چون توشه راه برای تقدیم می‌کنم اما خودت «سگ ولگرد» را بخاطر «سپید دندان» همراه گرفته با «پاشنه‌های آهنین» و با «عشق زندگی» پی «آزادی» به آرزوی دیدار «مادر» هنر روان شو، اینست «سرنوشت یک انسان»

«فرزندانی که در راه عقل و حقیقت راه می‌روند بهمه چیز مهر می‌ورزند، آسمانی دیگر می‌آفرینند، آتش فسادناپذیری دارند که از روح و از اعماق قلب سرچشمه می‌گیرد و بدین ترتیب است که در عشق پرشور فرزندان برای همه دنیا، زندگانی

نوبنی بما داده می‌شود؛ چه کسی قادر است که این عشق را خاموش کند؟ چه کسی؟ آیا نیرویی بالاتر از این وجود دارد؟

زمین است که آنرا بوجود آورده و سراسر زندگی خواهان پیروزی آنست ، سراسر زندگی!

به آرزوی نویسندگی شما:

م. طاهر بدخشی

داستانخواند : دایا توپوچی

کتابخانه آسمایی

ادب

مسئول میر: محمد نسیم گھنٹہ

۱۱-۶۰۵

۱۳۴۲

کتابخانه آسمایی

نامه‌یی به نویسنده‌یی جوان

نیمه راه زندگی

لحظه حساسی در زمان وجود دارد

لحظه‌ای که شخص درست به نیمه راه زندگی‌اش می‌رسد

جزئی از یک ثانیه ،

تکه زودگذری از زمان ، تندتر از یک نگاه ،

تندتر از ذره‌های التهابات عشق ،

تندتر از فور ؛

و شخص درین لحظه سریع التأثر است. «دو پرده‌سوز»

برادر ازجمندم نمی عظیمی .

هر وقتیکه ترا میبینم از خط ط‌چهره ، از وهنالك و متفکر ، و فروغ چشمان
مأیوس و منتظرت ، تمام هرجانات و تألمات انسانی و اجتماعی جوانان عصر
و محیطم را روشن میخوانم . آنچه در مغز بر تلاطم و طوفانی تو میگذرد همیشه
مرا رنج میدهد که چرا مجرای بی به این سیلاب بهاری عصیان پیدانیت ؟ اما تو
در « کهسار نویسنده‌گی » راهی پیدا خواهی کرد و چون در پاچه تند و شوخی به
« دشت کم حاصل هنر » کشر رفتی و دخراهی آمد و آثار اشاداب و سرسبز خواهی نمود .
اجازه بده ! این چند قطره اشک تحسّر نار ساین رهنمایها به آن در پاچه
استعداد هدراه و بدرقه باشد .

در کوره راه زندگی با مشعل مغشوش جهان بینی‌های سطحی ، بکه و تنها رفتن
خود را بدام تزویر و هزنان « عقلا و دانش » انداختن است و حکم خود کشی
را دارد که از نادانی و ناشناسایی خبریشتن و جهان ، سرچشمه میگیرد . چنانچه بسیار

اندک‌مکانیکه از نادانی «تابلیت» های مخدر زربچ را میخورد و به تب هوس میسرزند و هذیان‌هایی روهایی بسیار میگویند و طبقه اغفال کرده‌شان آن لاطیلات را در مجلات زرد اندود بنام هنر و ادب بجامعه‌ها تقدیم می‌کنند تا عده‌بی‌را مسموم سازند و بازگروهی به تقلید ایشان خویشان را تخدیر کنند و هذیان‌گیرند امامردم کمی هم برده‌اند و هستند که از زیبایی‌های طبیعت مالمهم و از جریانات جرم‌متنبه شده پس از نیکو اندیشیدن مگفتار نغز پرداخته و نوشته‌های جمیل بمیان آورده‌اند.

تو که شوق نویسنده‌گی داری راستعداد آن هم در دیده‌می‌شود باید در تهداب کساخ بزرگ هنر بدآلی واقعی خویش سنگهای بزرگ و استوار مترقی‌ترین افکار بشری را بخوابانی و بعد بر بالای آن دیوارهایی که ارکان ادب باشد بالابری، از میان انبوه خشت‌های پخته شده در کوره تجربه مدنیّت و مواد خام زبان مادری مانند فرخی، فردوسی، حافظ، خاقانی، میمنندی و بیهقی بهترین کلمات و شسته‌ترین الفاظ و کاکا که ترین ترکیبات و مزین‌ترین جملات را برگزین و چون جمال زاده ساروج طبقاتی را در میان آنها بریز و بسان صادق هدایت به‌کار ساده و عوام پسند آغاز کن.

بین در باره پیشوای ریالیست‌ها (بالزاک) چه گفته‌اند :

«بالزاک در همان اجتماعی می‌زیست که نویسندگان رومانیک‌ها در آغوش خود پرورده بود اما این نویسنده بجای اینکه خود را تسلیم تخیل و تبحر سازد و دچار بیماری قرن شود و برای انصراف از فکر محیط خویش دست بدامن گذشتگان زندوبه قرون وسطی پناه برد، اجتماع خود را با همه مشخصات و اسرارش و با همه صفات و عادات و نیکی‌های بدی‌ها که در آن برد در آثار خویش نشان داد، آنچه را که تا آن روز نویسندگان رومانیک از آن غافل بودند یعنی تأثیر و نفوذ پول را در اجتماع آن زمان بیان کرد.»

آری: بالزاک پاریس، عروس بورژوازی، را چنین تصویر می‌کند :

سال ۱۱

نامه بی به نویسنده بی جوان

۵۳

«وحشت انگیزترین مناظر دنیا بی گمان دیدار دهشت بار مردم پریده رنگ، وز در روی وافر دهه پاریس است. پاریس میدان وسیعی است که بر اثر طوفان منافع شب و روز در جرش و خروش است و درز بر این طوفان خرمی از مردم در تکتک و پراست . . .

از همه منافذ قیافه های بزم رده و پر چین این مردم فراست و هوس و سمومی که مغزشان را انباشته است بیرون میریزد، نه . . . این ها را قیافه نمی توان خواند این قیافه ها را (نقاب) نقاب ضعف، نقاب قدرت، نقاب فقر و بدبختی، نقاب شادی، نقاب تزویر باید نام داد . . . در پاریس همه چیز دود می کند، همه چیز می سوزد، همه چیز می درخشد، همه چیز می جوشد، همه چیز شعله میکشد، بخار می شود و خاموش می گردد. زیرا پاریس دوزخی است.

در پاریس عشق هوس است و کینه چیز بیهوده بی، آنجا انسان قوم و خویشی بجز نوت هزار فرانکی و دوستی بجز بانسک رهنی ندارد . . .

و جود همه کس در پاریس مجاز است: حکومت و گوتین، مذهب و وبا؛ هر کس باین محیط تناسب دارد و فقدان هیچکس در آن مشهود نیست . . .

چه چیز بر همه تسلط دارد؟ زور و خروشی.

این دو کلمه امانت چراغی در دست بگیرد و این قفس گچی، این کندورا که جوی های سیاهی در آن روان است بپایند.

. در آغاز کار دنیای مردم محروم را ببینید:

کارگر، رنجبر کسی که پاها، دستها، زبان، پشت و یگانه بازوی خود را با پنج انگشت خود برای امر از معاش بسکار می اندازد این کارگر بیشتر از حد کار می کند. زن خود را مانند حیوان به ماشین می بندد و فرزند خود را بکار و امیدار. نهیدانم کارخانه دار چه رشته سحر آمیزی بگردن این طبقه انداخته است؟ . . . پیش از همه باین پادشاه جنب و جرش پاریس که زمان و مکان را بر زیر اطاعت خود در آورده است سلام کنید!

... بالاخر باین مستخدم چند کاره ملامت ناپذیر سلام کنید! »
 بهمین نسبت است که ژرژ التمان ادیب و منتقد معاصر فرانسوی گفته است:
 «گذشت زمان بالزاک را جوانتر می‌کند و آثار بالزاک هر چه بیشتر خوانده
 شود، تازه تر می‌گردد، ناگفته پیداست که ویکتور هوگو صاحب نبوغ است
 اما اکنون دیگر سبک هوگو سبکی که چراغ آن در برابر چشم آفریننده اش
 خاموش شد خریداری ندارد.»

اشخاص علمی مانند انگلیس درباره بالزاک که در طبقه ارسطوکرات ردر
 سیاست سلطنت طلب بود می‌گوید:

«در عالم تاریخ و حتی اقتصاد چیزی که من از آثار بالزاک فرا گرفته‌ام بیشتر
 از همه چیزهایی است که از کتاب‌های تاریخ نویسان و علمای اقتصاد و آمارگران
 زبردست جهان آموخته‌ام - این نویسنده که از سقوط اجتناب ناپذیر ارسطوکراسی
 متأثر است با این همه عاقبت خوبی برای این طبقه پیش بینی نمی‌کند و این
 خود یکی از پیروزی‌های بزرگ ریالیسم و یکی از بزرگترین کامیابی‌های بالزاک
 است.»

بالزاک مکتب ادبی ریالیسم را بنا کرد و بعد از آن ده‌ها مکتب دیگر به وجود آمد
 اما این قصر ساده نه تنها همچنان پایرجا ماند بلکه روز بروز عمیق‌تری شده و
 درخشان تر می‌گردد بگفته مرهلف «مکتب‌های ادبی»:
 «مکتب‌های متعدد بعدی نتوانسته است از قدر و اعتبار آن بسکاهد و بنای رومان
 نویسی جدید و ادبیات امروز جهان بر روی آن نهاده شده است.»

خو اهی پرسید ریالیسم یعنی چه؟

ریالیسم عبارت است از مشاهده دقیق واقعیت‌های زندگی، تشخیص درست
 علل و عوامل آنها و بیان و تشریح و تجسم آنها.

البته هیچوقت نباید مانند نویسنده بزرگ امیل زولا کار ریالیسم را به

ناتور الیسم کشاند زیرا ناتور الیسم تشریح بی‌غرض و دقیق طبیعت است که بحر علم بارآن را باید بجزئیل برساند نه نسیم هنر .

نویسنده‌ی ریالست قهرمان داستان خود را از میان مردم و از دور و پیش محیط خود برمی‌گزیند و پشت اشخاص عجیب و غریب مثل داستان یوسکی، نمی‌گردد. بلکه برای نویسنده‌ی ریالست چون نولستوی هر پدیده‌ی اجتماعی و طبیعی موضوع قرار گرفته و بطور عادی بیان میشود. در نوشته‌های ریالستی وحدت مصنوعی وجود ندارد، چیزهای تصادفی دیده نمی‌شود .

اما امروز ریالیسم به مرحله‌ی تکاملی دیگری رسیده چنانچه مولف «ریالیسم و ضد ریالیسم» می‌گوید:

«مقصود از ریالیسم در نظر نویسندگان معاصر شرح تجربه‌ی شخصی نویسنده است از زندگی، نه وصف مشاهدات او؛ گرچه نویسنده عناصر کارش را از واقعیت خارجی می‌گیرد ولی نه از آن رو است که خود چیزی برای گفتن ندارد، نویسنده ابتکار عمل را بدست امور واقع می‌سپارد زیرا زبان و واقعیت از زبان خودش گریزناپذیر است، وصف بی‌طرفانه، واقعیت، حقیقت اساسی و مهمی را آشکار می‌کند:

حقیقتی که نویسنده کشف کرده و در آن زیسته است.»

ریالیسم تکامل قرن بیست که به اثر کامیابی جهان بینی‌های اجتماعی نوین باگورکی بصورت اساسی بی‌ریزی شده و سر مشق عالی مانند «مادر» دارد فرزندان چون «عشق زندگی» و «باشنه آهنین» جک لندن، «سر نوشت یک انسان» و «دن آرام» شولز خرف، «عصیان» و «آزادی» رومن رولان . . .

بوجود آورده و فامیل انسان درست و اجتماع پسندی در «برج عاج هنر» تشکیل کرده که آنها نه تنها چون کارکنان «رادپو» آه و فریاد طبقه زیرین اجتماع را که در بردن تخت تمدن زیر گرفته شده اند بگوش هوشداران می‌رسانند بلکه چون کارگردانان «تلویزیون» فجاج ستمگران طبقات ممتاز و صدر نشینان طبقه‌ی اجتماع را بیرحمانه افشاء کرده در نظرگاه بینایان نمایش میدهند

آثار این مکتب اجتماعی و انسانی برای ساعت تیری و روز گذرانی خسته‌شدگان و پیران نیست بلکه کتب درسی جوانان و رهنمای زندگی مردم است؛ این است که هنر دوباره به مردم بازگشته و از ضروریات حیاتی آنها شده است. این مکتب جوان و ناخوش آیند طبقات عالی (!) و ثنافت‌پسندان (!) مرتجع و محافظه‌کار را «هاریک هارتلی» این طور تعریف می‌کند:

ریالیسم اجتماعی بر این اصل مبتنی است که «کار» قدرتی خلاق دارد و هنر بمنزله بسط و انعکاس خلاقیت «کار» است این هر دو بطور مستقیم یا غیرمستقیم مناسبات متغیر اجتماعی را منعکس می‌کند و در آن مؤثر می‌افتد.

بین‌گورگی پیشروای این مدرسه بزرگ مسأله مهم علمی سوسیالیستی یعنی تضادهای شهر و در را چطور ادیبانه، هنرمندانه بیان می‌کند:

«من اندوهگین بودم و احساس تنهایی و غربت در میان این مردم قلب‌مراشدت می‌فشرده... من نظایر این افراد را دیده بودم و کمی آنها را می‌شناختم، من میدانستم که تقریباً یک‌یک آنها از رهگذار یک تحول روحی شکنجه‌آمیز و اجتناب‌ناپذیر گذشته‌اند، شهر با اسلوب خویش: وی جوهر نرم و شکننده ارواح آنها که زاده و پرورش یافته آرامش روستا هست، صدها چکش کرجک کویده و پاره بی‌آنها را پهن و پاره بی‌باریک کرده اند و تیکه این مردم خاموش و بی‌صدا شروع بخرااندن آواز روستاهای خود می‌کردند و افسردگی خاموش و گبیجی رنج‌آمیز ارواح خود را جامه کلمات و نواها می‌پوشاندند، عمل ستمگرانه و سنگدلانه شهر آشکارتر احساس می‌شد»

در آخر بعد از دانستن ماهیت ادب امروز باید بگویم که شکل آن شعر و چه و چه... نیست بلکه عصر ما (قرن بیستم و ناول) است، چنانچه ژرژ سمون ادیب و نویسنده معاصر غرب گفته:

«قرن بیستم را می‌توان عصر رومان نامید اکنون اگر چه شهکارهای رومان

سال ۱۱

نامه‌ی به نویسنده‌ی جوان

۵۷

قبلاً" بوجود آمده ولی در قرن بیستم می توان ادعا کرد که رومان راه خود را پیدا کرده و بسوی شکل کلاسیک خود دگرگون میگردد .

از رومان روسی تا رومان امریکایی ... جنبش عظیم و پر قدرت و مشابه ناشناخته احساس می شود... تخمیری که بیشک شرابی مرد افکن بوجود خواهد آورد و این شراب این جناب لیزان... این طلب حق حیات و اداره زندگی یک چنین ناپیدا همان «رومان» است، اگر بهتر بخواهید نطمه عصر رومان است که بسنه همی شود.

آقای عظیمی ! این است آن راهی که من می توانم بشما نشان دهم یعنی جاده دورو دراز «رومان» که اگر چه وسیع و ناپیدا انجام است و همه «جنگ و صلح» و «رستاخیز» «برادران کارامازوف» و «پدران و پسران» «بر بالای آن نشده» و «ینویان» و «آزردگان» بسیار دار داماباز هم یک «کمیدی انسانی» است که بدنیای مامتهی می شود در مقابل «کمیدی الهی» که به آسمان رفته است «چمدان» را که در آن «هنر داستان نویسی» را گذاشته ام چون توشه راه برایت تقدیم می کنم اما خودت «سگت و لنگرد» را بخاطر «سپیدندان» همراه گرفته باشنه های آهنین «وادعشق زندگی» «پی» «آزادی» «آزوی دیدار» «مادر» هنر روان شو، اینست «سرنوشت یک انسان».

«فرزندانی که در راه عقل و حقیقت راه میروند بهمه چیز مهر می ورزند، آسمانی دیگر میآفرینند، آتش فساد ناپذیری دارند که از روح و از اعماق قلب سرچشمه می گ. یر در بدین تریب است که در عشق پر شور فرزندان برای همه دنیا، زندگانی نوینی بماداده می شود؛ چه کسی قادر است که این عشق را خاموش کند؟ چه کسی آتایروبی بالاتر از این وجود دارد؟

زمین است که آنرا بوجود آورده و سراسر زندگانی خواهان پیروزی آنست، سراسر زندگانی !

به آرزوی نویسنده گی شما:

م . طاهر بدخشی



یادآوری ضروری:

برای دسترسی به کتاب وزین «اردو و سیاست» که محور اصلی این مجموعه است؛ می‌توان آنرا از لینک زیرین بخش کتاب وب سایت راه پرچم دانلود کرد:

<https://rahparcham\ .org/wp-content/uploads/۲۰۲۱/۰۳/%D۸%AV%D۸%B۱%D۸%AF%D۹%۸۸-%D۹%۸۸-%D۸%B۳%DB%۸C%D۸%AV%D۸%B۳%D۸%AA-%D۸%AF%D۸%B۱-%D۸%B۳%D۹%۸۷-%D۸%AF%D۹%۸۷-%D۸%A۱-%D۸%AV%D۸%AE%DB%۸C%D۸%B۱-%D۹%۸۰-%D۹%۸۵%D۸%AD%D۹%۸۵%D۸%AF-%D۹%۸۶%D۸%A۸%DB%۸C-%D۸%B۹%D۸%BA%DB%۸C%D۹%۸۵%DB%۸C-%D۸%B۱%D۸%AV%D۹%۸۷-%D۹%BE%D۸%B۱%DA%۸۶%D۹%۸۵.pdf>

هم چنان کتاب «نقدي بر کتاب: مثلث بي عيب يا كنزالمهمات والاكاذيب» که جواب محمدنبي عظیمی به ناقد کتاب اردو و سیاست است از لینک زیرین قابل دانلود است:

<https://rahparcham\ .org/wp-content/uploads/۲۰۲۱/۰۵/%D۹%۸۶%D۹%۸۲%D۸%AF%DB%۸C-%D۸%A۸%D۸%B۱%DA%A۹%D۸%AA%D۸%AV%D۸%AA-%D۹%۸۵%D۸%AB%D۹%۸۴%D۸%AB-%D۸%A۸%DB%۸C-%D۸%B۹%DB%۸C%D۸%A۸-%DB%۸C%D۸%AV-%DA%A۹%D۹%۸۶%D۸%B۲%D۸%AV%D۹%۸۴%D۹%۸۵%D۹%۸۷%D۹%۸۵%D۹%۸۴%D۸%AV%D۸%AA-%D۹%۸۸%D۸%AV%D۹%۸۴%D۸%AV%DA%A۹%D۸%AV%D۸%B۰%DB%۸C%D۸%A۸-%D۹%۸۰-%D۹%۸۶%D۸%A۸%DB%۸C-%D۸%B۹%D۸%BA%DB%۸C%D۹%۸۵%DB%۸C.pdf>

از متن کتاب:

محمدنبی عظیمی:



«...بلی! من عضو حزب
دموکراتیک خلق افغانستان بودم و
هستم و هنوز موردی نمی‌یابم که
این افتخار را از دست بدهم و
مانند بعضی‌ها از عضویت در آن
حزب پشیمان باشم و یا از ارتباط و

پیوند نزدیک با آن شرمنده و خجل، و برای اینکه با شرایط
و وضع نوین و آدم‌های تازه وفق پیدا نمایم یا مورد عفو
آنها قرار گیرم و یا در مجالس شان راهی، بر گذشتهء
خویش خط بطلان بکشم، توبه و استغفار نمایم، آنهم در
نزد آن ناکسان که اگر خوب تول و ترازو شوند به پول
سیاهی نمی‌ارزند.»



راه‌پرچم ناشرانیدیه‌های دموکراتیک

www.rahparcham1.org